ما شاء الله لا قوة الا بالله

از تصانیف امام العارفین شمس الحق والیقین مولانا فخر الدین بوأه الله علی علیین

# فخر الحسن

باهتمام عاجز محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان مغفور و تربیت یافته خدمت در معظم محمد مصطفی خان مرحوم

در مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع گردید ۱۳[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المولی الغنی عما سواه والصلوة علی محمد العبد الفقیر الی مولاه وعلی
اهل بیته الطاهرة وصحابته الطاهرة المطهرة اما بعد این نوریست که از هفت پردهٔ
کریمتین کریمهٔ تخییر وکریمهٔ تطهیر که کنایت از هفت سبع البطن قرآنی است بیرون تافته در اصل نور ذات
است که در مشکوة کلام که سابع سبع صفات است تجلی یافت پس آن شمس حقیقت بر قلب افقر المستفیدین
المدعو بقمر الدین نور الله وجهه بنوره وجه یوم تبیض وجوه وتسود وجوه که سمی سابع سبع سیارات
است پرتوی انداخت وانجم ظلمانی را که سرگردان نار شهوانی وهوای نفسانی ودریای طغیانی وخاک جسمانی
است تمام نورانی ساخت حالا آن نور بوضع انعکاس بر صفحهٔ زرین قرطاس می تابد هر که اعشی و اعمی وش نباشد البته بقدر
قوة بصارت بصیرة بهره از آن می یابد نور قال الله تبارک وتعالی یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة
الدنیا وزینتها فتعالین امتعکن واسرحکن سراحا جمیلا وان کنتن تردن الله ورسوله والدار الاخرة فان الله

اعد للمحسنات منكن اجرا عظيما و سبحانه و تعالى چنانچه بیت خود را از رجس اوثان و مسجد حرام را از نجس
مشرکان پاک فرمود بیت رسول خود را نیز از رجس دنیا مطهر نمود زوجات محبوبات حبیب او هرگاه آرزوی
زینت دنیا کردند حکم کرد که اگر ارادت تمتع لذائذ اینها است پس تمتعه طلاق داده در خانه ندارد چنانچه کفش
نجاست رسیده در پای مقدس ناپسندیده وحی فرستاد که از پای مطهر بیرون آرد و چنانچه سگ بچه زیر سریر آنجناب
تا چندی مختفی ماند طریق وحی مسدود نموده تنبیه فرموده آن نجاست را از ان بیت مطهر بیرون راند طلاب دنیا
که در حکم کلاب اند در خانه مهبط وحی چگونه جای تمکن میابند پس مقصود الهی ازین کلام هم تقدیس حبیب او و تطهیر
و اهل بیت او است علیه و علیهم الصلوة والسلام چنانچه گذشت و هم ترویح و تطییب قلب مبارک او که قلب عالم است
و بیان آن بوجوه است وجه اول و سبحانه و تعالى لا تمدن عينيك الى ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحيوة
الدنیا و نیز و لا تعد عيناك عنهم تريد زينة الحيوة الدنيا فرموده آنجناب را از نظر بسوی نیرات زینت
دنیا نهی نموده است پس اگر ازواج همراه بسند چشم از اینها با وجود شرکت بیتیت و علاقه زوجیت چگونه تواند پوشید
و اگر نامرادمانند کاهشها از جهت خواهشهای هر روزه اینها تا کجا خواهد کشید پس مخلص ازین مضیق ترک دنیا
است یا تطلیق بعضی از ازواج که راز آنجناب را فاش گردانیده اند و مکروهی از ان جهت بآنجناب رسانیدند او سبحانه و
تعالى همه ازواج را مخاطبه بعتابه فرموده عسى ربه ان طلقكن ان يبدله ازواجا خيرا منكن
منزل فرمود آن کراهیت در امر جزئی بود و این مخالفت کلی است آگاه باش از وهم خود که مبادا از
قوله تعالى تريد زينة الحيوة الدنيا فهمد که جناب اقدس را هم گاهی اراده زینت بود زیرا که متعلق
اراده نظر بسوی اهل زینت است یعنی اغنیا بقرینه مقابل آنکه نظر بسوی فقرا است نه نظر بسوی زینت
فضلا عن ان يكون تعلق الارادة بنفس الزينة وحصولها بنفس كما هو فى قوله
تعالى ان كنتن تردن الحيوة الدنيا و زينتها لكن بعلت انهماك و استهلاک آنها در
زینت نفس الزینة اعتبار کرده شد پس معنی کریمه آنست که چشمهای تو تجاوز نکنند از فقرا که
اصحاب صفه اند و تفقد حال اینها در حالی که اراده تو نظر کردن بسوی اغنیا باشد علاوه آنکه
این اراده قید تعدد است و لا بی نهی بر این مقید وارد و نهی سبق وجود منهی نخواهد گو که نزد بعضی
از علمای اصول امکان وجود آن میباید حاصل آنکه نظر خود پیوسته متوجه بحال فقرا دار چنان
نشود که نظر از فقرا بر داری باراده آنکه بسوی اغنیا آری و این موافق آن است که در سوره

عبس در شان عبد الله ابن ام مکتوم نازل شد هرگاه آنجناب وی را میدید می فرمود که این آن کس است که وی سبحانه وتعالی برای او بر من عتاب فرموده بود همچنین در باب اصحاب صفه که فقرا بودند خطابی بصورت عتابی نازل شده بود ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغدوة والعشی یریدون وجهه ما علیک من حسابهم من شیء وما من حسابک علیهم من شیء فتطردهم فتکون من الظالمین تا مزیت فضیلت فقرا بر اغنیا ثابت شود وآنجناب را دست آویزی برای کثرت عنایت بحال فقرا و قلت رعایت بشان اغنیا حاصل آید والا آنجناب خود مصاحبت و مجالست فقرا دوست میداشت چنانچه میفرماید یا عائشة احبی المساکین وقربیهم فان الله یقربک یوم القیمة و چنانچه از حال آخرت آگاه می نماید وانا اول من یحرک حلق الجنة فیفتح الله لی فادخلها ومعی فقراء المومنین ولا فخر پس انزال این حکم بر طبق رضای آنجناب از قبیل ان الله یسرع الی هواک تواند بود و ظلم وضع شیء در غیر محل است پس طرد ورو که لائق بحال دنیا و اغنیا است بجای فقر خیر العمل آوردن وضع شیء در غیر محل کردن است ابن ماجة باسناده المتصل عن سعد قال نزلت هذه الآیة فینا ستة فی وفی ابن مسعود وصهیب وعمار والمقداد وبلال قال قالت قریش لرسول الله صلی الله علیه وسلم انا لا نرضی ان نکون اتباعا لهم فاطردهم عنک قال فدخل قلب رسول الله صلی الله علیه وسلم من ذلک ما شاء الله ان یدخل فانزل الله عز وجل ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغدوة والعشی یریدون وجهه الآیة وروی عن خباب فی قوله تعالی ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغدوة والعشی الی قوله فتکون من الظالمین قال جاء اقرع بن حابس التمیمی وعیینة بن حصن الفزاری فوجدوا رسول الله صلی الله علیه وسلم مع صهیب وبلال وعمار وخباب قاعدا فی ناس من الضعفاء من المومنین فلما راوهم حول النبی صلی الله علیه وسلم حقروهم فاتوه فخلوا به وقالوا ترید ان تجعل لنا منک مجلسا یعرف لنا به العرب فضلنا فان وفود العرب تاتیک فنستحی ان یرانا العرب مع هذه الاعبد فاذا نحن جئناک فاقمهم عنک فاذا نحن فرغنا فاقعد معهم ان شئت قال نعم قالوا فاکتب لنا علیک کتابا قال فدعا علیا لیکتب ونحن قعود فی ناحیة فنزل جبرئیل علیه السلام فقال ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغدوة والعشی یریدون وجهه ما علیک من حسابهم من شیء وما من حسابک علیهم من شیء

فتطردهم فتكون من الظالمين ثم قال واذا جاءك الذين يؤمنون بآياتنا فقل سلام عليكم كتب
ربكم على نفسه الرحمة قال فدنونا منه حتى وضعنا ركبتنا وكان رسول الله صلى
الله عليه وسلم يجلس معنا فاذا اراد ان يقوم قام وتركنا فانزل الله عز وجل واصبر نفسك
مع الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه ولا تعد عيناك عنهم
ولا تجالس الاشراف ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا يعني عيينة والاقرع
واتبع هواه وكان امره فرطا قال خباب فكنا نقعد مع النبي صلى الله عليه وسلم
فاذا بلغنا الساعة التي يقوم قمنا وتركناه حتى يقوم این حدیث را باندک اختصاری نقل
کرده شد چنانچه او سبحانه تعالی حبیب خود را برای فقراء اصحاب ساخت حبیب او نیز صدیق صدیق
خود را اشرف عتابی نواخت علی ما رواه مسلم بسنده عن عائذ بن عمرو ان ابا سفیان
اتی علی سلمان وصهیب وبلال فی نفر فقالوا ما اخذت سیوف الله من عنق عدو الله
ماخذها فقال ابو بکر اتقولون هذا لشیخ قریش وسیدهم فاتی النبی صلی الله علیه وسلم
فاخبره فقال یا ابا بکر لعلک اغضبتهم لئن کنت اغضبتهم لقد اغضبت ربک فاتاهم فقال
یا اخوتاه اغضبتکم قالوا لا یغفر الله لک یا اخی غرض صدیق اکبر از اخبار تاجر او جناب رسول خدا صلی الله
علیه وسلم خیال مفهوم میگردد که آنجناب قول آنها منکر دیده انکار صدیق پسندیده عتاب بر آنها خواهد فرمود قضیه منعکس
شد آنجناب انکار صدیق را منکر دیده عتاب خودش نمود اینجا نظر کن که فقراء را چه قرب و منزلت نزد او سبحانه و تعالی است
واغنیاء را چه قدر دوری است از جناب کبریا او سبحانه وتعالی غنی و کریم است غیر او غنی و کریم کیست که
بحال فقراء رسیده باز دو آنها را بنظر لطف و عنایت خاص بنوازد برای این نظر مجرد از لباس دنیا باید بود
تا فقیر گردیده دریوزه آن نظر میتوان نمود پابند همین غلط بینی پندار است والا در گذشتن از چیزی که
از آن خود نیست چه قدر کار است حکایتی مناسب مقام ارقام مینماید دو کس از مردم بریده که هر دو حاجی
بودند و چاشنی از علم داشتند یکی تاجر بود بکسب حلال میخورد و میخوراند دیگر بوضع درویشی میگذرانید این هر دو
بخدمت حضرت مرشد اکثر حاضر میشدند روزی درویش شد تما که در حرمین دیده و شنفته که انجا کشیده حکایت میکرد
تاجر گفت او سبحانه تعالی بر فقراء آمدن بخانه خود فرض کرده طلب نفرموده است فقرا بی طلب بطریق دریوزه گری
سیر و ندبس آنها را پارچه نانی بدستور گدایان گاهی میدهند و گاهی نمیدهند و بر مردم اغنیا فرض کرده طلبیده پس

بدعوت او سبحانه او رفته بعزت و حرمت آنجا میمانیم و اطعمه و فواکه آنجا که ضیافت الهی است میخوریم و میچرانیم درویش جواب
گفت سخن شما درست لکن دعوت و طلب مخصوص برای بیگانگان نسبت کسی توابع و حواشی را دعوت نمی کند و فقرا
عیال الله و کعبه بیت الله پس فقرا اهل بیت اند تعالی الله سبحانه علی العیال و الاهل و البیت سبحانه خدا که میروند گویا بخانه
خود میروند دعوت و طلب را که از رسوم بیگانگی است در جای یگانگی و یکتائی چه مدخل و گنجائی است اغنیا
بیگانگی او سبحانه و تعالی را نه اندیشیده بر لذات دنیا فرحانند و فقرا الذات فی نیوی را هیچ ندیده یا هیچ دیده
بیگانگی معنوی او نازانند نظر بهمین کریمتین مذکورتین یعنی لا تعد عیناك ولا تمدن عیناك
دیدن سوارے امرا و اسباب تجمل بشابه نظاره زن اجنبیه ممنوع و غیر مشروع که این محرک شهوت
باه است و آن منتج شهوت جاه وجه دوم آنکه یکی از عسکریان آنجناب بر ناقه خود لعنت کرده
این سخن بگوش آنجناب که تمام گوش بود که کفارهم هو اذن میگفتند چنانچه تمام چشم بود لهذا اسفر مو
انی اراکم من خلفی کما اراکم بین یدی رسید بغضب آمده حکم کرد که ناقه ملعونه در لشکر ما نباشد
لا عن دست ازو ملک بر داشته آنرا سر داد بعد ازین مردم میدیدند که دران صحرا ایله میگشت پس هرگاه
ناقه ملعونه دیگری را از لشکر که مجمع عام است بدر فرمود دنیا را که ماده سگ ملعونه خود او ست بلکه باران
لعنت برا او از هر طرف باریده است کجا تجویز مینماید که در خانه خاص او درآید وجه سوم آنکه کلاب صورت
مثال طلا دنیاست نزد آنجناب که اجتناب تمام از دنیا داشت از نجاسات مغلظه دیگر مستقذر تر بود
چنانچه در تطهیر ظرف لیسیده او بهفت بار شستن که یکی از ان بتراب باشد و عمل شافعیه بر همین است
حکم میفرمود پس زوجات او اگر طالب دنیا بوند و در نظر آن معنی بین بصورت منکر متشکل شوند با آنها
هم بستری و انبساط و لطف گستری چنانچه از یک استخوان گوشت بدندان خوردن و دهان بجای
دهان نهادن و از یکظرف غسل کردن هیچ وجه متصور نمیتواند بود پس او سبحانه و تعالی چنانچه
حضرت عایشه میگفت رضی الله تعالی عنها ان الله یسرع الی هواك بر وفق هوای حبیب خود وحی
فرستاد و تطلیق آنها بر تقدیر اصرار بر اراده دنیا معلق نهاد و چرا او سبحانه تعالی سرعت بهوای او نفرماید که هوای او
فنای رضای او سبحانه و تعالی گردیده بود چنانچه هوای کمل تابعان آنجناب بر طبق فرموده او لا
یومن احدکم حتی یکون هواه تبعا لما جئت به فدای هدی و هدای او صلی الله علیه
وسلم شود حضرت امیر کلال قدس سره وقت خاتمه همین کلام جناب خاتمت علیه و علی آله الصلوة والسلام

خواند دلها را که اسیر قفص خودی بود بهوای عالم بالا پرانند و شاهد دیگر آنکه آنجناب کراهیت و اجتناب کلے از کلاب و وحشت آنست که بقتل کلاب و اخراج آن از بیوت حکم نموده کلب ضاری که براهی شکار بکار می آید و کلب الغنم و کلب الحرث که حراست گله و غله بنمایند از آن استثنا فرمود ظاہر این حکم دلالت بر قتل کلاب صوری دارد و باطن آن اشارت بقتل کلاب معنوی یعنی طلاب دنیوی و چنانچه قتل کلاب صوری قتل صوریست قتل کلاب معنوی قتل معنوی که کنایت از دعا بہلاکت کردن است و آنچه اینجا بسوی آن رمز و ایما نمود جای دیگر بصراحت فرمود تعس عبد الدنیا و عبد الدرهم و عبد الخمیصة ان اعطی رضی وان لم یعط سخط تعس وانتکس واذا شیك فلا انتقش **حکایت** بنده از بندهای درہم و دینار بر قصبهٔ از قصبهای صوبهٔ برار بعنوان حکومت عالمی تسلط و اقتدار یافته رعایا را در تسخیر دار و گیر در آورد و بکفار تکلیف نمود که برای پرستش خود با دیری بنا کنند مسلمین فرمود که مسجدے تعمیر کرده در پہلو جای کنند مقصود وا از مسجد و دیر ہمین بود لا غیر ہر صباح که وثنیان در بتخانه جمع شدند مصلیان زر حاضر میگشتند آنها ہر ہر میکردند و اینها زر زر میگفتند ہر یکی در ذکر معبود خود بود بدرخواست مسلمین خط سفارش بعزیزیکه مرجع عمال و حکام بود قلمی نموده شد و حدیث مذکور در ان برای تیمن درج کرده آمد ہنوز نوشتهٔ فقیر بدست مرسل الیه نرسیده بود که سرنوشت تقدیر بر سر ظالم رسید او سبحانه و تعالی بمودای ابهان کفر قاتلوا الفجرة فوج کفار فرستاد که سر او را بریدند تا مسلمین بچاه افتاده یا دیپا در گل ماندہا از قید و کید او وا رہیدند و استثنای اصناف ثلاثه از کلاب صوری اشارت باستثنای ہمین اصناف است از کلاب معنوی یکی شکاری که آہوان بسوان و درازی کافران به تیغ و سنان شیر ستان شکار کرده می آرد و کلب الغنم که رعایا و برایا را از پنجهٔ ظالمان و مفسدان گرگ نہادان محفوظ میدارد و کلب الحرث که در حراست حرث آخرت یعنی دین اسلام اہتمام مینماید تا ملحدان دزدان دین در حدود آن پا نگذارند این ہر سه امور تعلق بامرا و حکام بلاد اسلام دارد و لہذا خروج برانہا و دعا ہلاک و بدی در حق اینها که از قتل مستثنی اند ممنوع فرمود حدیث قدسی در مشکوة مروی است عن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یقول انا الله لا اله الا انا مالك الملوك و ملك الملوك فی یدی وان العباد اذا اطاعونی حولت قلوب ملوكهم علیهم بالرحمة والرافة وان العباد اذا عصونی حولت

قلوبهم بالسخط والنقمة فسا موهم سوء العذاب فلا تشتغلوا انفسكم بالدعاء على الملوك ولكن اشتغلوا انفسكم بالذكر والتضرع كي اكفيكم ملوككم واين صنف از طلاب دنیوی اگرچه بپاس سر انجام مهمات دینی از ضعف هلاک ستند لکن هنوز متقلد بقلاده نوع کلبی هستند تا که از لذات نفسانی و شهوات جسمانی که مخالطت و مداخلت با ثبات حقانی دارد تمام نه برآیند در نوع انسانی وصف ربانی بنید رآیند الا لله الدین الخالص و علما بجهت آنکه امرا اعزا بر غزا بنمایند و بامر معروف و نهی منکر در اصلاح معاش و معاد و تصحیح اعتقاد عباد سعی جمیل میفرمایند دخلی درین امور که از امر احمد ورمیا بد دا از ندپس اینها کلبان یعنی معلمان کلاب اند که دستور اصطیاد یعنی طریقه اجتهاد در جهاد که برای مولای خود باید کرد تا حلال شود نه برای نفس هوای خود تا مردار نگردد می آموزند چشمهای خود را از حطام دنیا میدوزند و همین سبب که این ملعونه را از خود دور رانده اند از لعنت الهی بقول رسالت پناهی معصوم مانده ان الدنیا ملعونة و ملعون ما فیها الا ذکر الله وما والاه و عالم او متعلم از حضرت علی کرم الله وجهه ماثور و مشهور است شعر رضینا قسمة الجبار فینا ÷ لنا علم وللاعداء مال ÷ علم و مال را تقسیم و سهیم یکدگر فرمود و بسوی مباینت و معاندت بینهما اشارت نمود صاحب گلشن راز زین حدیقه گلی برده بنظم آورده است بیت نگردد جمع هرگز علم با آز ÷ ملک خواهی سگ از خود دور انداز ÷ علوم دین ز اخلاق فرشته است ÷ نیاید در دلی کو سگ سرشته است ÷ اما مردمی آنها را اکثر مردم علما میشمارند پس بتبل نقالان و قصه خوانان بی آنکه از معانی و ایمانی در دل داشته باشند الفاظی از زبان می برآرند اگر حقیقت و معنی در دل میبود آثار آن ظهور مینمود خوف و خشیت و شوق و ذوق الهی از دل میجوشید و از حب دنیا بسوی عشق مولی میکشید عن الحسن قال العلم علمان علم فی القلب فذلک العلم النافع و علم علی اللسان فذلک حجة الله عزوجل علی ابن ادم او سبحانه و تعالی میفرماید انما یخشی الله من عباده العلماء مدار خوف و خشیت و تقوی و ولایت همه بر علم است و این استشهاد بر قراءة مشهوره است که الله بنصب خوانند و علما را مرفوع میخوانند اما بر قراءة رفع الله و نصب علما که قراءت عمر بن عبد العزیز و امام ابوحنیفه است رضی الله عنهما پس علما در تاویل آن خشیت را بطریق استعاره بمعنی عظمت گرفته اند یعنی معظم و مکرم نزد او سبحانه و تعالی نمود ای ان اکرمکم عند الله اتقاکم اتقیا اند و مدار تقوی بر علم بود هذا اگر میه مذکوره را باین

معنی فرمود انما یخشی الله من عباده العلماء و میتوان گفت که خوف و خشیت را چنانچه خاشی و مخشی میباشد مخشی
علیه که خشیت و خوف برای اوست یعنی برای او تا مکروهی باو نرسد نیز میباید و آن گاهی خود خائف میباشد گاهی
غیر او میبود و بهر تقدیر گاهی در نظم کلام می آرند چنانچه در حدیث فو الله ما الفقر اخشی علیکم ولکن اخشی ان یبسط
علیکم الدنیا خشیتی که آنجناب را بود برای آنکه خودش بدنیا متضرر خواهد شد بلکه برای آنکه مخاطبین آنحضرت
و غائبین بسبب رغبت کردن در آن هلاک شوند چنانچه تتمه حدیث دلالت بران دارد و گاهی محذوف و مستور
میدارند چنانچه در کریمه و تخشی الناس والله احق ان تخشاه ای علی نفسک بلکه حدیث مذکور مثال مذکور و محذوف فیست
و علیکم که در فقره ثانی است تعلق بیبسط دارد نه باخشی والتقدیر ولکن اخشی علیکم ان یبسط علیکم الدنیا
و تتمه حدیث آنکه فتنافسوا فیها فتهلککم کما اهلکت من کان قبلکم و گاهی مخشی و مخوف علیه را بذکر
می آرند و مخشی و مخوف را منوی میدارند او سبحانه تعالی بجناب موسی میفرماید فاذا خفت علی موسی ان
یطلع فرعون علیه و گاهی هر دو را محذوف میکنند او سبحانه تعالی خطاب بمادر موسی کرده میفرماید و لا تخافی
علیه سوء حاله و کریمه انما یخشی الله الخ از قبیل ثانی است ای لا یخشی الله احدا من عباده علیهم الا العلماء
زیرا که ضرر اینها کثیر و شر اینها مستطیر است پس خشیت او سبحانه تعالی از علما برای عباد است تا تاثیر اینها بآنها نرسد
در حدیث شریف وارد الا ان شر الشر شرار العلماء و فی المشکوة عن علی رضی الله عنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم یوشک ان یاتی علی الناس زمان لا یبقی من الاسلام الا اسمه
ولا یبقی من القرآن الا رسمه مساجدهم عامرة وهی خراب من الهدی علماؤهم شر من تحت ادیم
السماء من عندهم تخرج الفتنة وفیهم تعود اکثری از علما و فقرا که برای طلب دنیا در لباس مردم برشکل
سگ اصحاب کهف در پس امرا میدوند و در پی آدمیان دویده آدمی نشد اینها در پی سگان گردیده سگ میشوند
زبان حرص از دهان دراز کرده چشم طمع و آنرا باز نموده تا از نگاه بلقمه چرب میدوند و رندگیها می انگیزند و حیلها می آموزند
در مجلس امرا بسالوسی و چاپلوسی بجلسه فقرا نشسته دمها می جنبانند با غربا بنیش پیش آمده زنبیل دلها میدرند و زاد
عقبی میبرند و از راه خدا برمیگردانند طرفه آنکه از نهایت دیوانگی که از عوارض کلبی است خود را اهل الله و امرا را اهل
دنیا می پندارند این پندار دنیای دیگر است کلبیت بر کلبیت می افزاید و ضعف سابع که کلب الکلب است داخل
میباید فقرا کرده تدبیر بدبختی زوجیت بین الکلبیت و حماریت گردیده اند او سبحانه تعالی درباره علمای بنی اسرائیل فمثله
کمثل الکلب و کمثل الحمار فرموده بکلبیت و حماریت ستوده است و در حدیث شریف وارد که امت من بر

وفاق وطباق بنی اسرائیل طابق النعل بالنعل خواهد بود تا آنکه اگر یکی از ایشان با مادر خود درآمده باشد از ینها هم کسے
خواهد بود که بمادر خود درآید پس از جمع و ترتیب قرآن وحدیث نتیجه می برآید که بعضے از علمای این امت هم سگان کو هم
خرانند دین فروشان و دنیا خرانند حکایت منقولست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره روزی بعد صبح با یاران
مراقب بودند یکدفعه بعبوشت سر از جیب آورده یاران وجه آن پرسیدند فرمود دیدم ماده سگی که پستانهاش از شیر
ممتلی است نه بچه همراه آید بدیدن آن تنفری وکراهتی عارض حال گردید فصلی نگذشته بود که ملا علی قوشجی نه کس از تلامذه همراه
گرفته بخدمت خواجه رسیده در وجه مبارک حضرت خواجه زیاده کراهتی پیدا گردید فرمود چیزی میخورید و این سخن خوجه
خالی از ایمائی نبود با آنکه دهن سگ بلقمه دوخته به اندرخانه تشریف برده آنچه حاضر بود فرستاد و خود بیرون نه برآمد
ملا از جهت آنکه طلب دنیا در سر داشت وطلاب آن کلاب اند بصورت کلبی نمودار گردید و از روی آنکه طالب
دنیا مؤنث است بشکل ماده سگی متشکل ومتمثل شد وتلامذه بسبب آنکه استفاده علم به نیت تحصیل دنیا میکردند و هنوز
بکمال نرسیده اند سگ بچه ها نمود آمدند وامتلای پستانهای ملا از شیر وفور علم ملا است و چون این علم قوت
دنیا طلبی میشود شیر که صورت مثالی علم است برنگ شیر ماده سگ ظهور نمود بعضے از امرا خواهند بود که با وجود تخت
نشینی وتخت نشانی وخراج گیری وباج ستانی دل اینها از دنیا چه که از خودی خود وارسته بخدای وحده پیوسته باشد
بسیاری از فقرا که کلاه شیخی و دلق هزار میخی بر سر و در بردارند و دل اینها از آثار رهای در ازل و آز هزار میخ با
دنیا پیوسته باشد دانای غیوب و خفیات و بینای عیوب قلوب ونیات اوست سبحانه وتعالی چنانچه کارخانه ایجاد
وتکوین وابسته بارادات اوست دستور العمل تغیر وتصیر ورد وفر محو واثبات او گاهی دین یکی بدنیا تبدیل میفرماید
وعصیر یعنی شیره حلال را مستحیل بخمر حرام وجای دنیا را منقلب بدین مینماید و خمر حرام را متحول بنعم الادام محول
الحول والاحوال حول حالنا الی احسن الحال از جمله وجوهی که کریمه تخییر ناظر بآن بود همین سه وجه اختیار
کرده با قتضای مقام اقتصار بر آن نمود پس آنجناب بحکم الهی را اول بحضرت عائشه رضی الله تعالی عنها که
توجه خاطر مبارک بسوی او نسبت بدیگران زیاده تر بود ابلاغ نموده فرمود که بعد مشورت ابوین جواب
باختیار احد الامرین گوید مبادا بمقتضای صغر سن اختیار دنیا که لهو ولعب ولغو است نماید و از زمره اهل
بیت برآید حضرت عائشه برای صائب خود بی تامل آستین از دنیا افشانده حب دنیا واراده آن از دل
رانده گفت من خدا و رسول او را اختیار کردم و هیچ حاجت بمشورت ندارم پس دیگر ازواج اقتدا باو نموده
مختار او را اختیار فرموده خدا و رسول او را از خود راضی کردند و سبحانه وتعالی نیز بکرم و عنایت خود رضا جوئی

آنها کرده بر آنجناب تزوج دیگری بر آنها لا یحل لک النساء من بعد حرام ساخت و بمقتضای الفضل للمتقدم
حضرت عایشه را بفضیلتی و مزیتی دیگر نواخت که جبرئیل با وجودی که آنجناب با عائشه در یک لحاف میبود وحی می آورد
بخلاف ازواج دیگر و این دلیل است بر کمال تقدس و تنزه او ست و رجسیت و کلبیت رضی نساء النبی عن انه
و رضی الله عنهم و این عنهم را از زبان قلم فقیر مثل ان عنکم از زبان تفسیر کریمه تطهیر ایمای لطیفی دارد که این
زنان کار مردان کردند انوثتی را که بحکم طالب الدنیا مؤنث سوای انوثت ظاهری که مبطن و مضمر بود از خود بر آوردند
در صف مردان و حکم آن در آمدند و در کریمه تخییر ایمای است بآنکه کافه مومنان را میباید که مؤدای لقد کان لکم
فی رسول الله اسوة حسنة بمتابعت رسول خدا همان طور تخییر با زنان خود بگویند تا آنها بمثل نساء النبی
حب دنیا و اراده زینت آن از دل دور کرده بهمای خدا و رسول او جویند و تسریح کرده جلکن را لیکن
گفته بسرح دنیا یعنی چراگاه آن سر دهند تا بسر بچرند و لذات دنیای مبغوضه حق را بعوض آخرت مرضیه دوستها
بخرند ازینجا میتوان دریافت که لفظ اسرحکن در کریمه تخییر که نسبت اشتقاقی بسرح دارد مشیر است بآنکه طالبان
لذات دنیا بهایم سوایم اند کار اینها همین چریدن و ریدن است چه خوش فرموده اند من کان همته ان یدخل
شیئا فی بطنه فقیمته ما یخرج من بطنه لکن مشکل آنست که سوای زن عرفی شرعی زنی دیگر طبیعی است که در اصرار اضرار
مستعد و مستبد است و زن شرعی در کارهای خود از و مستفید و مستمد و آن زن طبعی همین نفس مکار بدکار است که در
پهلوی نشسته مثل حوات الجنب و دم زدن نمیدهد که دمبدم بارگی بار فرمایش های تازه بر گردن می نهد و چندین بچه ها
که هوای اوست بمداخلت شیطان هر روز میزاید و پرورش بلکه پرستش آن بشوهر نادان میفرماید و چون
عقد این زن اتحادی و حلولی است نه ایجابی و قبولی تا لعان و طلاق را درین ثبوتی و افتراق تأثیری بوده باشد
پس ایلا و تعلیق و تخییر مندرج و متاثر کی میگردد و سوای این ضرتین دیگر اند که مؤدای الدنیا ضرة الاخرة
ان رضیت احدیهما سخطت الاخری فیما بین اینها عناد و لداد کلی و جبلی است و مرد بیچاره درمیان اینها
زن که از هر طرف بزن بزن است تمام حواس خود باخته در حرکات و سکنات بر وفق ارادات اینها خود
را بوزینه ساخته است ضرتین اولیین که بعلاقه اعداد و استمداد با یکدیگر طرح وداد و اتحاد ریخته با اخریین که دنیا
است نیز مخالطت نموده این هر سه بهم آمیخته در خانه خرابی اخری که بی بی رابعه آخرت است کمر را انگیخته اند و باقی
وعده برای اینها بهمه حال در هر حال مگر آنکه زن طبعی که نفس است بموت ارادی بلکه بقهر الهی بمیرد تا دار الآخرت
که خانه سکونت ابدی است رونق آباد می پذیرد و نیز در کریمه تخییر ایماست بآنکه مرد از جمله مؤمنین که

اراده قرب و داعیه حب خدا و رسول او دارند باید که اراده و حب دنیا از دل تمام برآرند زیرا که اجتماع نجاست
اراده دنیا و درمیان آن با طهارت رسول هرگاه در یکجا نیست اجتماع اراده و محبت آن با اراده و محبت این
در یک دل چگونه روا خواهد بود و شاهد برین است که سبحانه تعالی ارادتین بعنوان تقابل و تضاد هم درینجا و هم در جای
دیگر ایراد فرموده و شاهد دیگر آنکه آنجناب بیکی از احباب که دعوی غلو محبت مینمود فرمود اگر درین دعوی صادقی
تجافی برای فقر لباس که فقر بسوی دوستان من تیزتر میدود از آبی که بسوی نشیب میرود پس هر دل بربسته وساوس
و هواجس دنیا را بخود راه ندهد و صور و اشکال امانی و آمال در دل عرفان منزل بجای بتها نشنند که بقول قلب المؤمن
عرش الله و قلب المؤمن حرم الله دل مومن خانه خدای عز و علا است نه بتخانه لات و منات و عزی نجس بالکسر از
طواف کعبه دور است پس نجس بالفتح از داخل کعبه بطریق اولی ممنوع و اراده خطیئت و معصیت در حرم محکم و من یرد
فیه بالحاد بظلم نذقه من عذاب الیم موجب عذاب الیم است و اراده دنیا که راس و اساس همه خطایا و
نجاسات در دل مومن که بقول عبد الله ابن عمر رضی الله عنهما و جمهور اهل عرفان افضل از آن است موجب عذاب
عظیم و نیز در کریمه تخییر ایما است بآنکه قومی از مومنین را که دعوی سیادت دارند و خود را از اهل بیت میشمارند بر
ضرور که رسم مستمر آبای کرام خود را که در هندی آنرا ریت میگویند باهتمام التزام نمایند که آنچه نسبت بدیگران
سیرت نبوی است نسبت بسادات هم سیرت نبوی و هم ریت آبوی و احتراز از آن تجنب نموده گردد بیش آن نگردند
تا باغشتگی آن از بیت مطهر بدر نگردند نور علی نور بر هم فقیر فضیلت فقر بر غنا که بعض جهات لیلی افضل و اکمل از کریمه
مذکوره نخواهد بود دلایل طرفین در کتب مذکور است عجب که کسی باین کریمه تشبث و تمسک نمود اما اکثری از اسباب
دنیا که در تصرف بعض انبیا و اولیا بود پس فردم آن را برانیکه دست مالی بود و آن را محل مسکنت و اعتقاد فقیر خصوص
در باب خاتمیت مآب آنست که آنجناب از مطلق مالکیت اجتناب داشته بمقتضای کمال عبودیت همه اشیا را بمالک مولی
گذاشته خود مالک قلیل و کثیر هیچ نبود لهی له الملک وله الحکم در ملک او بحکم او و باقتضای منصب خلافت در همه اشیا و همه
وجوه تصرف مینمود بعضی از آن که برای کار خود که در حقیقت کار خدا است مخصوص میفرمود آنرا مردم بوصف خصوصیت
سید یند و مملوک آنجناب میفهمیدند مالکیت و غنی از خصائص ربوبیت است و مملوکیت و فقر از خصائص عبودیت عبدیت
را که مملوکیت است با مالکیت تضاد و عناد است سبحانه و تعالی بندهای خود را بمثابه عبد ماذون در تصرف ما فی الید اذن
فرموده است آن هم نه بر سبیل اطلاق بلکه مقید بقیودی که بیان آن بزبان شرع میفرماید و لهذا هر که در آن بی تبذیر
و تقتیر توفیر و تقصیر مینماید بمحاسبه و مواخذه گرفتار می آید عوام عباد همین قدر تا قدرتی که بر تصرف یافته خود را مالک

حقیقی و غنی میدانند بلکه بعضی از انها بجانی و انما الغنی و انتم الفقراء و ان الله فقیر و نحن اغنیاء میخوانند اما خواص
عباد و آنها انبیا اند خود ها را عباد هم الا ایدی لهم می پندارند هرگاه خود ندارند ما فی الید را از آن خود چگونه میشمارند
خصوص اخص خواص و آن ذات آن جناب است با وجود آنکه عبدیت را بقصوای درجه رسانیده بود باز هم علاوه
بران از روی رقیت کرده وضع نشستن و هیئت خوردن ممالیک برده اجلس کما یجلس العبد و اکل کما
یاکل العبد میفرمود پس عدم مالکیت ما فی الید را که لازم بین عبدیت و مملوکیت است با اینهمه شغف که در شان
آن دارد چگونه از دست خواهد داد و چه جای احتمال مالکیت آنجناب و مملوکیت شان همه رقاب و دواب و غیره
اسباب است که حضرت زهرا رضی الله عنها یک خادمی که در کار مدد گار باشد درخواست کرده بود بایشان تکلیفی از دنیا
بمثابه مقدار درم شرعی از نجاست غلیظه معفو است بپاس حفظ مرتبه کمال طهارت حضرت زهرا بیک قبضه رخصت عنایت
نفرمود خود خود در حق خود که طهارت ذات او بالذات و طهارت دیگران بتبعیت بضعیت و زوجیت عزیمه
او اعلم و الزم از عزیمتهای سائر اولی العزم است چگونه روا دارد کثیر از این امر خطیر خواهد شد نشنیده که المؤمن یحب
لاخیه ما یحب لنفسه خود میفرماید پس خود بر خلاف قول خود چگونه عمل نماید و هو اول المؤمنین و
اکملهم و افضلهم عن ابن ام عبد قال قال لی علی الا احدثک عنی و عن فاطمة بنت رسول الله
علیه السلام و کانت من احب اهله الیه قلت بلی قال انها جرت بالرحی حتی اثرت فی یدها و استقت
بالقربة حتی اثرت فی نحرها و کنست البیت حتی اغبرت ثیابها فاتی النبی علیه السلام خدم فقلت لو اتیت اباک
فسالته خادما فاتته فوجدت عنده حداثا فرجعت فاتاها من الغد فقال ما کان حاجتک فسکتت
فقلت انا احدثک یا رسول الله جرت بالرحی حتی اثرت فی یدها و حملت بالقربة حتی اثرت فی نحرها
فلما ان جاءک الخدم امرتها ان یاتیک فتستخدمک خادما یقیها حر ما هی فیه قال اتقی الله یا
فاطمة و ادی فریضة ربک و اعملی عمل اهلک و اذا اخذت مضجعک فسبحی ثلاثا و ثلثین و احمدی ثلاثا و
ثلثین و کبری اربعا و ثلثین فتلک مائة فهی خیر لک من خادم قالت رضیت عن الله و عن رسوله و چه جای
این احتمال است دنیا بنا بر آنکه راس و جماع خطیات است خمیر مایه خمر و ام الخبائث میشود چنانکه در خمر آمده است
از دم طمث کشیده و سکری که برا و طاری است از بطیب آتش جوشیده کسی که قطره از خمر قبل از تحریم با وجود حلت و قلت
گاهی بلب نرسانید کثیر از آن رجس کبیر تا دم اخیر چگونه در استعمال خود خواهد آورد و چه جای این احتمال است
یا اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین سلطنت فقر و مسکنت و الحمد لله

واخرت باشد نمود پس مخالف آنچه از و سبحانه و تعالی درخواست آن نموده است چگونه اختیار خواهد فرمود مدار غنا و
فقر بر املاک و عدم ملک سیم و زر نیست مالک تاب و دواب و عقار و عروض و جواهر الکوک را مفلس و مملوک نمیتوان
گفت پس چه جای این احتمال نیست که دنیا را که ملعون و مهروب است مالک بعضی از ان بحوزه قرین سازد و فقر حقیقی را
که محبوب و مطلوب او و مطلوب او سبحانه و تعالی در حق او و محب و طالب محبان و طالبان او ست از خود دور اندازد و چه
جای این احتمال است که او سبحانه تعالی متصل کریمه التخییر من یات منکن بفاحشة مبینة میفرماید و کنایتی از ان بدنیا
که فحش آن سابق مبین گشته است مینماید و آنجناب احکم باجتناب از نظر و التفات بسوی آن فاحشه و زینت آن اگرچه
تحت تصرف دیگران باشد و از مقارنت و مقاربت آن گو که بتوسط ازواج بود فرموده است پس مباشرت با آن فاحشه
کجا روا نموده و چه جای این احتمالست که حضرت زهرا آنچه بعد انفاق بحسب اتفاق پس انداز مانده باشد یا کسی بسم
فرستاده باشد مسکتین از نقره و قرطین و قلاده ساخته بود و آنجناب بعد مراجعت از سفری بر طبق سنت سنیه خویش اول
بخانه حضرت فاطمه زهرا تشریف برده اشیای مصنوعه آنجا دیده و غضبناک برگردیده بر سر منبر آمده نشست ظاهرا خواست
که قباحت و شناعت زینت دنیا بیان فرماید حضرت زهرا ازین جهت دنیا را وجه غضب آنجناب یافت نموده اشیای مصنوعه
نزد آنجناب فرستاد که فی سبیل الله است سه مرتبه فرمود فداها ابوها لیست الدنیا من محمد و من آل محمد لو کانت
الدنیا تعدل عند الله فی الخیر جناح بعوضة ما سقی منها کافرا شربة پس رفت نزد او و فرمود ثوبان را که بدهد
آن اشیا بعض اصحاب و بخرد برای او قلاده عصب و سوارین از عاج و فرمود هولاء اهل بیتی و لا احب ان یاکلوا
طیباتهم فی حیوتهم الدنیا نظر باید کرد که مسکتین فضه و غیره از قدر نصاب قلیل خواهد بود و معهذا تزین و تحلی از ان
بزنان روا ست بلکه تارک تزین مستحق ضرب میشوند پس این جای غضب نبود مگر همین وجه که حسنات الابرار سیئات
المقربین مستحب و مستحسن دیگران مستقبح و مستهجن ایشان است و امر باشترای قلاده عصب و سوارین از عاج موئی است
با آنکه تحلی و تزین هرگاه از غیر نقره و زر که در نظر حقیقت بنیان مستکره و مستقذر است میتواند چرا درین بلغم و صفرا
که طیب طینتان و مقدس طینتان از ان استفراغ کرده اند دست و پای و گلوی خود را بمثابه مگس شد باید نمود هیچ
مومنی اعتقاد آن نخواهد کرد که آنجناب لیست الدنیا من محمد و من آل محمد فرموده چیزی حقیری را بغضب و عنف از
ملک آل خود بر آرد و چیزی را که زیاده از صد مثل آن قیمت داشته باشد در ملک خود نگاه دارد با وجود آنکه در سلب
خود را مقدم بر آل کرده باشد و لا احب ان یاکلوا طیباتهم فی حیوتهم الدنیا گفته اهل بیت خود را از قلیل
دنیا احتراز فرماید و برای خود کثیری از ان احتراز نماید و چه جای این احتمال ست که از حضرت علی کرم الله وجهه مروی است

کہ فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اللهم ارزق من بغض اهل بیتی کثرة المال والعیال پس کثرت
المال والعیال کہ نصیب مبغضین ست انصیب محبین نخواہد گردید پس در نصیب خود آنجناب چگونہ تواند رسید آنجناب در وجع
مرض خود فرمودیا علی دوات وقلم بیار تا برای تو چیزی نویسم این واقعہ غیر واقعہ طلب صحیفہ ہست کہ مخاطب آنجا جمیع
حاضران بودند واینجا توجہ خطاب مخصوص بحضرت علی است کرم اللہ وجہہ پس او کرم اللہ وجہہ میگوید در دل اندیشیدم
کہ مبادا تا بدست آوردن ادوات کتابت شرف حضور وقت گذر از دست رود وعرض کردم یا رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم انچہ بخاطر باشد بزبانی ارشاد کن فرمود قرضی برای تجہیز جیش اسامہ کشیدہ ام ادا کن و ذمہ مرا مشغول مدار
وہرگاہ مردم رو بدنیا آرند تو رو باخرت آر چنانچہ آنجناب حضرت علی را در منع انکاح بنت ابی جہل نصیحت فرمودہ بود
در منع ازدواج این بنت ابی لہب نیز وصیت نمود لہذا آنکہ شیر مرد خدا ان باین روباہ زنان گفت ایہا الدنیا
طلقتک ثلاثا لا رجعة فیہا طلاق زنان شرعیہ ابغض المباحات است وطلاق این زن من اجب المستحبات
قولہ طلقتک ثلاثا انشای طلاق نیست زیرا کہ انشای آن را سبق نکاح می باید یا تعلیق بدان بلکہ اخبار است از انشای
طلاق کہ سابق بعمل آمدہ است باین صیغہ متی نکحتک فانت طالق ثلاثا درینصورت استمتاع ابدا مستحیل ہم بی تحلیل
وہم بعد تحلیل قولہ لا رجعة فیہا انسب آنست کہ رجعت را بمعنی لغوی کہ مطلق رجوع کردن است گرفتہ شود کہ بعد تثلیث
طلاق رجعت شرعی را احتمالی نمیماند و توصیف آن بنفی این فایدہ زائدہ نمی بخشد پس از قبیل تصریح بما علم التزاما اعتبار
کردہ خواہد شد بخلاف رجعت لغوی کہ بعد تثلیث ہم محتمل الوقوع است گو کہ بعد تحلیل بود و تاسیس اولی از تاکید ہست
واین قول قرینہ است بر تعیین صیغہ مذکورہ کہ اگر ان نکحتک فانت طالق ثلاثا گفتہ شود بعد نکاح اول طلاق خواہد
افتاد بخلاف ثانی کہ بعد تحلیل خواہد شد کہ آن مفید اہمال است و مہملہ مثل جزئیہ بوقوع یکدفعہ صادق می آید پس برای
صدق آن تکرار وقوع طلاق بازای تکرار نکاح نمی باید بخلاف متی نکحتک انچہ مثل آنست کہ افادہ کلیہ کہ بتجدد نکاح وقوع
طلاق جدید ہر بار مترتب میشود وسد باب استمتاع کہ مقصود از کلام ہمین بود کلیہ حاصل میگردد دری بود اور دیسندہ
عن سہل بن سعد ان علی بن ابی طالب دخل علی فاطمة والحسن والحسین یبکیان فقال ما یبکیہم قالت الجوع
فخرج علی فوجد دینارا فی السوق فجاء الی الیہودی فاشتری بہ دقیقا فقال الیہودی انت ختن ہذا الذی یزعم انہ نبی
اللہ صلی اللہ قال نعم قال فخذ دینارک ولک الدقیق فخرج علی حتی جاء بہ الی فاطمة فاخبرہا فقالت اذہب الی فلان
الجزار فخذ لنا بدرہم لحما فذہب فرہن الدینار بدرہم علی لحم فجاء بہ فعجنت ونصبت وخبزت وسلت الی ابیہا فجاءہم فقال
یا رسول اللہ اذکر لک فان رأیتہ حلالا اکلنا واکلت من شأنہ کذا وکذا قال کلوا بسم اللہ فاکلوا فبینما ہم مکانہم اذا غلام

ینشد الله والاسلام الدینار فامر رسول الله صلی الله علیه وسلم فدعی له فسأله فقال سقط منی فی السوق
فقال النبی صلی الله علیه وسلم یا علی اذهب الی الجزار فقل له ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لک ارسل الی
بالدینار ودرهمک علی فارسل به فدفعه الیه اورم اسعد جه از حال خود حکایت میکند که روزی گرسنه شدم و در خانه
هیچ نبود برای طلب عمل بعوالی مدینه رفتم و آب کشی کردم دلوی بعوض تمری پس شانزده دلو کشیده شانزده تمر گرفته نزد رسول
خدا آمدم صلی الله علیه وسلم و از حال خبر دادم پس تناول کرد با من و دعای خیر فرمود روزی آنجناب بخانه حضرت فاطمه آمد حسنین
را ندید پرسید حضرت فاطمه گفت که در خانه هیچ نبود پس علی آن هر دو را همراه برد که اگر در خانه خواهند ماند گریه خواهند کرد و
در خانه هیچ نیست پس بخانه فلان یهودی برده است آنجناب متوجه خانه او شد پس حضرت علی حکایت حال خود کرده گفت کاشکی
نشینی تا برای فاطمه تمرات جمع کنم پس نشست رسول خدا و علی آب میکشید دلوی بمقابله تمری تا آنکه جمع شد چیزی از تمر پس برداشت
رسول خدا صلی الله علیه وسلم یکی را از حسنین و برداشت علی دیگری را و دنیا که مؤنث ادنی است پیوسته با بردنی و ادنی
همراه است و در بارگاه عالی علی علی بار نیابد کوردلان قبح حال و مال او ندیده باغوای او آنرا حسن و جمال فهمیده
بکار خود ها می نازند و دین و ایمان در صداق و اتفاق ادمی بازند قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم
فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا اگر کسی سیرت نبوی بر تتبع کتب حدیث معلوم نماید او را علم قطعی
حاصل آید که آنچه قطعی شد از محبت او بفقر و عداوت او از دنیا حکم قطره دارد نسبت بدریا و این مخصوص بحال حیات نیست
بلکه عند الممات هم چند درمی که در خانه مانده بود بحالت طلب داشته تصدق فرمود گفت محمد را چه گمان است که بحضور خدا رود
و از خانه او این درهم برآید و بعد ممات هم که آن هم حق او عین حیات است بر همان سنت قدیمه خود است چنانچه بدیدیک
صاحبها کمیں فی الالت [illegible] وارد واو خود میفرماید من رانی فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بی در نفحات مذکور است
درویشی وارد مدینه طیبه گردیده در مواجهه روضه شریفه استاده گفت فلان و فلان طعام مرا بخوران و الا فردا علی
مسجد تو می شکنم صد آمده و رسقای قدر زاید از معمول کسب کرده برای ترتیب همین طعام التماس خود فرموده بود و او را
تا مهیا ساختن طعام بسبب ماندگی آب کشی خوابی در ربود جناب رسالت را صلی الله علیه وسلم دید و از آنجناب پیغامبری
و بحالت مامور گردید که من مهمانی دارم ام انحت بی ادب این طعام را بوی بخوران و بگو که از اینجا برو این جای آزردگی
نیست ببین خلق عظیم رسول کریم را که برای قندیل دل شکنی او نفرمود که تقصیر جناب خودش بود اگرچه معصیت و هم معصیت
خدا است آنکه بول مهمان از مسجد میشوید قول او را بکجا میگوید بلکه بسبب آنکه در بند آرزو ها بودن و پرورش نفس خود
نمودن موجب بعد از قرب الهی است حکم اخراج فرمود و نیز در شان مدینه سکینه خود فرموده است انما المدینة کالکیر

بنفس خبیثها خبث باطنی را از مدینه بمثابه خبث آهن که از گرمی بر آرند پس در مسجد النبی چگونه میگذارند و در حدیث شاهد و همت ما انتقم
رسول الله صلی الله علیه وسلم لنفسه فی شیء قط الا ان ینتهک حرمة الله فینتقم لله بها اما دعای آنجناب در حق
بعضی بکثرت مال نمود پس دو صورت دارد اول آنکه مقصود دعای بد بوده باشد کما رواه ابن ماجة بسند المتصل
عن عمرو بن غیلان الثقفی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم من آمن بی وصدقنی وعلم ان ما جئت
به هو الحق من عندک فاقلل ماله وولده وحبب الیه لقاءک وعجل له القضاء ومن لم یؤمن بی ولم یصدقنی ولم
یعلم ان ما جئت به الحق من عندک فاکثر ماله وولده واطل عمره و کما رواه ایضا عن نقادة الاسدی قال بعثنی رسول الله
صلی الله علیه وسلم الی رجل یستمنحه ناقة فرده ثم بعثنی الی رجل آخر فارسل الیه بناقة فلما ابصرها رسول الله صلی
الله علیه وسلم قال اللهم بارک فیها وفیمن بعث بها قال نقادة فقلت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم وفیمن
جاء بها قال وفیمن جاء بها ثم امر بها فحلبت فدرت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم اکثر مال فلان للمانع
الاول واجعل رزق فلان یوما بیوم للذی بعث بالناقة مانع را بکثرت مال دعا کرد و معطی را بقوت هر روزه چنانچه
در حق اهل بیت خود نیز اللهم اجعل رزق آل محمد کفافا وفی روایة قوتا دعا فرمود دعا بکفاف مشتمل بر دو چیز است یکی
آنکه کفاف او را از روزی هر روزه مملو و معمور فرمایند دیگر آنکه کف شر زیادتی از و نماید لهذا در حدیث شریف وارد است کما رواه ابن
ماجة عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من غنی ولا فقیر الا ود یوم القیمة انه اوتی من الدنیا
قوتا تمنی غنی بنفی اکثار و افراط است تا بمرتبه قوت فرود آید و تمنی فقیر بنفی تقلیل و تفریط تا بدرجه کفاف ترقی نماید و دعای
کثرت مال دعای بد است لهذا در حق مبغضان خود و مبغضان اهل بیت خود فرمود اللهم ارزق من ابغضنی و ابغض
اهل بیتی کثرة المال والعیال کثرت اگر امر خیر میبود معطی را که از جهت مجازات احسان استحقاق دارد اگر مخصوص این
نمیکرد باری مساوی و ساهم مانع میفرمود و اهل بیت را که بهمه وجوه خیر احق و اسبق اند باین دعا خیر از همه اقدم و الیق بود دوم آنکه
مقصود دعای خیر بود چنانچه مرویست که آنجناب در حق انس بن مالک باستدعای مادر او دعا بطول عمر و کثرت مال و عیال
فرمود درین دعا قرینه حالیه استدعیه را رعی نمود که میل نسوان بمقتضای نقصان عقل بسوی حظوظ سفلی غالب در حق
اولاد خود باستیعاب مراتب آنرا طالب پس مراد از کثرت مال کثرتی باشد که چون آنرا بر کثرت عیال و کثرت ایام طول عمر
تقسیم و توزیع نمایند حصه هر روزه هر کدام بقدر کفاف بر آید پس این دعا بسوی دعای که در حق معطی ناقه و در حق
اهل بیت خود کرده بود رجوع مینماید بخلاف کثرتی که در دعای بد مدعو است قرینه محل و مقام مبین همین مرام است
و حضرت ابن مالک از جمله مخصوصان محبان اوست چنانچه از حدیث مروی که سوال از وقت قیام قیامت کرده بود

مفهوم میگردد و آنجناب خود فرمود چنانچه سابقا گذشت فقر بسوی محبان من میدود و نیز بدعای آنجناب چنانچه
آنفا گذشت کثرت مال نصیب اعدا است پس وجه توفیق با نچه مذکور شد حاصل میگردد و ممکن تواند بود که او سبحانه و تعالی
بیمن توجه قلبی آنجناب علیه الصلوة والسلام که بایصال خیر است شعر آتش زر را بر مدعوله برد و سلام خواهد ساخت
اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات بسا است که نزدیکی مال بی او فراهم می آید و او باتفاق از خود دفع مینماید او را
باین جمع آمدن که بی صنع اوست چه وزریست بلکه بر دفع آن توقع نفعی و اجری و بسا است که یکی مال را بسعی
و تلاش از چار طرف بسوی خود کرد می آرد و غیر آنکه مردم را بقدر امکان از لوث آن پاک کند غرض دیگر ندارد مبادا
در بخیلی افتد پس بر دهان فقرا قفلی اندازد یا بدست طاغی و باغی در آید و اثاره فتنه و فساد نماید یا در کف بدکاری
رود و بدلالة فاحشه و ساء سبیلا شود و بعضی را از فراهم آورده و از فراهم آمده اغراض صالحه منظور و محظور باشند مثل
ادای حق نفس خود لنفسک علیک حق و حق عیال خود و ابدأ بمن تعول و مثل رحم بر مساکین و رجم بر شیاطین یعنی باتمامی
نفاقه بسته را کشودن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء و زبانهای بطن کشاده را بند نمودن المال وقایة
العرض پس اعطای حجرین بلکه احجار یعنی فلس و درهم و دینار بجای رمی حجار است صلة شعرا را صله ابا شمردن از همین
رواست که زبان اینها از هجو انساب و طعن و سباب بسته گردد و اعظم حقوق که تادیه آن اهم و اقدم است حفظ دین
خود است از آفت صحبت امرا و اغنیا و از شر فقر که کاد ان یکون کفرا در شان آنست عن سفیان الثوری قال
کان المال فیما مضی یکره فاما الیوم فهو ترس المؤمن وقال لولا هذه الدنانیر لتمندل بنا هؤلاء الملوک
وقال من کان فی یده من هذه شئ فلیصلحه فانه زمان ان احتاج کان اول من یتمندل دینه بعضی وجه
من تواضع لغنی لاجل غناه یذهب ثلثا دینه نوشته اند که دین تعلق بسه چیز دارد اول دل مقر تصدیق است
دوم زبان مظهر اقرار سوم بدن مصدر اعمال و در تواضع اغنیا موافقت در اقوال و اعمال کرده میشود
پس دو جزو از جمله سه جزو میرود و دل تنها باقی میماند لکن دل گواهی نمیدهد که دل در ان صحبت در لرباکجا بجا تواند ماند
الا من شاء الله حدیث شریف وارد که لا یجتنی من العناد الا الشوک کذلک لا یجتنی من قربهم الا الخطایا باعتقاد
فقیر تا ... آنست که خود را و بند چیزی دارد و نه چیزی را در بند خود دارد هر گاه خود و بند او در بند مولا است پس
آنچه دارد در بند او بطریق اولی چه دین و ایمان و چه مال و عرض و جان همه از ین است همه از و است و ادای حقوق
نفس و حقوق سایر امور متعلقه همه راجع باو و صلاح و فساد همه بی تفویض ... بعلم او و اصلاح و افساد بی تخییر
بی اختیار او ... فقر حقیقی که از لوازم عبودیت حقیقی است چنانچه گذشت از خوف ... لکن ما لا یدرک کله لا یترک کله بد ...

که وصول بآن ممکن باشد جدا بر نهاند و فقر انکس را از اقرب امثال و شبه اظلال فقر حقیقی گرداند حضرت خواجه بهاء الدین
نقشبند قدس سره در تکمیل مرتبهٔ فقر میکوشید که لباس هر روزه هم بطریق عاریت میپوشید و عم حضرت مرشد فقیر هم بالتزام او
همه اسباب ضروریه تا قلم و دوات وغیره ادوات بلامدد دهای خود هبه میکرد و بعنوان عاریت بکار می آورد اگرچه
این کلمهٔ کلیه کلما املکه فهو لله بنیت نذر تکلم کرده خود را که فقیر ابدی محمدی گشته است در جمله مصارف آن منوی نماید
از رنج هبه کهدن این و آن روز بروز و ساعت بساعت می بر آید و ارجاع ملک از مجاز بحقیقت که اولی است از رجاع آن از مجاز
بحصول می آید و ملکی و تصرفی که در شریعت بحسب صورت مقرر کرده اند آن صورت شرعی بستیاری حکم شرعی محو میگردد
و حقیقت محض باقی میماند اینقدر هست که در ملک انبیا علیهم السلام هیچ نمیبر آید و در ملک انکس همین که میدر آید و می بر آید
مثل شهرای قریب و عنق آن و چون این املاک و اموال چنانچه حقیقة ملک او سبحانه تعالی بود شرعا نیز ملک او گردید پس هرچه از آن
مال برای قضای حوائج بشری تصرف خود در آرد از قبیل نفقه که مولی بنده عنایت میفرماید و او در ان غیر مالکانه تصرف
مینماید هم حقیقة و هم شرعا نیندارد و همچنین هرچه از هر که برسد کافور نام صاحب تاج جاهی غلامی از غلامان بادشاهی مبلغ
بسیاری برسم نیاز بخدمت مرشد خود ابو عبد الله جاو بارہ فرستاد شیخ نظر بآنکه این اموال مردم خالی از شبهه نیست تورع فرموده
زد واپس داد کافور گفت المال مال الله والمعطی هو الله فاین الکافور حضرت خواجه عبد الله انصاری را قول مرید او
عمل شیخ بسیار پسند آمد عمل شیخ ابو سعید بن شبل که یکی از مریدان حضرت غوث اعظم و یکی از شیوخ شیخ اکبر است،
بر همین بود و مختار حضرت مرشد فقیر نیز همین حدیث اذا اعطاک احد شیئا من غیر مسئلة فخذ ولا تسأل
سند نیست بر این لکن این در صورتی تواند بود که علم بکثرت و قلت جهات حرمت و حلت بهم نرسیده باشد تقریبا لتسأل
که محل سوال غالبا همین است فتوی علما در اخذ اموال امرا بر امر غالب است اگر اکثر و اغلب ابواب مداخل از وجوه
حلت است اخذ از آن حلال والا حرام و امر تقوی را دلهای اتقیا بموداى استفت قلبک ولو افتاک المفتون
محک امتحان اند پس محک قلب اینها هر چیز را که قلب میباید رد می آن سیاه کرده و خود از ان میتابد چندکس از اولیای
متقدمین مجاور مکه بودند لفظ فروشی متعهد و تفقد حال اینها کسب سعادت مینمود روزی از تناول طعام او دست خود را کف
نمودند او را از خدمت حجر فرمودند استفسار سبب عضب کرد گفتند ما شنیدیم تو میگوئی از وقتی که التزام مهمانی این فقرا کردم
بدکان من برکتی رو داد پس نیت تو ازین عمل نمو مال و ربح کالا است نه ذات او سبحانه و تعالی معمول جد امجد فقیر بود که
طعام امرا و حکام بسگان میداد یا به هنود مردار خوار میفرستاد کنیزان اندرونی و دو ویشان بیرونی را نمی خورانند که
سی سلت نمود قول مشهور هرچه بر خود نه پسندی بر دیگری هیچ مپسند که مضمون حدیث شریف است میخواند برای

دوای حضرت اوحد الدین مریدی تهلاش بسیار ازدوا خانهٔ امیری روغن بلسان آورد فرمود که آن سگ اجرب را بمالش اما اموال کثیر که در دست بعضی از اصحاب بود پس بعضی در عهد جاهلیت جمع آمده آنرا در مصارف خیر تصرف مینمود چنانچه حضرت عثمان رضی الله عنه در تجهیز جیش العسرة و کنون بیر رومه وغیره مصارف که تفصیل آن تطویل میخواهد بصرف می آورد و بعضی را از اموال غنائم حصها میرسید و آن بدستور حصص مواریث بطریق اضطرار بغیر اختیار بملک می آمد معهذا اکثر ان از جهت اکثار ندامت در دنیا و در قیامت داشتند اما در دنیا فعلی ما رواه ابن ماجه عن سمرة بن سهم عن رجل من قومه قال نزلت علی ابی هاشم بن عتبة وهو طعین فاتاه معوية یعوده فبکی ابوهاشم فقال معوية ما یبکیك یا خال اوجع یشئزك ام علی الدنیا فقد ذهب صفوها قال علی کل لا ولکن رسول الله صلی الله علیه وسلم عهد الی عهدا وودت انی کنت تبعته قال انك لعلك تدرك اموالا تقسم بین اقوام وانما یکفیك من ذلك خادم ومرکب فی سبیل الله فادرکت فجمعت وایضا روی عن انس قال اشتکی سلمان فعاده سعد فراه یبکی فقال له سعد ما یبکیك یا اخی الیس قد صحبت رسول الله صلی الله علیه وسلم الیس الیس قال سلمان ما ابکی علی واحدة من اثنتین ما ابکی حبا للدنیا ولا کراهیة للاخرة ولکن رسول الله صلی الله علیه وسلم عهد الی عهدا ما اراني الا قد تعدیت قال وما عهد الیك قال عهد الی انه یکفی احدکم مثل زاد الراکب ولا اراني الا قد تعدیت اما در قیامت فعلی ما تضمنه الحدیث المروی عنه سابقا من تعوذ الفقرا والغنی یوم القیمة فو تا مال بمثل خمر بعضی از وجوه منافع دارد لکن مضار آن اکبر و اکثر از منافع است واقبح قبائح او باعتقاد فقیر شومی و محرومی آنست از شرف منزلت و قبول نزد مولا و سبحانه لو کان للدنیا عند الله منزلة بقدر جناح بعوضة لما سقی منها کافرا شربة و بعد و مجانبت و عدم مناسبت از دست بجناب رسول و چنانچه مال و الدنیا فرموده او را از خود و اهل بیت خود و احباب خود دور و مهجور نموده و از ماندن آن نزد خود نگو که بوجه تملک نباشد بیقراری میفرمود روی ابوداود فی صحیحه بسنده عن عبد الله الهوزنی قال لقیت بلالا موذن رسول الله بحلب فقلت یا بلال حدثنی کیف کانت نفقة رسول الله علیه السلام قال ما کان له شیء کنت انا الذی الی ذلك منه منذ بعثه الله حتی توفی علیه السلام وکان اذا اتاه الانسان مسلما فراه عاریا یامرنی فانطلق فاستقرض فاشتری له البردة فاکسوه واطعمه حتی اعترضنی رجل من المشرکین فقال یا بلال ان عندی سعة فلا تستقرض من احد الا منی ففعلت فلما ان کان ذات یوم توضات ثم قمت لاوذن بالصلوة فاذا المشرك قد اقبل فی عصابة من التجار فلما ان رانی قال یا حبشی قلت یا لباه فتجهمنی وقال لی قولا غلیظا وقال اتدری کم بینك وبین الشهر قال قلت قریب قال انما بینك وبینه اربع فاخذك بالذی

عليك فادك ترعى الغنم كما كنت قبل ذلك فاخذني في نفسي ما يأخذ في انفس الناس حتى اذا صليت العتمة رجع رسول
الله صلى الله عليه وسلم الى اهله فاستأذنت عليه فأذن لي فقلت يا رسول الله بابي انت وامي ان المشرك الذي كنت
اتدين منه قال لي كذا وكذا وليس عندك ما تقضي عني ولا عندي وهو فاضحي فأذن لي ان آبق الى بعض هؤلاء
الاحياء الذين قد اسلموا حتى يرزق الله تعالى رسوله عليه السلام ما يقضي عني فخرجت حتى اذا اتيت منزلي
فجعلت سيفي وجرابي ونعلي ومجني عند راسي حتى اذا انشق عمود الصبح الاول اردت ان انطلق فاذا انسان يسعى
يدعو يا بلال اجب رسول الله عليه السلام فانطلقت حتى اتيته الم تر الركائب المناخات الاربع فقلت بلى فقال
ان لك رقابهن وما عليهن فان عليهن كسوة وطعاما اهداهن الي عظيم فدك فاقبضهن واقض دينك ففعلت
فذكر الحديث ثم انطلقت الى المسجد فاذا رسول الله عليه السلام قاعد في المسجد فسلمت عليه فقال ما فعل ما قبلك
قلت قد قضى الله تعالى كل شيء كان على رسول الله عليه السلام فلم يبق شيء قال افضل شيء قلت نعم قال انظر ان
تريحني منه فاني لست بداخل على احد من اهلي حتى تريحني منه فلما صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم العتمة
دعاني فقال ما فعل الذي قبلك قال قلت هو معي لم يأتنا احد فبات رسول الله صلى الله عليه وسلم في المسجد
وقص الحديث حتى اذا صلى يعني العتمة من الغد دعاني فقال ما فعل الذي قبلك قال قلت قد اراحك الله
منه يا رسول الله فكبر وحمد الله شفقا من ان يدركه الموت وعنده ذلك ثم اتبعته حتى اذا جاء ازواجه
فسلم على امرأة امرأة حتى اتى مبيته فهذا الذي سألتني عنه وهرجا که فضیلت مال وارد است جهت آن بذل
وصرفست بمردم حصول این فضیلت در آن شد که آنرا از خود باید راند پس مرجع این فضیلت جهت مردو دیست
اما آنچه در حدیث شریف وارد است نعم المال الصالح للرجل الصالح پس مال صالح بمثل خلط صالح همانست که بقدر
کفاف باشد که زیاده را فاسد بینا سند واخراج آن لازم بیدانند ذات آنجناب اصلح العباد و مالی که بدستش می آید
اصلح الاموال بود و آن نزد او یک شب همقرار نمیگرفت و او صلی الله علیه وسلم تا که آن نزدیک میبود قرار
نمیگرفت پس صلاح حال مال در ارتحال و انتقال است قالوا ان المال مشتق من المیل وانما سمی به لانه یمیل
الیه القلوب و بزعم فقیر آنکه مبدء اشتقاق صفت مشتق لگردد بهتر از آنکه صفت دیگری شود اگرچه تعلقی بآن نشته باشد
فافاسمی مالا لانه یمیل الی المقاصد اذ ما خلق الا وسیلة لیتوسلها پس هماید که کاری از آن گیرند تا که آن
از دست نمی برآید کار را از آن بدست نمی درآید پس مال مائل بحرکت است قارون که بهمه جهات حرکات مال را سد نمود
ناچار در جهت سفلی حرکت کرده او را نیز همراه خود در ربود قوله قال الله تبارك وتعالى انما یرید الله لیذهب عنکم

الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا از آنچه سابق مذکور شد بتجدس و تفرس باید دریافت که از لفظ رجس که در کریمهٔ تطهیر واقع
است والله سبحانه اعلم بما اراد به اگر اراده همین ارادهٔ دنیا که در کریمهٔ تخییر مذکور است نموده آید اوفق و الیق مینماید او سبحانه تعالی
برای بیان علت تعلیق تطلیق مظهر موضع مضمر ایراد نموده بتعریف لام اشارت بآن مرام فرموده اگر کلام باسلوب اصلی لیذهب بها عنکم میبود
با وجود تکرار آنچه از سابق مفهوم میشد دلالت بر علت نمی نمود مگر از یطهرکم بطریق التزام مفهوم میشد پس اهتمام در اظهار علت
نموده آنچه دلالت صریحه بران نماید ایراد فرمود چنانچه اذهاب رجس دلالت بر طهارت التزاما میکرد و یطهرکم صیغهٔ مبالغه
و تعقیب مصدر برای تخصیص و تاکید و تایید آورد پس حاصل معنی آنکه انما یرید الله لیذهب بها عنکم لکونها رجسا همچنین للمحسنات منکن
بجای لکن ایراد فرمود از برای ایذان بآنکه ارادهٔ خدا و رسول او صلی الله علیه وسلم تنها بکار نمی آید ایشان بعمل حسنه بر وفق
اراده میباید چنانچه جای دیگر نیز میفرماید من کان یرید العاجلة عجلنا له فیها ما نشاء لمن نرید ثم جعلنا له جهنم
یصلیها مذموما مدحورا و من اراد الآخرة و سعی لها سعیها و هو مؤمن فاولئک کان سعیهم مشکورا
بخلاف ارادهٔ دنیا که تنها حصول مراد مبدء شر و فساد است لهذا بزرگان گفته اند حق تعالی آنقدر که خلو دل از دنیا
میخواهد خلو دست نمیخواهد پس اگر دنیا بدست آید و دل باو نیالاید و بر طبق حدیث و هکذا و هکذا آنرا بهر سو صرف
نماید مضایقه ندارد بلکه صرف این ارادهٔ آخرت و اثرات از حصول مراد آن چنانچه نوشته اند محبت و گرفتاری دنیا فاقدان
را زیاده تر میباشد از واجدان آنچه اینجا است که او سبحانه تعالی تطلیق رسول کریم را بر ارادهٔ دنیا فقط مترتب فرموده وعدهٔ
اجر عظیم را بر ارادهٔ خدا و رسول او بشرائط اعمال حسنه معلق نمود اگر بر وفق ارادهٔ دیگران از لفظ مذکور ارادهٔ مطلق
معاصی کرده آید هیچ خللی در آنچه مقصود بود و خلل نمینماید که معنی کریمهٔ تطهیر چنین خواهد بود اراده نمیکند او سبحانه تعالی
از تعلیق تطلیق بر ارادهٔ دنیا مگر اذهاب معاصی از اهل بیت و چون دنیا راس خطیات است اجتناب از آن کردن همه
معاصی را گردن زدن است بهر حال اگر وصف اهل بیت همچنین نساء النبی و ازواج النبی را با ذوات موصوفه مشابه
قیدا تقیدا نماید پس مثل لا یدخل الجنة عجمی ذ تحقق سلب نجاست از انها هم با ثبوت وصف میتواند شد و هم بسلب وصف
که راجع بسلب موضوع است یعنی ذوات ازواج بر تقدیر اصرار بر ارادهٔ دنیا بوقوع طلاق از اهل بیت بر آیند پس نجاست
از انها که ماخوذ بحیثیت اهلبیت بودند مسلوب گردد بخوبی که آنها از اهلبیت بیت بر آیند و ثبوت نجاست بر قیاس حیثیت
مجوز نصیبهٔ غیر اهل بیت شود و اگر آن ذوات را مثل لا یجوز صلوة حائض الا بخمار مطلق از قید گیرند پس تحقق سلب منحصر
بسلب نجاست است مع بقاء الذوات علی الاتصاف چنانچه همین بوقوع آمد و این دلالت بران دارد که مراد الهی یعنی
تعلق ... اشارت است همین احتمال بود زیرا که اراده وقوع از جهد گر متخلف نمیشود و اعتماد دیگر

که سلب نجاست بسلب وصف اهلبیت است در تحت نفی تنفی و دلیل بر کمال عنایت الٰهی برعایت حال محبوبات حبیب خویش است که روا دار اخراج آنها ازین بیت نشد و ازین نجاست که حرمت این اهلبیت مرعی فرموده حکم بحرمت ایشان بر تزویج دیگری نمود تا خاتمهٔ ایشان در بیت حضرت خاتمیه گردد علیه و علی اهل بیته الصلوٰة والسلام لکن در ذریهٔ اوست و اراده است که یکی از ازواج آنجناب فخر ضحاک کلابیه بود بعد نزول کریمه اختیار دنیا کرده از بیت مطهر برآمد داخل بیت تعدد گردید و مآل حال او بغایت خستگی کشید چنانچه نسبتهای خرما با سرگین میچید روزی شخصی گفت تو کیستی گفت انا الشقیة التی اختارت الدنیا علی الله و رسوله رضای خدا و رسول او را از دست داده نجاست سرگین که صورت حقیقت رجس دنیا است بدست

آورد پس این خطاب مخصوص بازواج مطهرات است و قرائن خطابات سابقه و لاحقه برین دعوی بینات بینیات و تذکیر عنکم اهل البیت مثل تذکیر علیکم اهل البیت است که مخاطبه بان امراة ابراهیم است علی نبینا و علیه و علی الهما الصلوٰة والتسلیم که تذکیر در هر دو باعتبار وصف وصف اهل بیت که مخاطب حقیقت آنست چنانچه جمعیت در اخری بملاحظهٔ عموم وصف مذکور است که شامل است امراة بشر و زا یعنی حضرت ساره و سائر اهل بیت حضرت هاجره و حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل که ولادت او پیش ازین بشارت بود پنج شش سال و سکونت آن هر دو در دار فذو بار دیگر مانع اطلاق اهلبیت نمیشود چنانچه می آید و در مدلول اهلبیت کثرتی است که اطلاق آن حقیقةً بر واحد نمی آید از بعض ازان تعبیر میکنند چنانچه در حدیث وارد اللهم هؤلاء اهل بیتی و سلمان منا اهل بیت ای من اهل البیت که مقصود بدل میباشد و آن در حکم تکریر عامل است پس حضرت ساره وقتیکه بعد استماع بشارت غلام گفت الد و انا عجوز و هذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب رسل مبشرین بر تعجب او انکار کرده گفتند اتعجبین من امر الله درین کلام توجه خطاب خاصةً بحضرت ساره بود بعد ازان کلامی در معرض تعلیل انکار خود با که بر تعجب او کردند آوردند رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت این دو احتمال دارد یکی آنکه توجه خصوصیة خطاب را از حضرت ساره گردانده خطاب بجماعت اهلبیت کردند که یکی ازانها حضرت هاجره هم بود یعنی ای اهل بیت نبوت رحمت الٰهی و برکات او همیشه بر شما است که اسمیه جمله مثل السلام علیکم دلالت بر دوام دارد پس شما امثال این خرق عادت مدام مشاهده کرده عادت بخوارق عادت گرفته اند تعجب شما برین خارق برخلاف تعجب دیگران محل تعجب است پس عطف عنان توجه خطاب از خصوصیت حضرت ساره بعموم اهل بیت مفید آن باشد که تعجب ازین خارق از همه اهلبیت مستبعد است نه تنها از ساره و درین مبالغه است در تعلیل انکار که در رحمة الله و برکاته علیک اگر میگفتند نیز مفید تعلیل است یعنی دوام رحمت و برکت بر شما از جهت بودن شما است اهل بیت که مظهر معجزات و مصدر خوارق عادات است تا فی آنکه توجه خطاب

ثانی شامل خطاب اول خاصه بحضرت ساره بود پس تنها او را ندا بعنوان اهل البیت که مقتضی کثرت است کردند او را وحدها
که اعظم واکرم اهل این بیت بود تا آنکه حضرت ابراهیم نیز ابتغای رضای او میکرد و در باب هاجره هر چه میگفت
بعمل می آورد بمنزله مجموعه اهل البیت گردانیدند و این احتمال احق والیق است زیرا که اطبق و اوفق میشود بانچه
او سبحانه وتعالی بعمل آورد حضرت ابراهیم وحده از جهت جامعیت بجای جماعه قرار داده ان ابراهیم کان امة فرموده
است و در کریمه ولا یسئل حمیم حمیما یبصرونهم ضمیر جمع باز ارد و مفرد آمده است باعتبار عمومی که در آنها
است باوجود آنکه عموم آنها افرادی است وعموم در جمع مجموعی پس آوردن جمع باز از اهل بیت که عموم آن
شامل عموم جمع مجموعی است بطریق اولی وعبدالله ابن عباس رضی الله عنهما که از جناب اقدس بدعای اللهم علمه
الکتاب مبشر بود همین قائل وعکرمه که تلمیذ و مولای اوست در اسواق منادی میکرد فائده اما بعضی که این خطاب
را متوجه بسوی حضرات اربعه طاهرات میگردانند و نزول کریمه تطهیر در شان ایشان میدانند باوجود آنکه مستلزم
قباحتی است چنانچه می آید سندی بدست ندارند مگر آنکه تذکیر ضمیر مذکور وحدیث عبا را دلیل بران می آرند و میدانستند
که این تذکیر گویا از عهد جد امجد آنجناب متوارث است و وجه آن هم مذکور شد متذکر باید بود و آن شبهه بیش نیست لیکن
چون قدرت بر دفع آن نیافتند شبهه را دلیل خود ساخته بی تامل بانچه پیش می آید بسوی این قول شتافتند بمجرد ظن
وگمان خود که بنای آن بر عروض شبهه نباشد مگر بر تحدی و معارضه ما ترتیب قرآنی که مجمع علیه فرق اسلامی است نتوان
بست که تغییر نظام کلام الهی نباید شکست اگر گویند ترتیب قرآنی ترتیب صدیقی یا عثمانی گوئیم این حضرتین رضی الله عنهما
امر جمع وکتابت فرمودند و تفویض اینکار بزید رضی الله عنه که اعلم واعرف بقراءة قرآن بود نمودند و او باتفاق
قاریان دیگر در جمع وکتابت که بر ترتیب تلاوت جناب اقدس باشد دقیقه از حفظ و ضبط احتیاط فرو نگذاشت و زید از
جمله آن چهار کس است که قرآن در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم جمع کرده بودند علی ما رواه مسلم بسنده عن قتادة
قال سمعت انسا یقول جمع القران علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم اربعة کلهم من الانصار
معاذ بن جبل وابی بن کعب وزید بن ثابت وابو زید قال قتادة قلت لانس من ابو زید قال احد عمومتی
سخن اینجا بطول میکشد مختصر آنکه کدام ضرورتی گریبان قرآن و کاتبان کشید و چه فائده از و منظور گردید که برای دفع
یا نفع آیه قرآنی را از جا بیجا کرده دست بتبدیل تمام خسارت و ویل یهودان زده تحریف عن مواضعها نمایند مگر آنکه
اینقدر از جمله محامد و مفاخر حضرات طاهرات باقتضای عهد و آیه که بزعم بعضی مردم فیمابین ابد کاهیده مناقب
حضرات مطهرات باستدعای قرابت و محبت بیفزاید و حالانکه هیچ محمدتی در کریمه معلومه نسبت بحضرات طاهرات معلوم

نمی‌شود بلکه امر بالعکس است زیرا که ذنب در حسن سبقت تاخر را مقتضی است نه یکبار بلکه بتکرار زیرا که معنی کریمه
آنست اراده او سبحانه تعالی تعلق میگیرد شیئا فشیئا زمانا بعد زمان علی سبیل التجدد والاستمرار علی ما هو مقتضی صیغة المضارع
واذهاب رجس منها بعد اذهاب و تطهیر است بعد تطهیر علی مقتضا باقیست حاصل آنکه سبحانه تعالی باقتضای عنایتی که بشأن
اهلبیت دارد هرچند هر چیزی که مستحق اذهاب و تطهیر است چون بآنها میرسد آنرا دور می اندازد و آنها را از آن پاک میسازد
پس از این کلام لحوق ذنب چنین چیزی زمانا بعد زمان لازم می آید تا اذهاب و تطهیر مترتب بر آن گردد نه لحوق یکبار و لزوم
این معنی نظر بحال بشریت استبعادی ندارد و چه جای استبعاد است که ظاهر قوله تعالی واستغفر لذنبك و ظاهر حدیث انه لیغان علی
قلبی و انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة تجویز آن مینماید لکن بی داعی ضرورت قبول چرا آن کرده شود روزی ذکر حدیث
مذکور بحضور مرشد برآمد توجیهاتی که مردم کرده اند تعیین شده فقیر عرض کرد که خصوصیت معنی غین اگر ملحوظ نموده آید رفع غبار
از خاطر مینماید زیرا که در اصل بخاری است که از زمین بالا میرود و در جو سما متراکم و متزاحم میشود و حایل می آید میان آفتاب
و عالم سفلی نه حایل می آید میان آفتاب عالم علوی پس غین که بر قلب متنور می آید ظلمات سیاست آمیخت است که حجاب میان
آن قلب و این عالم سفلی که امت او است میگردید تا وصول انوار بآنها میشد و آنجناب استغفار مینمودند و این حجاب
ظلمانی را از میان میبرداند تا بهره یابند و اما آنجناب پس خود نه حجاب فیما بینه و بین الله میشد و اقع انوار الهیه که متواتر
بقلب مبارک میرسید میگردید و استغفار برای رفع این غبار بود و این معنی پذیرای خاطر مبارک حضرت مرشد گردید
استحسان نمودند فالحمد لله علی ذلك و آنچه اضافه ذنب بسوی آنجناب در قوله تعالی واستغفر لذنبك ...
گفت که مراد از ذنب آنجناب عبادتی است که آنرا معصیتی لازم بود و تقرب است بحق که مانع تقرب دیگر که اعلی ...
... است گردد و بیان اول آن شهادت فی سبیل الله که آنجناب درخواست و تمنی آن میکردند لوددت انی
اقاتل فی سبیل الله فاقتل ... بر زبان می آورد و شهادت آنجناب علیه و علی آله الصلوة والسلام اگر
عبادت ... است لکن مستلزم ... و غلبه کفر و احتدام و انهدام اسلام و آنجناب تمنی آن از جهتی که عبادت است
میکرد و جهت معصیت ... واقعا ... لازم می آید و بیان ثانی آنکه آنجناب در مقام جمع الجمع ...
... و مرایا مظاهر میدید و مرایا را نیز پیدا ... وجهی که در آنست دیده و نمیگذاشت و این مقام او را از مقام
جمع باز میداشت زیرا که در مقام جمع ... ترقی ... است از حضرت غیر برای هدایت و ارشاد عباد و توجه مرایا
... است توجه الی الغیر که غیر خداست برای متوجه کردن غیر است بسوی خدا توجه بخداست ...
... است و مقام جمع الجمع را اگرچه ... و اعظم از مقام جمع گفته اند لکن ... آن بالغرض ...

افاده وافاضه دیگران صورت نتوان گرفت وعظمت ورفعت جمع بالذات که در آن استهلاک در ذات او سبحانه
وتعالی است و مقام جمع در سیر عروجی واقع وجمع الجمع در سیر نزولی او سبحانه وتعالی سلطان العارفین بایزید فرمود
تا عنان سیر از مقام جمع بسوی جمع الجمع برگرداند وخلائق را بتکمیل وارشاد کمال رساند مناجات کرد الهی مرا در همین مقام
پایدار گردان وخطره غیر از گرد پیش دل برگردان در کلام الهی اشارتیست بآنچه مذکور شد چنانچه میفرماید ان ناشئة اللیل
هی اشد وطأ واقوم قیلا ان لک فی النهار سبحا طویلا واذکر اسم ربک وتبتل الیه تبتیلا حاصل آنکه شب
مواطات زبان بقلب یا مواطات قلب بحقیقت حق زیاده تر میشود وتو روز را در شناوری دریای هدایت خلائق غریق گذران
و دست و پا گم کردگان را بساحل میرسانی و تو ذکر کن پروردگار خود را وتبتل وانقطاع کلی نما از جمیع ماسوا وآن حاصل
نمیشود مگر در شب که روزانه توجه پیغمبر برای هدایت وارشاد در کار است لهذا اول تمهید کرده فرموده بود ان ناشئة اللیل
الی آخره گویا او سبحانه وتعالی اوقات لیل ونهار را تقسیم وتوزیع میفرماید روزها را برای کارخانه ظاهری یعنی ارشاد خلق
وشبها را برای معامله باطنی یعنی استغراق بحق مقرر مینماید پس اضافه ذنب بسوی آنجناب باعتبار خصوصیت ذنب است
یعنی عملی که ذنب بودن آن بخصوصیت نسبت ذات تست تا آنکه همین عمل نسبت بدیگران عبادت خواهد بود توجیه
اول بطور اهل شریعت است وتوجیه دوم بذوق اهل حقیقت پس آنچه دشمنان کردند دوستی در همین بود وهر آنچه
دوستان میخواهند وخیرخواهی میدانند عین دشمنی ومنقصت حضرات مطهرات تا اذهاب رجس دنیا از اینها وتطهیر وتصفیه
بواطن اینها میشود بحث آن بی آنکه کریمه معلومه را از موضع آن برداشته اینجا آرند مفهوم میشود زیرا که آنجناب
اقدس تطلیق وتفریق آنها بر تقدیر اراده دنیا که رجس عبارت ازین است بامر الهی تعلیق فرموده بود چون تطلیق و
تفریق صورت نگرفت پیدا وهویدا گردید که باراده الهی اراده دنیا که رجس بود از دل اینها رفت وتطهیر حاصل گردید
تمیدا ثم قائل این قول را چه ضرورتی دامنگیر گردیده روی او بسوی این وادی مخوف گرداند که سالک آن بقطع
گرفتار احدی القباحتین خواهد ماند یا بار ثقیل محل وتاویل بر سر میگیرد یا التزام نسبت نجس بسوی آنحضرات
تمام مقدس کرده در تیه ضلالت می میرد خواه مراد از رجس اراده دنیا باشد خواه معاصی دیگر که لیاقت مصداقیت
رجس داشته باشد آن اقل از کبیره نخواهد بود نشنیده که در باب اجتناب از شرب خمر آیات متعدده نازل شد واکثر
مردم باوجود آن هم قلیل وکثیر میچشیدند تا که کریمه که در آن اطلاق رجس بر آنست نزول یافت بالکلیه ازو
دست کشیدند دل این احقر معتقد ان طهارت این خاندان ازین قول سخت می لرزد وعقل او از نقل آن که بعنوان
حکایت وروایت است از جا می لغزد لکن چه توان کرد آنها که دعوی غلو محبت دارند این را نیک می پسندند

در خیر خود نازان و خورسند اند حضرت فاطمه قدسیة الفاتحة والخاتمة از بدو فطرت تا زمان رحلت از خطا فی لذت
معصوم بود و دنیا همیشه از شرف قدم نگارینی او محروم علاوه آنکه آنحضرت را نسبت بضعیت و بعضیت با آنجناب در
میان است و برظاهر است که تنجس عضوی یا جزوی از شخصی تنجس آن شخص است نعوذ بالله مما فیه و این بضعیت و بعضیت
اگرچه مجاز نیست لیکن شارع بعضی از احکام شرعیه برین بضعیت و بعضیت جاری کرده مجاز را در مرتبه حقیقت کرامت فرموده
مجاز لغوی را حقیقت شرعی نموده است لهذا امام مالک رضی الله عنه حکم جزو حقیقی آنجناب بر حضرت زهرا جاری کرده
فرمود لا نفضل علی بضعة رسول الله صلی الله علیه وسلم احدا و چنانچه حضرت فاطمه رضی الله عنها بند صحابی را که
باسطوانه مسجد النبی خود را بسته قسم خورده که بغیر دست مشکل کشای آنجناب دیگری وا نگشاید بکشود و آنجناب فعل
او را فعل خود قرار داده و در معرض تاویل و تبدیل الفاطمة بضعة منی فرموده حکم بکفارت حنث نموده و شیر خدا که التفات
بسوی جیفه دنیا که مطمع سگان و کرکسان است نماید و آنکه ان الدنیا لاهون علی من عرق خنزیر فی ید
مجذوم گفته باشد طمع اعلای او چگونه دست التماس بطرف وی دراز میفرماید و سبطین سوای عصمت اصلی و عفت
نسلی بعصمت طفلی نیز معصوم بودند کسانیکه دنیا را که سر خطیاتست پشت پا زده میرانند یانی او را که معاصی
دیگر است قابل تقبیل خسیسی و خبثی میدانند و قطع نظر ازین اصل در فطرت هر کدام تنزه و تقدس از تنجس جمیع
آثام است پس تا تلوث به ثبوت نرسد بدلیل استصحاب که ابقای ما کان علی ما کان است حکم ببقای طهارت
در حق عوام باید نمود فکیف بالخواص و نیز مومنین در حق عامه مامور بحسن ظن و منهی از سوء ظن اند و چون صدور
امری نامناسب متحقق نشده باشد مقدسان را متهم به تنجس نمیتوان نمود اگر در حق ازواج او صلی الله علیه وسلم
نیز مروی نمیشود احدی از مومنین باین حرف لب نمیکشود و نمیتوان گفت که از فحوای کریمه تخییر آنچه مفهوم
میشود همین قدر است که اراده دنیا اقل ازین نیست که در دل بعضی از ازواج خطور کرده بود والا همه را در حالی
که همه خالی ذهن باشند تشدید و تهدید بتفریق و تطلیق نمی فرمود لکن روایتی که تعیین آن بعض نماید در غیر
دختر ضحاک کلابیه وارد نیست پس نمیباید که همین کس را ابتلا باین بلا دانند و ظنون خود را بسوء بدیگران
نگردانند پس آنها بر طهارت اصلی خود باقی آنکه نقصی یافته احتیاج بتطهیر داشته باشد ستم و مستقر ماند طریق
صواب هم از جهت تحسین ظن درینباب و هم از جهت رعایت آداب حرم آنجناب همین است لکن ظاهر لفظ
جمع مساعدت نمی نماید و ممکن است که جمع در اینجا مثل جمع در کریمه عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا
خیرا منکن بوده باشد اینجا خطا از یکی که دختر ضحاک باشد و خطاب عتاب بجماعه است و آنجا خطا از دو کس

که عائشه و حفصه بود و خطاب عتاب بجماعه اگر ازین قول منظور و ملحوظ آن باشد که این حضرات بصفتی و فضیلتی ممتاز باشند
که جای اغلاط و مشارکت دیگری در آن نماند پس اختصاص از جهت قرابت و بعضیت نبویت دارند و این تقرب را نسبت
از تقربی که از جهت اهلبیت نبوت یعنی همخانگی است تفوق وارد اگر در صفت اهلبیت و تقربی که از آن جهت است ازواج
هم شریک شوند چنانچه در تقربی و فضیلتی که از جهت صحبت است همه اصحاب شرکت دارند بلکه این صفت تقرب
مخصوص بازواج بود چنانچه تقرب بزوجیت مختص بآنها است هیچ قصوری در اختصاص این حضرات که از جهات
عالیه دارند راه نمی یابد و همچنین اگر فضیلت تطهیر نیز مخصوص بازواج باشد هیچ فتوری در [illegible] اصلی این حضرات
که بدرجات ارفع و اعلی از آنست متطرق نمیشود بلکه من قبیل الذم بما یشبه المدح میگردد و مگر آنکه مقصود اصلی عداوت
محبوبات حبیب خدا در باطن مضمر داشته محبت این حضرات را [illegible] ظاهری در غیرخواهی
این حضرات کوشیده شود و باطن بعداوت باطنی محبوبات حبیب خدا از قصر اهلبیت [illegible] کوشیده شود [illegible]
تنزل و تسفل از درجه علیای طهارت بدرجه سفلای تطهیر که تا [illegible] حال این حضرات [illegible] شده باشند که بعد
حصول نتیجه جدا و سطر را از میان می برآرند پس از حصول شکار شالمه را بیرون [illegible] و اطرفه آنکه مقصود
اصلی حقیقه بدست نیامده مقصود تبعی هم از دست رفته زیرا که دخول ازواج در اهل بیت [illegible] از روی شرع ثابت
اهل لغت مینویسند تاهل الرجل اذا تزوج و در کلام مجید امراة ابراهیم علی نبینا و علیه و علی آله الصلوة و التسلیم
را ملائکه خطاب باهل بیت فرمودند و امراة لوط را از اهل او علیه السلام مستثنی نموده اند پس اتصاف ازواج
مطهرات بوصف اهلبیت [illegible] چنانچه از باب [illegible] آن که [illegible] هم
ثابت نشود اما حدیث عبا فهو علی ما رواه مسلم بسنده المتصل عن عائشة رضی الله عنها خرج النبی صلی الله علیه
و آله و سلم غداة و علیه مرط مرحل من شعر اسود فجاء الحسن بن علی فادخله ثم جاء الحسین فدخل معه ثم جاءت
فاطمة فادخلها ثم جاء علی فادخله ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم
تطهیرا و آن هیچ دلالت ندارد که نزول آیه [illegible] اشتمال [illegible] آنکه درین حال [illegible] حضرات طاهرات نازل
شده باشد بلکه مفهوم از آن چنانست که نزول آن پیش ازین واقع بود و آنجناب این کلام را بعنوان آنکه کلام
خود است مقتبس از کلام خدا تکلم فرموده [illegible] حی و انزل [illegible] خوانده [illegible] قال
میگفتند کلام الهی را مقوله آنجناب میگردانید بلکه اگر [illegible] هم میخواندند آنجناب قال الله [illegible] آن
میشد و راوی قد قال الله میگفت و مقصود از القای این کلام در مقام ادای مقتضای حال و تمام است

که وقت انبساط و اختلاط بود بشارتی و اشارتی بعلو رتبه و سمو مکان عترت طاهرات فرمود یعنی او سبحانه و تعالی
پاس وصف اهل بیت و پاس فرو واتی که موصوف باین وصف اند اگر چه این هم راجع بجناب صف است مرعی داشته
اذهاب رجس از انها که شایبه آن بآنها رسیده بود فرمود و شما که از این شوب بری باید و بعنایات و رعایات عالیات چیزی
زیاده تر بر وصف مذکور خصوصیتها و فضیلتها دارید منزلت شما عند الله سبحانه چه قدر خواهد بود و اگر گویند او بحدیث مسلم حضرت
عایشه است رضی الله عنها گوییم اکثر اصحاب در حل مسائل مشکله رجوع بوی می آوردند و فواید اجوبه کافیه شافیه می بردند و از
سنن ترمذی است عن ابی موسی قال ما اشکل علینا اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم حدیث قط فسألنا عائشة
الا وجدنا عندها منه علما حضرت عایشه را رضی الله عنها نزد آنجناب منزلتی و فضیلتی بود که همه اصحاب این را می دانستند حتی
تحری یاو بیت … … … ام سلمه اصالةً از خود و وکالةً از سایر ازواج معروض میداشت که
بمردم حکم شود تا هر کجا … بود هدیه که رسول خدا باشند بفرستد آنجناب جواب فرمودند ای ام سلمه ایذا مده مرا
در عائشه بدرستیکه وحی نمی آید مرا در جامه … که در جامه زنی باشم مگر عائشه یعنی او سبحانه و تعالی نیز … قلبیه تحری بنسبت
عائشه میفرماید گفت ام سلمه توبه کنم … ای خدا ایذا رسانی تو یا رسول الله صلی الله علیه وسلم برابری جستن همسران
او موجب ایذای آنجناب گردید پس طعنه زدن و بد گفتن بر ان تیا من باید نمود بعد از ان سایر ازواج در باب توسل بحضرت
فاطمه رضی الله عنها گرفتند پس آنحضرت از آنجناب مسئلت نمود در جواب فرمود یا بنیه آیا دوست نمیداری کسی را که من دوست
میدارم گفت حضرت فاطمه بلی فرمود پس دوست دار این را اسفارش حضرت فاطمه در باب تسویه او با دیگران قبول نفرمود
استشمام عدم محبت نموده تخصیص و تحریض بر محبت او نمود بعیان محبت حضرت زهرا رضی الله عنها را میباید که محبت
حضرت عائشه که حضرت زهرا مامور بآن بود دلهای خود را معمور دارند و الا بارای بغض و عداوت وی نهاد خود را
برآرند و ایذا برسول خدا نرسانند و خود را در زمره والذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة
داخل نگردانند نظر بعداوت او که با حضرت علی بزعم ایشان است کینه ها بر می انگیزند و بلا شبهه محبتی که …
قطعی است و حضرت زهرا هم یقین است که از فرموده رسول خدا تخلف ننموده محبت با وی هم داشته باشد محبتی که …
اکبر از واقعه دیگر حکایت میکند دیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و شخصی که مرا نسبت باو غباری …
مجلس مقدس حاضر آن جناب فرمود تو این شخص را دوست میداری گفتم یا رسول الله او شیخ من … عداوتی با او در نفس
با وی عداوت دارم فرمود برای عداوت شیخ خود با وی عداوت داری چرا برای محبتی که من با وی دارم محبت با وی نمیداری گفتم بعد ما
… یا رسول الله تو شیخ همه شیوخی از امر و در محبت با وی … از جمله مخلصان گردیدم اکثر احکام شرعیه

تا آنکه بشطری تواند رسید بروی ازاو است طعن در روایت او مستلزم طعن در شرع و دین است و موجب کبیره عقوق
ام المؤمنین صحابه ابوت شرعی جناب اقدس بمقتضای خیر الآباء من علمک بیقین میدانستند و بابی انت و امی یا رسول الله گفته ندا
می کردند و هم بحقیقت تحلیه ثانی ازو است از مضغه بیش نبودیم ثم انشأناه خلقا آخر که نفخ روح است گویا به نفث و نفس او
صورت گرفته امن کان میتا فاحییناه و امومه ازواج النبی بفرموده خدا و ازواجه امهاتهم ثابت و مستلزم ثبوت ابوة
النبی است پس رعایت حقوق و برائت از عقوق ابوین شرعیین از رعایت و برائت ابوین طبعیین اسبق و اقدم هر که ظن بد در حق مادر
معنوی شرعی خواهد برد باد در صوری طبعی چه خواهد کرد آری کدورت خاطر بجهت علاقه ضریه از مقتضات طبعیت بشریه است
لکن حاشا که آن زاد امور دینی خصوص روایات احادیث و آیات که مدار دار دنیا و آخرت بر او ست سرایتی بوده باشد
شنیده باشی که جناب اقدس بسبب آنکه حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها بر غیرتناک است امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را
بر خبر از تزویج دختر ابو جهل باز داشت چنانچه تا حیات رضی الله تعالی عنها دیگری را بحباله نکاح نیاورد و حضرت امیر کرم الله وجهه
در قضیه ای که وقتیکه آنجناب اقدس از کیفیت حال استفسار فرمود و جواب داد یکی آنکه زنان سوای او بسیارند یعنی عوض
آن دیگری را مشرف بازدواج باید نمود دوم آنکه او سبحانه و تعالی برای خلع نعل نجاست سیده وحی فرستاد اگر اینجا الوثی بود
البته بانزال وحی آگاه میفرمود اول از قبیل انشا است خالی از صدق و کذب در ان میلی بسوی ضرته و بشریه فرمود
و ثانی از جمله اخبار و مناط صدق و کذب بر آن است لهذا طبع خبر در ان مرعی داشت که همچنین حضرت زینب رضی الله عنها
غیر از کلمه خیر که از حقوق اسلام بود از زبان بیرون نیاورد و حضرت عائشه رضی الله تعالی عنها میفرماید او است که با من از جمله ازواج
مطهرات مساهمت یعنی برابری و همسری میکرد لکن با وجود آن درین وقت غیر از صدق و حق از زبان او بر نیامده حضرت
عائشه رضی الله تعالی عنها میفرماید که من غیرت بر ازواج آنجناب نمیبردم مثل غیرتی که بر خدیجه داشتم با وجود آنکه من او را
ندیده بودم لکن ذکر آن بسیار میشنیدم تا آنکه روزی رنگ روی آنجناب متغیر گردیده فرمود که مرا او را جمع بیجاییه
رسان از انزو نزاز تعصب باز نماندم علاوه آنکه حضرت عائشه را چه فائده بود که برای تحصیل آن تلبیس در کلام
خدا و رسول او می نمود اگر تصریح میکرد که این کریمه در شان این اربعه مذکوره نازل شد هیچ منقبتی این اربعه طاهره
را خلل نمیشد چنانچه سابق گذشت بلکه منقصت عائد میکردید و تخم عداوت بار می آمد کذب اخبار زنهیچ عاقل معقول
و مقبول نمی تواند شد اگر حق پوشی میکرد این حدیث حضرت خدیجه را رضی الله عنها که منقبت او در آنست روایت نمی نمود
چنانچه او خود میفرماید که اگر آنجناب اقدس بعضی از احکام آیات کلام الهی میپوشید و تبلیغ نمیکرد احق و الیق بآن آ
آیت بود وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه وتخشی الناس والله احق ان تخشاه و در فضائل حضرت علی از حضرت عائشه

مرویست که علی از دور نمودار شد جناب رسالت فرمود هذا سید العرب حضرت عائشه گفت ولیست سید العرب فرمود انا سید العالمین و علی سید العرب و نیز مرویست که ذکر علی نزد عائشه بر آمد گفت او اعلم بالسنة است از مردمی که باقی مانده اند و نیز حضرت عائشه از صدیق اکبر روایت میکند که رسول خدا فرمود صلی الله علیه وسلم النظر بر روی علی عبادتست و نیز جمیع بن عمیر روایت میکند دخلت مع عمتی علی عائشة فسألت ای الناس کان احب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم قالت فاطمة فقیل من الرجال قالت زوجها رواه الترمذی آری روایات دیگر هم آمده که با یکدیگر متخالفست و اقوال مختلفه در ینباب وارد اما روایات پس روایتی آنکه القای کساء بر اینها نموده فرمود اللهم هؤلاء اهل بیتی و خاصتی اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا پس گفت ام سلمه و انا معهم فرمود انک علی خیر در روایتی آنکه فرمود نزول کریمه در حق من و فاطمه و علی و حسن و حسین است و در روایتی آنکه در کسا جبرئیل یا میکائیل نیز داخل بود در روایتی آنکه بعد تطهیر فرمود انا حرب لمن حاربهم و سلم لمن سالمهم و عدو لمن عاداهم و در روایتی آنکه بعد القای کسا دست بر آنها نهاده فرمود اللهم هؤلاء آل محمد فاجعل صلواتک و برکاتک علی محمد انک حمید مجید در روایتی آنکه فرمود اللهم هؤلاء اهلی اذهب الرجس و طهرهم تطهیرا تا آنکه ام سلمه گفت آیا من نیستم از اهل تو فرمود بلی و داخل فرمود او را در کسا بعد اتمام دعا برای آنها در روایتی آنکه واثله گفت و علی یا رسول الله پس فرمود علی و واثله در روایتی آنکه واثله گفت انا من اهلک فرمود و انت من اهلی اما اقوال بعضی گویند نزول کریمه در شان حضرات اربعه است بعضی بر آنکه مراد همین ذات اقدس است وحدها و بعضی بر آنکه مراد اهل بیت سکنی و اهلبیت نسبت که صدقه بر انها حرام جمیعا بعضی بر آنکه مراد جمیع بنی هاشم اند و در تائید آن روایتی آورده اند که آنجناب پوشید عباس و ابنای او را بملاءه پس فرمود یا رب هذا عمی و صنو ابی و هؤلاء اهل بیتی فاسترهم من النار کستری ایاهم بملاءتی هذه پس امین گفت اسکفة الباب و حوائط البیت فقالت امین ثلاثا از جمله روایات روایتی که جناب اقدس فرمود که در حق من و فاطمه و علی و حسن و حسین نازل شد اگرچه قول مذکور را مفید است لکن قباحت و فساد چنانچه میدانی اشتداد و ازدیاد می پذیرد پس بر تو باد اهتمام در دفع فساد و اتباع طریق سداد و رعایت قوت اسناد و شک نیست که روایت صحیح مسلم از روایات دیگر قوی است پس تعویل بر اوست و تاویل دیگران بسوی او و معنی مروی مذکور بشرط صحت آنست که اگر مقصود بالذات از تطهیر ذوات آنها من حیث الذوات میبود در آن تفریق و تطلیق حاصل نمیشود پس تعلیق تطلیق بر تقدیر استقرار رجس مفید نمی شد بلکه مقصود بالذات مجاورت رجس از مجاورت آنجناب اقدس است

و حضرات اربعه طاهرات که باعتبار حقیت و بعضیت و اشتراک و اشتباک لحمی و دمی التصاق و التحاق بآن جناب
اقدس دارند و دری جمهوری آن ازینها البته منظور نیست که محض بسبب ظاهر در شان حضرات مطهرات نازل است
و در حقیقت و معنی در شان آن ذوات قدسی صفات و حضرات طاهرات و محتمل که صیغه مبالغه و تاکید ناظر بآن باشد
که این ذوات طاهرات با وجود آنکه در ذوات خود پاک از رجس ظاهر بودند از قرب و مجاورت آن نیز طهارت بخشید
تطهیر و رجاء تطهر و اصل تطهیر از رجس کفر و شرک و آن در عموم مؤمنین است او سبحانه و تعالی میفرماید اولئک الذین لم
یرد الله ان یطهر قلوبهم این کریمه که در شان یهود است اشارت بآن مینماید که اراده او سبحانه و تعالی بتطهیر
کافه مؤمنین تعلق گرفته است و الا هیچ ذمی به یهود لاحق نخواهد بود و دوم تطهیر از نجاست حدث اصغر و اکبر و این
شامل جمیع متوضئین و مغتسلین و متیممین است چنانچه میفرماید ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج و لکن یرید لیطهرکم
سیوم تطهیر از رجس اراده دنیا و زینت است و آن مخصوص باهل بیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
و یطهرکم تطهیرا لکن بعضی از انهار طهارت را صحابت آن بخشید و بعضی را از مقارنت و مقاربت اول
ازواج مطهرات اند و ثانی جناب اطهر و حضرات طاهرات صلوات الله و سلامه علیه و علی اهل بیته اجمعین
اما روایتی که در آن دعا با ذهاب رجس است نه مدعای قائلان قول مذکور را محصل است و نه مدعای ما را که
مجمع فساد و محل است زیرا که دعا با ذهاب رجس مقتضی ثبوت آن در واقع نیست در صورت تیقن بعدم وقوع چیزی
که دعا با زاله آن کرده می آید چنانچه جناب معصومیت مآب میفرماید اللهم اغفر لی جدی و هزلی و خطائی و
عمدی و کل ذلک عندی [illegible] و بطریق [illegible] برای اداء حق عبودیت بسیار وارد است بخلاف اراده الهی
با ذهاب [illegible] آن را [illegible] تا تخلف فیما بین اراده و مراد لازم نیاید و روایتی که مشتمل بر زیادتی است اگر
راوی آن ثقه باشد بقاعده اصول قابل قبول است قطع نظر از ین [illegible] ترمذی باسلوب حدیث
مستقل روایت کرده است و آنچه ام سلمه روایت میکند [illegible] دیدم رسول خدا را صلی الله علیه و سلم
در خواب و حال آنکه بر سر و لحیه او [illegible] گفتم [illegible] یا رسول الله گفت حاضر شده بودم قتل حسین را اکنون
و نیز آنچه ابن عباس روایت کرده [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم را در خواب بوقت نصف النهار پراگنده موی و غبار
آلوده بدست او شیشه است [illegible] گفتم پدر و مادر من فدای تو باد چه چیز است این گفت این خون
حسین [illegible] برمیدارم و جمع میکنم تا امروز پس احصا نمودم آن وقت را
[illegible] قدر را از زیادتی مذکوره [illegible] که دلالت بر [illegible]

که آنجناب اقدس در معرکه که محاربهٔ حضرت امام حسین حاضر بودند و بمشارکت او و اصحاب او از گرد و غبار مصاف
غبارآلوده گردید و بنفس نفیس خود تفقد حال شهیدان و خون چیدن از روی خاک و لعل ایشان می‌نمود و جمع کردن
و نگاه داشتن آن خون جگرپارهٔ خود و تعظیم آن خون می‌فرمود و آنچه تقدیر علیم حکیم توسط جبرئیل مستقلاً امثال
سابق شنید حالا برأی العین می‌دید عجائب بشکل تصویر بچشم حیران کشاده لب و زبان بسته باید دید و دم با آهی
هم نباید کشید آسمان و زمین را در ماتم محبوب حبیب خویش چنانچه مردم از مشاهدهٔ خودها روایت کرده اند خون
میگریستند لکن بفرمود خود و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله او را بر اعدا مظفر و منصور نمیگردانید سر ابن
زیاد را که بریده نزد مصعب بردند ماران و مار رسان بآن حکایت کردند چنانچه در ترمذی مرویست میدیدم که بار بار مار
می آمد در سوراخ بینی او و رفت و آمد مینمود اگر این ماریکبار هم بوقت میفرستاد تا پای این نژاد بیاید میگریختند گزند
بفرزند حبیب او و بعالم علوی و سفلی چرا میرسید لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون آگاه دلان که در مهالک قدم می‌نهند
دیده و دانسته تن بتقدیر چه که جان بتقدیر می‌نهند جناب مرتضی المصلی سموم را با آنکه سمیت خود تا عنق بلکه ناطق بود
تناول فرمود تا تأثیر بمقتضای تقدیر در وقت اخیر ظهور نمود حضرت امیر برای نماز تکبیر کرده برآمد بسیاری گواهی
شهادت خود شنیده و کسوهٔ رضای خدا که عین حق بود برضای خود دید پیش ازین هم با ابن ام اعلم برو در روزی
ابن ملجم برای کاری بحضور حضرت امیر حاضر شد فرمود این قاتل منست حضار عرض کردند او را بکشیم فرمود پس مرا که
خواهد کشت وقتی که ابوموسی را از طرف خود حکم مقرر کرده میفرستاد فرمود ان هذا الرجل سیغدر مردم عرض کردند پس
چرا میفرستی فرمود او سبحانه و تعالی که عالم فواتح و خواتم است و بسیاری از انبیا فرستاد که کسی بآنها نگروید مگر علم
الهی بعواقب امور مانع ارسال رسل نشد علم من که بانجام کار است کجا مانع از ارسال او تواند بود و در سنن ابی داؤد از
مقدام بن معدیکرب مرویست که جناب رسالت امام حسن را در کنار نشانده فرمود هذا منی و حسین من علی پس امام
حسن بمناسبتی که بجناب رسالت داشت شهادت زهری میراث یافت و امام حسین بمناسبتی که بحضرت ولایت مآب داشت
باوجود ممانعت جماعهٔ کثیره که عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر در آنجمله بودند بسوی شهادت خنجری بتوارث
پدری شتافت نعم من قتل الحسین بسیف جده بیان مرام این کلام آنکه حضرت امام حسن بعد پدر خود
خلیفهٔ بحق بود و واجب الاطاعت و نافذ الاحکام و تفویض امارت بمعاویه یکی از احکام نافذهٔ مطاعهٔ او است پس معاویه
امیر مطاع لازم الاتباع گردید و یکی از احکام او تولیهٔ پسر خود است پس بالضرور می‌بایست که نفاذ یابد و احدی از بیعت
و اطاعت او سر نتابد حضرت صدیق عهدنامه بنام حضرت عمر نوشت حضرت علی بی تامل اطاعت نمودند و از آن مکان

فرموده نیست که حضرت امام حسین نیز بدستور پدر خویش بیعت و اطاعت یزید نمود و برین تقدیر حضرت امام که دست
از بیعت او کشیده یزید بحکم حدیث من فرق الجماعة فاقتلوه بسیف جد او برادر کشیدن قتل او بحکم شرع جد او بعمل آمد این قول
و دهان قائل مجهول این قول لائق بعمل شستن است چنانچه در کتب و رسائل خصوص در بحث طهارت نوشتن لکن مبادا
که این نجاست و دیگران ساری گردد به نیت حفظ طهارت قلوب مومنین بعنوان تشهیر در تحریر آورده دفع آن
کرده ابتلا نموده میشود حضرت امام حسن وقت تفویض تقلید امارت شروطی چند بمیان آورده بود که یکی از ان ولی عهد نا کردن
دیگری است چنانچه در عهدنامه مذکور است و آن در کتب خصوص در صواعق مسطور پس معاویه از قبل امام بحکومت و ریاست مقیده
متقلد گردیده بود و حکومت مثل قضا وغیره چنانچه علما نوشته اند قابل تقیید و اطلاق است اگر سلطانی باحدی قضاء
بلدی فرماید قریات بلکه محلات بعضی واقعات مستثنی نماید حکومت او مقید میگردد و حکم او در مواضع مستثناة نافذ
نمیشود و سند استثنای بعضی واقعات میتواند شد آنچه جناب رسالت حضرت صدیق را امیر حج کرده متعاقب حضرت
علی را فرستاده بقراءة آیات براءت مامور فرمود پس حضرت صدیق را مامور از تعلیم مناسک و زیارات سوای
تبلیغ احکام براءت امیر و امیر ماند و حضرت علی احکام براءت را بجماعه حاج میرساند و سند استثنای بعضی مواقع استثنای
حضرت عمر است رضی الله عنه عبادة بن الصامت را از امارت معاویه کما روی ابن ماجة بسنده ان عبادة بن
الصامت الانصاری النقیب صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم غزا مع معویة ارض الروم فنظر الی الناس وهم یتبایعون کسر الذهب
بالدنانیر وکسر الفضة بالدراهم فقال یا ایها الناس انکم تاکلون الربا سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تبتاعوا
الذهب بالذهب الا مثلا بمثل لا زیادة بینهما ولا نظرة فقال له معاویة یا ابا الولید لا اری الربا فی هذا الا ما
کان من نظرة فقال عبادة احدثك عن رسول الله صلی الله علیه وسلم وتحدثني عن رایك لئن اخرجني الله لا اساكنك
بارض لك علي فيها امرة فلما قفل لحق بالمدینة فقال له عمر بن الخطاب ما اقدمك یا ابا الولید فقص علیه القصة
وما قال من مساکنته فقال ارجع یا ابا الولید الی ارضك فقبح الله ارضا لست فیها وامثالك وکتب الی معویة
لا امرة لك علیه واحمل الناس علی ما قال فانه هو الامر حضرت عمر رضی الله عنه او را از امارت معاویه برآورده و اگر مستثنی
تا هم تمامی بوم ملک و هم برکات علوم معمور گیرد و هم عهدی که او بسته بود شکستنی نپذیرد پس ولی العهد کردن یزید که خلاف
عهد است صورت انعقاد نخواهد بست بلکه مولی خود منعزل میگردد دیگری چگونه متولی او بجای او خواهد نشست علاوه
آنکه تفویض امارت کردن در معنی نیابت و وکالت او دادن است لهذا معاویه را نائب امام حسن گفته اند چنانچه صاحب
صواعق انابه الحسن معاویة ومعاویة اقر له بذلك نوشته است و متابعت امام حسن را از قبیل متابعت سلطان

بقاضی است که مقلد خود او بوده باشد علما نوشته اند اگر سلطان از قاضی برای فیصلهٔ قضیهٔ او پیش خود خواند باید که
از مکان خود برخاسته او را بجای خود نشاند زیرا که مکانت این مکان مکانت اوست و حکومت این بر و حکومتی
از و بر اوست حضرت علی کرم الله وجهه بسبب خصومتی که با یهودی داشت در محکمهٔ شریح حاضر شد او بجای خود نشاند
کرم الله وجهه فرمود مخالف من یهودی است لهذا برابر او می نشینم همچنین حضرت امام حسن نیز روزی که نزد معاویه بعد انجام
صلح پس از مدتی رفته بود وقت رخصت بمشایعت برآمد در خیل مردم در رکاب وان در آمد و نائب و وکیل و قاضی
و بالجمله هر که حکومت و ولایت او مستفاد از دیگریست مالک آن نیست که دیگری را قائم مقام خود گرداند مگر آنکه در عقد
منشور اجازت آن مذکور و مسطور بوده باشد و حال آنکه نبود بلکه عدم آن بود و نیز یکی از شروط که در عهد نامه مسطور
است آنهم بود که عمل بکتاب الله و سنت رسول الله نماید صلی الله علیه وسلم و آنجناب بعمل نیامد و حدیثی عنقریب می آید که دلالت
بران مینماید و لهذا علما او را از جملهٔ خلفا نمیشمارند و در زمرهٔ امرا می درآرند و آنجناب هم باعلام الهی خبر داده بود که بعد نبوت
خلافتی بر منهج نبوت خواهد بود و الی ماشاء الله تعالی بعد از آن امارتی بر غیر منهج و این اشارت بشارت بعهد عمر بن عبد العزیز
بود پس هرگاه که خود بتخلف عهود و شروط در مقام ولی الامر قائم نماند دیگری را مثل خود متولی کرده در انجا چگونه خواهد نشاند
پس یزید متغلب محض است سرکشی از وی و جنگ کشتی غیر جائز بلکه واجب خلاف آن صلحی که فیما بین جناب رسالت و ابی سفیان بشروط
چندین شروط در حدیبیه بوقوع آمده بود و شروط آن را آنجناب تا آنکه بر صحابه شاق می آمد انفاذ میفرمود آخر بد عهدی ابی سفیان
شکستی پیدا آمد و آنجناب بر سر او لشکری بر آورده و غیر او را در حیطهٔ اسلام آورد همچنین فرزند ابی سفیان صلحی با فرزندان جناب
کرده و بسبب عدم انفاذ عهود خود و شروط هم آن صلح گردید پس فرزند آنجناب که مصالح عنه بود یعنی حضرت امام حسن اگر زنده
میبود بنا بر شکست صلح کمر جنگ بر می بست یا بلا اختلاف بحدیث جد خود بمقتضای طبیعت خویش که میل بگذشت و گذاشت داشت
و بنا صلح همین بوده بر گذشته بجای خود می نشست لیکن فرزند دوم آنجناب که قائم مقام برادر راست و بیعت او با معاویه
با اکراه برادر آنهم بشرط عدم تولیت دیگری بوقوع آمده بود بعلت شکست عهد و عدم صحت تولیت و عدم اهلیت متولی
از بیعت او کناره گرفته نسبت جد خویش که بر جد یزید بعد نقض عهد صلح لشکر کشیده بود فوجی برای مدافعت و منازعت
یزید فراهم آورده پس از بین تقابل و تماثل مذکورین واضح گردید که حضرت امام حسین بر سنت سنیهٔ جد خود علیه الصلوة
والسلام و یزید بر طریق و روش جد خود که او را پیش از اسلام بدست حضرت امام سیف جد او علیه و علی آله الصلوة
والسلام بستیزه سیف جد یزید که در جاهلیت با آن کارزار با جناب سید الاخیار و الابرار میکرد فالحسین قاتل بسیف
جده و قتل بسیف الکفر و جداده بر صدق این قول قول خود یزید گواه است لیت شیوخی ببدر شهدوا بطشتی بالسیف

وفرط سطوته ووقعة لي يا ليتها من وقعة قد عدلت وقعة بدر التي اتانا وفيها حيث [illegible] شهادت مردود الشهادة در
صورتیکه بضرر خودش بوده باشد که مرجع آن بقول آنکه شهد علیک ابن اخت خالتک باقرار است قابل قبول فرق میان
او رضی الله عنه ومیان جد او علیه وعلی آله الصلوة والسلام وبعد مشارکت ومماثلت در امور مذکوره همین قدر است
که او سبحانه وتعالی جد او را صلی الله علیه وسلم در مقاتله ابی سفیان با یفای وعده خویش انا فتحنا لک فتحا مبینا که در حدیبیه نازل
فرموده بود مظفر ومنصور نموده داخل مکه وکعبه گردانید واو را رضی الله عنه در مقاتله یزید درجه شهادت عنایت فرموده
برفیق اعلی من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین ساینه شهادت فرمود او سبحانه وتعالی احدی
الحسنیین ثانی آن یعنی فتح ونصرت نمود ای توجه آن شیت فانک منصور ملازم رکاب جناب جد او بود او تمنی
حصول ولی بسیار [illegible] پیغمبر مولود دنت ان اقاتل فی سبیل الله حتی اقتل ثم احیی ثم اقتل ثم احیی ثم اقتل
او سبحانه وتعالی از روی او صلی الله علیه وسلم بر آورد که کشته شدن یک جا گو شد او صلی الله علیه وسلم بجای کشته شدن و
چه جا که با جم غفیر از صغیر وکبیر کشته باشد یعنی بتوسط شهادت حضرت امام حسین کلتا الحسنیین او را صلی الله علیه وسلم حصول
یافته اند صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم وعلی من معه ومعهم [illegible] انا قول مذکوره قول که تخصیص وحصر اهل بیت
در حضرات طاهرات بدلیل تذکیر ضمیر مذکور [illegible] که حدیث عبا است [illegible] سابق گذشت اما قصه
مباهله که در آن اللهم هؤلاء اهل بیتی وارد است پس توصیف شخصی بوصفی مثل محمد رسول الله موجب تخصیص وحصر
نمیشود والا کافه اسلام کافر میگردد و قول سوم تعمیم آنست تا که جمیع بنی هاشم در آن داخل اند ودر این باب بحدیث حضرت عباس
سند می آرند محل تامل زیرا که از لغت معلوم میشود که اصل در اطلاق اهلبیت [illegible] اند یقال تاهل رجل اذا
تزوج واطلاق آن بر اولاد واحفاد میشاید باعتبار آنکه اینها همه از آنها میزایند [illegible] حضرت عباس [illegible]
وگاهی لفظ اهل را اضافه به بیت میکنند چنانچه در کریمه وحدیث مذکور است وگاهی اضافه برب البیت میکنند ودر نصوص
نیز اطلاق بر هر دو آمده است اما بر زوجه پس در قصه هود علیه السلام لنجینه واهله الا امراته واما بر اولاد پس در قصه
نوح علیه السلام ان ابنی من اهلی وگاهی ها آخر را بالف بدل میکنند ودر نصوص هم عموم باقیست چنانچه در قصه فرعون
ادخلوا آل فرعون اشد العذاب بالجمله اطلاق این لفظ سوای حضرات طاهرات [illegible] از ازواج واولاد هم
اشخاص دیگر هم آمده است لیکن تبادر اذهان ومدلول ترکیب آن [illegible] است [illegible] حقیقت فقها
حکم اهل وقتی که مضاف بسوی رب البیت کرده شود ووقتی که مضاف بسوی بیت گردد فرق کرده اند فقال من
اوصی لاهل فلان فلزوجته خاصة عند ابی حنیفة رحمة الله علیه وقالا الکل من عیاله ونفقته وتضمه بیته

غير المالكية ومن اوصى لاهل بيته يدخل فيه كل من جمعه واياه اقصى اب في الاسلام ثم بعضهم شرطوا اسلام محل ذلك
الاب وبعضهم لا فلو كان علويا يدخل في الوصية كل من ينسب الى علي رض من قبل الاب على القول بالاشتراط وكل من ينسب
الى ابي طالب على القول بعدمه وثمرة الخلاف تظهر في ال عقيل وجعفر فقالوا الحكم الال حكم اهل البيت لان الال هي القبيلة التي ينسب اليها
وشايد لفظ بيت بعرف عهد آنها مثل فخذ وبطن وهمچنين لفظ آل بمعنى قبيله وخاندان مستعمل بوده باشد والفاظ وصايا وايمان
بعرف محمول كرده ميشود والا در زمان پيشين يعني عهد مبارك رسول خدا تعالى وتبارك اطلاق آل بر ازواج واولاد
بود چنانچه خود پيغمبر بارها فرمايا كل ال محمد هذا المال ونيز فرموده ان آل ابي فلان ليسوا لي باولياء انما ولي الله وصالح
المؤمنين ولكن لهم رحم ابلها ببلالها ومراد از آل ابي فلان اولاد ابي لهب است ونيز وقتي كه نعش حضرت جعفر رضي الله
عنه آمد فرمود اصنعوا لال جعفر طعاما فقد اتاهم ما يشغلهم همچنين در زمان متاخرين چنانچه در كتب فقهيه در باب من لا
تحل لهم الصدقة مذكور است انهم آل علي وآل جعفر وآل عباس وآل عقيل وآل الحارث وبيت در كريمه مذكوره بمعنى
حقيقي لغوي است بقرينه نحو قرين آن مذكور است واذكرن ما يتلى في بيوتكن اگرچه حقيقت بقرينه ندارد وعلاوه
آنكه چون احدي از اباي آنجناب عهد اسلام در نيافته است پس آن اصطلاح عرفي در باب اهل بيت آنجناب صورت صدق
ندارد پس معنى حقيقي لغوي متعين گرديد واز آنچه مذكور شد معلوم ميگردد كه دخول مثل بني عباس وسلمان وثوبان در
اهل بيت آنجناب بآن معنى كه نزد فقها معروف است نيز صحت ندارد ونيز مفهوم ميشود دفع شكي كه شايد كسي را در دل
عارض گردد كه حسنين رضي الله عنهما بمعنى مصطلح فقها از اهل بيت رسول خدا صلى الله عليه وسلم خارج اند لعدم دخول اولاد
البنات فيه على ما هو المذكور في جامع الرموز زيرا كه برين معنى احدي از ازواج واولاد وغيره در اهل بيت آنجناب داخل نيستند
بلكه آنجناب را اهل بيت نيست تا دخول وخروج متفرع بر وجود است واهل بيت آنجناب چنانچه سابق گذشت بمعنى حقيقي
لغوي است نه بمعنى عرفي اگر گويند سخن درين باب اينقدر باقي ماند كه آنجناب قدس آنحضرات طاهرات را با آنكه سكونت
در بيت عليحده داشتند در واقعه مباهله در حال اشتمال عبا اهل بيت خود چگونه خواند گوئيم حضرت امير المؤمنين رضي الله
عنه از طفلي در خانه جناب اقدس تربيت و پرورش يافت وبعد تزويج حضرت فاطمه رضي الله عنها خصوصيت ديگر باين
بيت اطهر حاصل شد وبيت علوي بيت نبوي است كه آنجا براي بعضي دواعي وتجددات كه مقتضيات عالم مشيت است
حكم بسكونت فرموده بود چنانچه هر يكي از ازواج او صلى الله عليه وسلم بيتي عليحده داشت لهذا او سبحانه وتعالى قرين كريمه مذكوره
ميفرمايد واذكرن ما يتلى في بيوتكن ليس الى متكثره اين بيوت متعدده را گاهي بلفظ واحد تعبير كرده ميشود چنانچه در
كريمه مذكوره اهل البيت مذكور است وگاهي بلفظ جمع چنانچه در حديث از صاحب الحجرات نهيتا وكرم الله وجهه در وسط

زین عیان بود و عن سعید بن عبید قال جاء رجل الی ابن عمر فسأله عن عثمان فذکر له محاسن عمله ثم قال لعل ذلک
یسوءک قال نعم قال فارغم الله انفک ثم سأله عن علی فذکر له محاسن عمله قال هو ذاک بیته اوسط بیوت النبی صلی
الله علیه وآله وسلم قال لعل ذاک یسوءک قال نعم قال فارغم الله انفک وقال الفقهاء فیمن اوصی لاهل فلان فاهله
فی بلد تبین ان الوصیة تعم ها همینها را که از جمله اهلبیت برای مباهله برآورد بنابر تقرب اینها هم بجد ایشان بجهة توقع
اجابت دعای اینها و بلاحظه فرط محبت با اینها که وقت حلف اقرب واجب و اولاد و اکباد را حاضر میکنند از جمله اهلبیت
برگزیده و اللهم هؤلاء اهل بیتی فرمود اگرچه اهلبیت عام است چنانچه لفظ نسائنا بلکه اهلبیت ظاهر است خود ذات
جناب مقدس بود و خصوص حضرت زهرا و حسنین علیهم الصلوة والسلام که بجای دل و جگر و ابضاع و اجزاء او بوده و کل را با اجزاء اشتمال
واضح است و این حضرات را سوای قرابت قربی که بود تلطف و تعطف کمال با اینها زیاده از ذوی القربای دیگر
بملاحظه آن پیغمبر بود مروی است که حضرت زینب در وقت سکرات پسر خود آنجناب را طلبید اجابت نفرمود بار دیگر کسی
فرستاد و قسم داد پس تشریف آورد و حسنین را رضی الله عنهما دید وقتیکه خطبه میخواندند افتان و خیزان می آیند از منبر فرود آمده
و خطبه را گذاشته آن هر دو را برداشته آورد و پسر زینب و حسنین را رضی الله عنهم با آنجناب یک نسبت بود و حالت پسر زینب
اصعب از حالتی که حسنین در آن بودند آن وقت وقت فراغ بود و در نیم وقت خطبه تبلیغ احکام الهی مینمود پس آن وقت
با وجود طلب پسر وقت محتضر حاضر نگردیدن و در نیم وقت بی طلب ایشان خود دویدن دلیلی است ظاهر بر کمال فضیلت و عزت
اگرچه حسنین را اینجا مساغ است و میدان توجیهات و تاویلات فراخ و حضرت امیر را کرم الله وجهه با آنجناب خصوصیتی بود
که دیگری در آن شرکت نداشت روی النسائی بسنده عن علی رضی الله عنه قال کانت لی منزلة من رسول الله صلی
الله علیه وسلم لم یکن لاحد من الخلائق ثم اتیته بأعلی سحر فاقول السلام علیک یا نبی الله فان تنحنح انصرفت الی اهلی
والا دخلت علیه و نیز آنجناب وقتیکه حضرت امیر را همراه جیشی پیغمبر فرستاد هر دو دست برداشته دعا میکرد اللهم لا تمتنی حتی
ترینی علیا و اسامه را با وجود خیشیت او و شیخین را با وصف افضلیت و اکملیت و قرب صحبت در مرض موت بسوی
موته فرستاد و میدانست که درین بیماری از عالم میروم و ملحق برفیق اعلی میشوم اگرچه ظاهر آنست که حکم برفتن صدیق
اکبر را مروا ابابکر فلیصل بالناس منسوخ شده باشد لکن در خصوصیت مذکوره قدحی ندارد و روی عبد الله بن عباس
قال کنت انا والناس جالسین عند رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ دخل علی بن ابی طالب فسلم فرد علیه
رسول الله صلی الله علیه وسلم السلام وقام الیه وعانقه وقبل بین عینیه واجلسه عن یمینه فقال
العباس یا رسول الله اتحب هذا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا عم والله الله اشد

حبالہ منوان اللہ جعل ذریۃ کل نبی فی صلبہ وجعل ذریتی فی صلبہ اگر گویند آنجناب اقدس با وجود نزول کریمہ
ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله حسنین را بجای ابنای خود چگونه آورد و بر وفق وعده یکی از ازواج خود را همراه
برد و او سبحانه وتعالی با وجود علم بآنکه آنجناب پسری ندارد بگفتن کلمه که مطابق واقع نبود چگونه امر فرمود گویم حسنین را
رضی الله عنهما نسبت بنوت بی‌واسطه بحضرت علی است و بواسطه آنجناب نبوی وحضرت زهرا را نسبت بحضرت علی از قبیل
یا نساء النبی است بجناب نبی از قبیل نسائهن پس اضافت در ابنائنا ونسائنا از عموم مجاز است مثل قولهم امونا
علی آبائنا وموالینا بلکه او سبحانه وتعالی میفرماید لا یکلف الله نفسا الا وسعها لا تضار والدة بولدها ولا مولود
له بولده نسبت ولد بولدیت بسوی مادر و پدر هر دو مینماید و ولد عام است برای ابن وبنت هر دو وصادق می‌آید
پس ولد البنت ولد الولد خواهد شد تا آنکه ولد الولد کسی ولد آنکس است پس برای آنکه نسبت ولدیت و والدیت که تولید
از نسبت معلولیت وعلیت است از شعب آن عمومی مثل آن دارد قریب وبعید بواسطه وبی‌واسطه هر دو را شامل است
ولد و ابن برآنها که وسائط کثیره دارند در شرع شریف وعرف مشهور ومعروف مثل نامیدن ولد آدم همچنین است
بنی هاشم وبنی تمیم وبنی آدم فوق همه‌ها است در تعمیم وعالم بوضع او سبحانه وتعالی است بلکه واضع هم خود او ست
لکن مجاز بسبب شهرت وکثرت استعمال با وجه حقیقة مرتقی میشود وحقیقت بعلت قلت استعمال بتخصیص مجاز پس ولد
الولد است وابن الابن اگر گویند تسلیم تعمیم در ولد الولد وابن الابن میتوان کرد بخلاف ابن البنت که سخن درهمین بود
زیرا که ابن اخص از ولد است وثبوت اعم مستلزم ثبوت اخص نیست و نیز در مقدمه اجنبیت بیاید نسبتی که احد
الطرفین بوسط دارد همان نسبت در وسط با طرف آخر بود ونسبت در ابن الابن محفوظ است همچنین در ولد الولد
ودر ابن البنت غیر محفوظ ولهذا اگر عکس کنند محفوظ محفوظ وغیر محفوظ غیر محفوظ نباشد گویم نسبت اب به بنت مثل
نسبت اب با ابن نسبت ابوت است پس نسبت بنت باب نیز مثل نسبت ابن باب نسبت بنوت خواهد بعلت آنکه تو
در تضایف ضروریست ونسبت ابن بام مماثل نسبت ابن باب نیست خصوصیاتی در روابطی که پسر با پدر دارد
مغایر آنست که بپدر دارد تا آنکه فیما بین مابین که باد خلقت پسر است ومبدء حدوث نسبت بین بین مغایرتی است
در جهت مدخلیت در خلقت پسر پس در نسبتین که متفرع بر آنست نیز مغایرت سرایتی خواهد کرد لکن بیکطرف این نسبتین متحد
بالذات ومتعدد بالاعتبار است پس نظر بتوحد یک لفظ بازای آن وضع کرده تعبیر از آن طرف باعتبار هر دو نسبت بهمان یک
لفظ میکنند پس ابنه وابنها میگویند وهمچنین بنته وبنتها واین هر دو نسبت بملاحظه توحد این طرف نیز بیک لفظ بنوت بیان میکنند
وطرف دیگر این هر دو نسبت متعدد ومتغایر بالذات لهذا یکی را بلفظ اب و آن نسبت را باعتبار این طرف بابوة ودیگر را بلفظ

ام و نسبت را باعتبار این طرف بامومت تعبیر میکنند و تعدد نسبت ابوت و امومت واب و ام نیز دلالت دارد بر آنکه
مدلول لفظ بنوت و این هر یکی ازین دو نسبت متغایر است زیرا که تکافو در وجود و عدد از لوازم تضایف و وحدت لفظ
مستلزم وحدت نسبتین نیست چنانچه تعدد لفظ ابن و بنت موجب تعدد نسبت نگردید پس ابن البنت ابن است مثل ابن
الابن و نسبت بنوة باعتبار عموم و شمول نسبتین مذکورتین در هر دو بطن محفوظ در هر بطنی در ضمن فردی و در عکس آن
نسبت ابوت غیر محفوظ زیرا که ابوت برای معنی خاص است و آن نسبتی که از جهت اب است نه بازای معنی عام
که شامل نسبت اب و نسبت ام باشد چنانچه بنوت موضوع بود برای معنی که شامل نسبت الی الاب و نسبت الی الام
پس در عکس نسبت ابوة در یکبطن است و در بطن دیگر نسبت امومت نه ابوت بخلاف عکس ابن الابن که نسبت
ابوة در هر دو بطن محفوظ پس نسبت بنوت حسنین بثبوت رسیده وجه صدق قوله عم ابنانا نمودار گردید پس
آنچه معترض فهمیده بود نسبت در ابن البنت در عکس هر دو غیر محفوظ است در اصل خطا کرده بود اما خطائی که رو بصواب
دارد زیرا که وجه عدم انحفاظ بزعم او آنست که در بطن اول نسبت بنوت است و در ثانی نسبت بنتیت و از آنچه
سابق مذکور شد معلوم گردید که هر دو یک نسبت است معهذا عدم انحفاظ آن وجهی دارد که در اول نسبت بنوتست یعنی
که مضایف امومت است و در ثانی بمعنی که مضایف ابوتست و اگر حکم بانحفاظ کرده ایم بمعنی عام که شامل هر دو معنی است
و در عکس بعکس اصل طریق صواب حکم نمود لکن صوابی که مقارن بخطا است زیرا که عدم انحفاظ نسبت عکس را متفرع بر عدم
انحفاظ نسبت اصل گردانید و در حقیقت انحفاظ نسبت اصل و عدم انحفاظ نسبت عکس هر دو متفرع بر عموم و خصوص
وضع ابن و اب است چنانچه فهمیده شد اگر بنوت خاصه برای نسبت الی الاب موضوع میشود و بازای نسبت
الی الام لفظ دیگر مثلا لفظ مموة موضوع میگردید چنانچه بازا نسبت الی الام امومت موضوعست ازاله التباس میشد
و عدم انحفاظ اصل مثل عکس ظاهر میگردید باید دانست که در مفهوم اب و ام ذکورة و انوثت معتبر است زیرا که
در حدوث نسبت بین الاب و مضایفه بر آنست و ماء الاب را در خلقت مضایف دخلی است بخصوصیة معلومه معهوده که
مستغنی البیان است و آن خصوصیة معهوده از خواص ذکورتست و همچنین مدار حدوث نسبت درمیان ام و مضایفها برا
که ماء الام را در خلقت مضایف دخلی است با چندین خصوصیات چنانچه ماء الام که قوة منعقده دارد با ماء الاب که قوة
عاقده دارد امتناج و امتزاج گرفته پس از چندین طی مراتب بصورت انسانی رسیده بیرون می بر آید و همین است حمل
و ولادت مینامند و این خصوصیات از خواص انوثت است لهذا اطلاق حامل و حامله و والد و والده برانثی میکنند
مثل حایض و حایضه که از مختصات اوست حاجت تفارق ندارد فی القاموس هو والد و والدة و شاة والد و والدة

پس مردم که اطلاق والد بر پدر میکنند هم خلاف حقیقة است که اصل صفت دلالت در و نیست مشتق بهو چگونه
صادق آید و هم خلاف لغت علی ما فی القاموس و عجب آنکه جوهری در صحاح ولدت المراة تلد ولادة گفته و ابلت
را از افعال انثی نوشته است و معهذا الاطلاق والد بر اب تجاویز میدارد و تای فارقه بین الاب و الام می آرد فقال الوالد
الاب و الوالدة الام وهما الوالدان و حالانکه اشتقاق اسم فاعل برای ذکور از فعلی که مخصوص باناث بود چگونه راست
آید میتوان گفت که ذکور سبب صیح ورین فعل اناث اند پس فعل آنها تولید است صادق بر آنها مولد که مشتق از نست
خواهد آمد لهذا آنها را قوة مولده مینامند لکن برای موافقت والده ترک قیاس کرده بجای مولد والد میگویند چنانچه قوة نامیه را
بمقتضای قیاس منمیه باید نامید و برای موافقت قوة غاذیه وهاضمه نامیه نامیده اند خواه والده را بمعنی مولد گرفته مجاز در
طرف اعتبار کردند خواه فعل ولادت را مثل قول که بطرف اذیکه از باعث بر آنست نسبت میکنند بسوی سبب نسبت کرده
مجاز در اسناد تخیله نموده اطلاق والد بر اب کردند بهر حال این مجاز شائع گردیده ملتبس بحقیقت شد پس قول صاحب قاموس
قول بحقیقة حقیقی است و قول صاحب صحاح قول حقیقت عرفی که مجاز مشهور حکم حقیقت میگیرد و صاحب قاموس که هم
ناظر بر صحاح است و هم ناظر در ان مخالفت آن در مواضع مثل دیگر مواضع کرده انچه نزد او اصل لغت عرب بتحقیق رسیده بود
و قاعده ادبیه مساعدة آن مینمود در کتاب خود ثبت کرد و بر همین قدر مخالفتی که فیمابین بین بود کفایت کرده
وهو الجوهر که در بعضی از مواضع خلاف مینویسد بقلم نیاورد و سبحانه و تعالی میفرماید لا تضار والدة بولدها ولا مولود
له بولده اگر اطلاق والد بر اب نمیبود ولا والد بولده میفرمود و انچه نوشته اند که تغییر مولود له برای بیان آنست که نسب
بسوی اب است نه بسوی ام پس دارد میگردد که انجا نه محل بیان نسب است بلکه محل بیان تعطف و ترحم یعنی ام و اب
چه قدر عطوفت و شفقت بر ولد دارند با وجود آن هم او سبحانه و تعالی بر آنها برای پرورش اولاد تکلیفی زیاده
بر وسع نمیدهد پس اگر والد بمعنی پدر میگفت چنانچه والده گفته است با حسن مقابله زیاده بر تعطف دلالت میکرد که عطوفا
در قولهم هذا ابوك عطوفا حال موکده است و از ذوی الحال انتقال نمینماید و نیز او سبحانه و تعالی میفرماید یوم لا یجزی
والد عن ولده ولا مولود هو جاز عن والده شیئا اگرچه مراد اب محتمل است لکن مناسب آنکه مراد ام گرفته شود زیرا که فرط
رحمت و غلو شفقت ام نسبت باب هم مشهور و معروفست و هم در احادیث مذکور پس در محل بیان صعوبت و شدت آن
یوم ارفع و ادخل خواهد بود و نیز میفرماید لا اقسم بهذا البلد و انت حل بهذا البلد و والد و ما ولد مفسرین از
از والد و ما ولد مراد حضرت آدم یا حضرت ابراهیم یا حضرت خاتم النبیین و اولاد آنها گرفته اند علیهم الصلوة
والتسلیم اگر مراد حضرت هاجره و اولاد او گیرند اطبق و الیق بقوله تعالی بهذا البلد میشود که ام اهل هذا البلد است

بلکه ام کانه عرب لقوله علیه الصلوة والسلام فتلک امکم یا بنی ماء السماء تا آنکه حقیقة ممکن باشد رجوع بمجاز نمیتوان
نمود لکن مفسرین نظر بر شهرت و تذکیر لفظ نموده توجیه بعید از اشتقاق و اصل استعمال نموده اند اما والدین که در قرآن
و حدیث باضافه بسوی یای متکلم وارد است پس بر عکس ابوین تغلیب مونث بر مذکر است اگر کسی را خاطر خلشی شود
که تغلیب انثی بر ذکر عکس معمول است و قلب موضوع و محمول در دفع آن باید کرد که این تغلیب در حقیقت راجع به تغلیب وجودی
بر عدمی است زیرا که چنانچه در مقابله لفظ اب لفظ ام موضوع است در مقابله لفظ والد و والده که هر دو خصوصیت و
ام دارد لفظی بازای اب موضوع نبود پس آنجا که هر دو وجودی بودند تغلیب ذکر بر انثی کرده با وجود آنکه این میتوان
گفت ابوین گفتند اینجا تغلیب انثی که جهت وجودی است برای آنکه لفظی برای آن موضوع است بر ذکر که جهت
عدمی است بنابر آنکه لفظی بازای آن موضوع نیست نموده والدین گفتند که تغلیب ذکوره را امکانی نبود اما
در مفهوم متضایف اب متضایف ام از ذکورت و انوثت هیچ معتبر نیست زیرا که بعد مخلوق شدن ولد نسبتی برای او عارض
میگردد که این مخلوق ابیا کذائی آنست و این نسبت ذکورت و انوثت این مخلوق را نمیخواهد بلکه خواهان ذکورة اب
و انوثت ام است لکذائیة ما ایها و همچنین نسبتی بر اب و ام عارض میگردد یعنی اثمار آنها که کذائی و کذائی است مخلوق
است و آن مقتضای ذکورة و انوثت آن هر دو میباید نه اقتضای ذکورت یا انوثت این مخلوق پس این مخلوق خواه ذکر باشد
خواه انثی خواه خنثی معروض این نسبت میشود همین مفهوم عام که عارض بر سه کس است متضایف اب یا ام خواهد بود لکن برای
آن لفظی موضوع نیست تا تعبیر بآن کرده شود زیرا که در مفهوم لفظ ابن ذکورت معتبر و در مفهوم لفظ بنت انوثت اگرچه تا
بنت مثل تای اخت تای تانیث نیست از آن هر دو زاید بر مفهوم متضایف اب و ام است پس آنچه بر السنه مردم مشهور است
و در کتب مسطور که متضایف مشهور اب ابن است و متضایف حقیقی ابوة بنوت مخفی است که یا باعتبار تجرید از قید زاید گفته
یا بطریق مسامحه و مساهله رفته اند بلکه ذکورت و انوثت در ماصدق علیه این متضایف است مثل زید و هند که بازای آن لفظ
ابن و بنت موضوع است پس ذکورت و انوثت در متضایف لا من حیث هو متضایف است بلکه مثل خنوثت نظر بحالتی است
که او در ذات خود دارد آنچه سابق مذکور شد که نسبت بنت با اب بنتیة خواهد بود بنا بر سخن مشهور است برای قبول
آنها است که اب النسبة با ابن و بنت هر دو اب میگویند نسبت او با ابن و بنت هر دو بابوت تعبیر میکنند پس اگر متضایف
ابن و متضایف ابوت بنوت باشد و این هر دو یعنی ابن و بنوت بنا بر ذکورتی که در اینجا است در بنت متحقق نخواهد شد
پس ابو البنت و ابوة البنت بلا متضایف خواهد ماند و اگر متضایف آن هر دو بنت و بنتیت را گویند مقابل یکی از اب و ابوت
دو دو متضایف خواهد افتاد پس متضایف اب و ابوت و همچنین متضایف ام و امومت قدری است مشترک بین الابن و البنت و بین

البنوة او البنتیت و ابن و بنت و ابوت و بنوت را که نسبت باب و ام هر دو میکنند و ابنه دو ابنها و بنته و بنتهما میگویند
چنانچه سابق گذشت ابن و بنت با اعتبار بودن ابنها طرفین و نسبت بمعنی عام گرفته اند ابن الاب و ابن الام زیرا که تعدد
نسبتین مقتضی تعدد منتسبین است و لو اعتبارا چنانچه تعدد منتسبین مستلزم تعدد نسبتین لهذا هر یکی از اخوات اعیانی نسبت
پدر خود بنوتی دیگر و آن اب را با وجود آنکه واحد است نسبت بهر یکی از آنها ابوتی دیگر و آن اب واحد باعتبار این ابوتهای
متعدده آبای کثیر است نه تنها باضافه بلکه بتوصیف نیز اگر گویند ثبوت بنوت حسنین بآنجناب مستلزم ثبوت ابوت آنجناب است
برای ضرورة مضایفت و او سبحانه و تعالی میفرماید ما کان محمد ابا احد من رجالکم گویم ابوت خاص یک نسبت است
مضایف بنوت که عموم نسبتین دارد نمیتواند شد مضایف بنوت بمعنی عام مفهومی که شامل نسبت الاب و نسبت الام
الی الابن باشد خواهد بود و آن متحقق است لکن چنانچه بازای آن مفهوم عام لفظ ابن موضوع بود برای این مفهوم عام
لفظ اب موضوع نیست که بآن تعبیر کرده شود مگر مجازا و قطع نظر ازین بنوت بواسطه که بمعنی عام است اگرچه حقیقی است
و انا ابوت بمعنی عام که مجازی است آنجناب وضع نسلی فی صلب علی فرموده نسبت بنوت و ابوت بواسطه فیما بین محمد و حسنین متعرض نمود
و این ابوة و بنوة اگرچه مجازی است لکن مجاز لغوی و حقیقت شرعی که خود شارع احکام حقیقت بران مترتب نموده انا ولیهما و
عصبتهما فرموده است پس سلب ابوت که مودای کلام الهی است ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله
و خاتم النبیین و اثبات آن که فحوای کلام جناب رسالت پناهی است و ما ینطق عن الهوی مثل سلب امومت ازواج
اوست نسبت بکافه مومنین بفرموده او سبحانه و تعالی ان امهاتهم الا اللائی ولدنهم با اثبات آن امومت هم
بفرموده او سبحانه و تعالی و ازواجه امهاتهم که سلب حقیقة است لغة و اثبات اثبات حکم حقیقت است شرعا
و مدار دین و اسلام بر احکام است لهذا علما در معنی حدیث الاذنان من الراس فرموده اند که مناسب منصب شارع
بیان احکام است نه بیان خلقت پس مقصود از حدیث آنکه مسح اذنین بآب مسح راس باید کرد نه آنکه اذنین در خلقت
غیر راس است و حکم حکم اوست و ملک ملک او سبحانه و تعالی حقیقی که حکم برو مترتب نباشد حقیقت بی حقیقة است و کذالک العکس
نمیدانی که او سبحانه و تعالی از پسر نوح علیه السلام سلب اهلیت فرموده حکم اهل او علیه السلام که موعود بود یعنی نجات
از طوفان و لا یخلف الله وعده جاری نفرمود با وجود آنکه حقیقة متحقق است که کلام او علیه السلام ان ابنی من
اهلی و ان وعدک الحق برای منادی است حضرت نوح علیه السلام چنانچه باقتضای رابطه ابوت و بنوت
مناجات ان ابنی من اهلی نمود بلوای حق و مرتبه نبوت متصل کلام مذکور و انت احکم الحاکمین نیز گفت یعنی تو
خود بهتر میدانی و میتوانی که اهل را نااهل کرده حکم این بران جاری گردانی همچنین حضرت ابراهیم علیه و علی آله الصلوة

والتسلیم بجایت حق ابوة دعای مغفرت در باب پدر خود کرد عقب آن بعدم نفع آن نیز اعتراف نمود واغفر لابی انه کان
من الضالین ولا تخزنی یوم یبعثون یوم لا ینفع مال ولا بنون وایضا فیما بین آبا وابنا در صورت تباین دین اداء
حکم نبوت وابوة که توارث است منقطع میگردد ولفظ اب وابن اگر صادق آید بچکار می آید والی الموالات با وصف اجنبیة
داخل از مرة عصبیت شده میراث خوار گشتند ومواخاة که فیما بین انصار ومهاجرین بعمل آمد با وجود عدم قرابت اخوت
اموال را حصه برادرانه بمناصفه قسمت کرده گرفتند شنیده باشی آنجناب صلی الله علیه وسلم سریه را که به بنی قریظه
میفرستادند فرمودند لا تصلین العصر الا فی بنی قریظة در اثنای طی مسافت نماز عصر که بامر الهی حافظوا علی الصلوات والصلوة
الوسطی محافظت بر آن بنسبت نمازهای دیگر اوکد واشد است فوت کردند وبعد مراجعت چون بعرض اقدس
رسانیدند مورد اعتراض نگردیدند آن نماز که مامور به الهی بود تا رسیدن آنجا بنهی جناب رسالت پناهی منهی عنه گردید پس
هرگاه آنجناب را نسبت بحسنین ابوة حکمی شرعی است جای آنست اگر بالفرض متروکات آنجناب به ورثه قسمت مییافت پس
چنانچه حضرت عباس از حضرت علی در عصوبت مقدم بود حسنین بر حضرت عباس نیز مقدم میشدند که حضرت علی پدر و جد
جد و حضرت عباس جد و حسنین جد خود اند حضرت امام حسن رضی الله عنه بحضرت صدیق رض گفت وقتی که بر منبر نشسته بود
این منبر پدر من است حضرت صدیق رض او را گرفته بمتابعت سنت رسول الله برابر خود نشاندند وگفت آری منبر پدر تست نه بگمه
حضرت علی در مقام معذرت گفت والله این سخن نه برای منت گفته الله من ترا متهم نمیدارم احتمال دارد که مراد با
جناب اقدس باشد وتخیل که مراد حضرت علی بود کرم الله وجهه لکن قصه حضرت امام حسین که مثل قصه مذکور با حضرت عمر رو
داد وآنجا حضرت امام گفت منبر پدر تست الا والله منبر پدر من است دلالت بر احتمال اول دارد نیز اگر ظاهر اسلوب کلام
مفید آنست که منبر از آن پدر تو نیست که ترا از پدر رسیده باشد بلکه از پدر من است که مرا از او رسیده است پس مراد از پدر
اگر حضرت امیر گرفته شود حضرت زنده بود در حیات ایشان بحضرت امام رسیدن صادق نمی آید اگر حضرت علی مراد میبود کلام
اینچنین میفرمود که منبر تو نیست که منبر پدر تست در سنن نسائی از حضرت امام حسین مرویست حضرت علی آب وضو از من
طلبیدند پس وضو کرد چنانچه تفصیل آن از غسل یدین الی المرفقین با غسل رجلین الی الکعبین مذکور است ایشان بعد فراغت
وبقیه وضو ایستاده تشرب نمود وفرمود انتعجب مما صنعت وقد رایت اباک النبی صلی الله علیه وسلم کان یصنع
ما صنعت این حدیث دلالت صریحه بر مقصود دارد پس چه قول بابوة آنجناب با وجود قول الهی بسلب ابوة از رجال
همان است که مذکور شد ایضا الولد یتبع خیر الابوین قرب وقرابت حضرت خیر النسا بجناب مصطفی که منبع نجابت مطلقه دنیا
ودین ومعدن سیادت مطلقه بود ای انا سید العالمین است اقرب الاقربا از قرب وقرابت حضرت علی مرتضی است پس اولاد

را انتساب از جهت مادر خواهد بود بسوی آنجناب و ایضاً اهل لغت ابوین میگویند و جهت ذکورت را بر انوثت ترجیح
میدهند باوجود آنکه تصرف اینها در الفاظ است و لفظ اب و ام هر دو در ذکورت مساوی اند وجه ترجیح نزد اینها باید که
لفظی باشد چنانچه در قمرین مذکور است و در حسنین خفت لکن اینها از مملکت خود بیرون برده ترجیح که از جهت معنی بود
بر لفظ جاری کرده اند پس اگر صاحب شریعت که بانی مبانی اسلام است تصرفی در ممالک معانی و احکام فرماید جهت نبوت را
بر جهت ولایت ترجیح داده وضع نسل نبی در صلب علی گفته نسبت بنوت حسنین را بسوی جهت بنوت راجع نماید اهل اسلام
را غیر از تصدیق چاره نیست و نیز باید دانست سیادت بمعنی سروری و سرداری است و آن دو قسم است مطلقه که
نسبت بجمیع ماعدا باشد و مقیده که نسبت ببعضی بود و مطلقه که بمقتضای مفهوم خود مذکور شد فرد موصوف خود
میخواهد منحصر در ذات سرور عالم صلی الله علیه و سلم باشد که اول مخلوقات و اقرب آنها است بجناب او سبحانه تعالی
بمرتبه که وسیلت دیگری آنجا گنجائی نیست او واسطه و رابطه کل فی الکل است و در آخرت هم حشر انبیا همه زیر لوای او
خواهد بود مقصود از آفرینش آدم و عالم او بود لهذا میفرمود انا سید العالمین و سید الاولین و الاخرین و این
صفت خاصه آنجناب در اولاد او بطریق تبعیت بعلاقه جزئیت ساری گردیده فضلی جزئی از آن فضل کلی بآنها
رسیده است و این علاقه جزئیه چنانچه سبب اتصاف آنها است بسیادت مطلقه به تبعیت همچنین واسطه اتصاف آنها است
بسیادت مطلقه دیگر باصالة زیرا که بر روی ایوان زمین و زمان و بر پشت بام آسمان احدی نیست که برابری و همسری
درین فضیلت و قرب منزلت بآنها کند پس فضیلت آنها بر جمیع ماعدا خواهد بود و لهذا امام مالک فرمود فاطمة بضعة من رسول
الله و لا نفضل علی بضعة رسول الله صلی الله علیه و سلم احداً آری فضیلت و عینیت که بعضی مردم از لفظ انفسنا
که در کریمه مباهله واقع است استنباط کرده اند اگر ثبوت میرسید برابری چه که برتری ثابت میگردید لکن لفظ مذکور دلالت بر
مغایرت دارد نه عینیت اینجا اول انفس لفظ جمع است و مدلول آن تعدد و آن مستلزم تغایر است و نیز که در مفهوم
ضمیر مع الغیر متکلم معتبر است ظاهر غیر مستتر پس معنی انفسنا نفسی و نفس هذا و نفس ذاک خواهد بود و مقابله جمع بجمع مثل فاغسلوا
وجوهکم مفید توزیع آحاد بر آحاد است اگر گویند در ماعدای اولاد ذات رسول خدا صلی الله علیه و سلم از اجل تفضیل
آنها باو محال پس سیادت ثانیه مقیده خواهد بود نه مطلقه که نسبت ببعض ماعدا است و نیز سیادت مطلقه ولی نسبت
باولاد آنجناب مقیده است که آنجناب در تعداد ماعدای اولاد داخل و از ماعدای خود خارج و یقینی است که [illegible]
او را صلی الله علیه و سلم فضلی بر او نیست پس آن سیادت در حق او مطلق باشد و در حق اولاد مقید گویم مراد از ماعدا همه
که نسبت تقرب و توسل بجناب رسالت صلی الله علیه و سلم دارند زیرا که سخن در آنست که اولاد [illegible] نسبت [illegible] کدام فضیلت

وکدام شخص اقرب والزب بآنجناب است که همان اولی و اعلی از همه ها خواهد بود چنانچه مراد از ماعدای رسول خدا صلی
الله علیه وسلم در سیادت مطلقه اولی ماعدائی بود که نسبت باعتبار قرب و بعد بنهایات کبریایی الهی دارد پس چنانچه خروج ذات الهی
در اطلاق سیادت اولی مخل نمیشود خروج ذات رسالت پناهی هم در اطلاق سیادت ثانیه نخواهد شد تقدم صف اول بر ماعدا و تقدم
امام بر صفوف که باعتبار قرب و بعد از امام و محراب است خروج امام و محراب هیچ قادح در کلیت تقدیمین مذکورین نیست ذات
او سبحانه وتعالی محراب توجه کل است و ذات آنجناب امام کافهٔ انام و بالجمله کسی که نسبت قرب و بعد دیگران نسبت باو
اعتبار کنند لهذا از سلسلهٔ ترتیب تقدم و تاخر متعالیست و نیز گوییم اتصاف ذات آنجناب بسیادت مطلقه اولی بالذات و بالاصالت
و اتصاف اولاد او بالتبع و بالعرض پس اتصاف احدا است نه متعدد چنانچه در اتصاف ثانی که بطریق واسطه فی العروض شود
پس تفضیل آنها بر ایشان نخواهد بود که او را صلی الله علیه وسلم بر آنها تفضیلات بود چون او بر خود فضیلتی ندارد توابع بتبعیت
چگونه توانند شد بلکه میتوان گفت که آنجناب در ماعدا داخل نیست زیرا که اجزا در وجود متحد بالکل اند نه مغایر اما سیادت مقیده
پس آنچه در شان شیخین و حضرت علی و حضرت فاطمه و حسنین وارد است سید الکهول اهل الجنة و سید العرب و سیدة
النساء اهل الجنة و سید الشبان اهل الجنة پس اتصاف حضرت فاطمه و حسنین بسیادتین است بسیادت مطلقه
بسبیل تبعیت و سیادت مقیده بالذات و آنچه در شان حضرت علی کرم الله وجهه وارد است انت سید فی الدنیا و الاخرة
پس سیادت در دنیا و آخرت مستلزم سیادت بر جمیع اهل دنیا و آخرت نیست پس استلزام آن سیادت را که بر جمیع عوالم باشد معلوم
و نیز اتصاف بسیادت مطلقه چنانچه گذشت زیاده از یک کس را نمیتوانند و اتصاف سرور عالم صلی الله علیه وسلم نزد همه
کس متحقق و مسلم پس احتمال دیگری نماند و حدیثی سابق گذشت مروی از حضرت عائشه رضی الله عنها که دید رسول خدا
صلی الله علیه وسلم علی را پس فرمود هذا سید العرب گفتم یا رسول الله آیا تو نیستی سید العرب فرمود انا سید العالمین
و علی سید العرب لهذا علما اولاد حضرت علی را کرم الله وجهه که از حضرت فاطمه الزهرا است رضی الله عنها فضل میدهند
بر اولاد خلفاء دیگر بخلاف اولاد او کرم الله وجهه که از دیگر انست و لهذا آنها را سید مینامند و اینها را علوی میخوانند
و نیز اطلاق اسم سیادت بر اولاد آنجناب از قبیل اجزای القاب آبا است بر ابنا که رسم متعارف و متوارث فیما بین عرب
عجم بلکه جمیع امم است و این اطلاق با تحقق وجه تسمیه اگرچه در ابنا درکار نیست معهذا در اولاد آنجناب تحقق وجه تسمیه هم بوجهی
میتواند شد زیرا که ابنای او صلی الله علیه وسلم اجزای اویند بحقیقت شرعیه اگرچه مجاز لغوی بوده باشد بخلاف ابنای
دیگران و تقدم آنجناب بر جمیع ماعدا و تقرب او بذات او سبحانه وتعالی که وجه تسمیه همین بود متضمن و مستلزم تقدم
و تقرب ابنا است لاستحالة وجود الکل بغیر الاجزاء اگرچه بوجه تبعیت بوده باشد اگر گویند اجزا را بر کل تقدمی

است پس این جزئیت مقتضی تقدم انها بر ذات آنجناب خواهد شد و اما تقدم بر جمیع ما عدا نمیتوان بود گوییم تقدم اجزا
بر کل در اجزای ترکیبی است و اطلاق اجزا بر انبیا و اولاد بمعنی اجزای تحلیلی و آنها بعد الانحلال و الانفصال موجود میشوند
و پیش از این با کل متحد الوجود اند اگر گویند تقدم آنجناب و تقرب او از جهت روحانیت و نورانیت او ست نه از جهت
جسمانیت او و جزئیت اولاد باعتبار جسمانیت نیست گوییم از فرموده شارع معلوم میشود که ارواح انبیا و اشباح آنها
در ارواح و اشباح آبا بنحوی از اندراج دارند حضرت عمر رضی الله عنه روایت میکند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله
وسلم در تفسیر کریمه و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست
بربکم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا یوم القیمة انا کنا عن هذا غافلین لما خلق الله آدم مسح یمینه
ظهره فاخرج ذریته مثل الذرة اه نهایت مخرج اشباح بی ارواح نخواهد بود و الا اشباح بکم فقط و شاهد بودن
از اشباح بی ارواح نمی توانند شد اما آنکه او سبحانه و تعالی اشباح را بعد اخراج با ارواح ترکیب فرموده و تعلق بخشیده پس
زیادتی بر کتاب و سنت بی داعیه ضرورتست قطع نظر از اندراج مذکور ارواح را با اشباح نوعی از علاقه در میانست که
صفات یکی به دیگری میگردانند بلکه اهل عرف آن هر دو را یکی میدانند پس میگویند هذا عالم و مشار الیه محسوس
جسد است و قیام علم بروح و میگویند العالم جالس جلوس فعل جسمانی است و علم صفت روحانی و از این قبیل اطلاقات
بسیار است و اینها نزد ایشان مسلم نه آنکه آنرا از مجاز میشمارند بلکه بمقتضای علاقه اتحاد عرفی نسبت الی ما هو له داشته
حقیقت می پندارند زیرا که وضع الفاظ بحسب تفاهم عرفست و احکام شرعی نیز بر طبق عرف دارد که مخاطب بآن
عموم عباد است نه خواص خاصه و او سبحانه و تعالی بتوسط همین علاقه در عمل یکی دیگری را دخیل و شریک فرموده در عبادات
بدنی نیت قلبی و در تصدیق قلبی اقرار لسانی اشتراط نموده همچنین در مجازات اعمال که در تعذیب
کفر و نفاق که تعلق بقلب دارد قالب را میسوزد بر سبیل دوام و خلود و تبدیل جلود بعد تنضیج جلود و بدن هر معصیتی
از معاصی بدنی یا سعی عذابی که میکشد البته روح هم با او تالمی می چشید و علما با وجود آنکه تحقق آنها نیز تفرقه
است بینهما بملاحظه علاقه مذکوره در باب تعظیم علم که صفت روحانی است تقبیل ایدی علما که اجزا جسمانی است
تجویز نموده اند و در تعظیم روح مبارک حبیب او سبحانه و تعالی و تبارک بارها زمینی را از حجره حضرت عایشه که جسد
مبارک در آن نزول و حلول کرده است افضل و اکرم از عرش اعظم فرموده اند پس اتصاف خود جسد مبارک
و اجزای آن بصفات روح مبارک از اولیت و اولویت سیادت و غیره بطریق اولی باشد اطلاق اهل بیت بر دیگران
مثل بنی عباس و سلمان و امثاله غالب که برای تعظیم و تکریم و برای صلح و دفع ذات البین و دفع نزاع از فتنین و برای

تغلیب غالب مجاز خواهد بود چنانچه مولی به بنده گوید یا ولدی و امثال این بسیار است و همچنین تعداد آنجناب اقدس ذات خود را
در زمرهٔ اهل بیت خود چنانچه در حدیث سلمان منا اهل البیت و در حدیث من اراد ان یکتال بالمکیال الاوفی
اذا صلی علینا اهل البیت فلیقل الخ از قبیل تغلیب خواهد بود که بجای منی و من اهل بیتی و علی و علی اهل بیتی منا و
علینا فرمود اهل بیت خود را که توابع او بودند باعتبار کثرت بلکه از جهت تواضع که مقتضای خلق عظیم اوست اصل
و غالب اعتبار کرده خود را که غالب متبوع بود مغلوب و تابع گردانیده بطریق تغلیب همه را بیک لفظ تعبیر نمود و شنیدنی است
در حدیث حضرت عباس که دعا در حق او و ابنای او کرد چگونه احترام و اکرام عم خود مرعی نمود حضرت عباس را از اهل
بیت نمود که اتباع اند جدا کرده بلفظ عمی و صنو ابی ذکر نمود ابنای او را تبعا از اهل بیت شمرد او سبحانه و تعالی میفرماید انک لعلی
خلق عظیم و خود هم در احادیث افاده مینماید که انبیا برای تتمیم مکارم اخلاق آمده اند حکایتی مناسب مقام است که بزرگی
مشرف بمدینهٔ پای آنجناب اقدس گردید عرض نمود که جناب حضرت رحمة للعالمین است و سلام از پیشگاه کبریای الهی
نازل شده و رحمت است پس در معراج که او سبحانه و تعالی جناب حضرت را السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته گفته
رحمت و برکات دیگر نیز همراه فرستاده حضرت جواب السلام علینا و علی عباد الله الصالحین داده رحمت و برکت را مخصوص
بصالحان فرموده گناهگاران را محروم چرا نمود سائل از آنجناب جواب یافت که من گناهگاران را محروم نداشته ام بلکه
السلام علینا گفته ایشان را با خود منضم و از صالحان مقدم کرده ام آنچه مذکور شد وقتی است که مراد از اهل البیت بیت
النبی باشد که لام عوض مضاف الیه بود و همچنین چون مولا را اهل بیتی بیت را مضاف کنند بسوی متکلم چنانچه ظاهر همین است
و اگر اهل بیت را بمعنی هذا اهل البیت گیرند خواه بحذف موصوف خواه باعتبار پس دخول آنجناب در اهل بیت
بی تردد صحیح است و اگر اضافة اهل بیتی را از قبیل اضافت حسب ما نک اعتبار کنند دخول آنجناب در اهل بیت خود بی
تامل غیر صحیح و اگر مضاف الیه بیت در اهل البیت که لام عوض اوست نبوت را گیرند چنانچه بیتی را اعتبار کرده بودند
و صاحب کشاف در کریمه که خطاب بمردان بامرأة ابراهیم است علی نبینا و علیه و علی آلهما الصلوة و السلام همچنین تفسیر کرده است
پس بیت النبوة آنجناب یعنی نبوت مطلقه محیط بیوت نبوات مقیده است و نسبت آن با نبوت ها نسبت دائره به بیوت بلکه
نسبت مدینه بدو متمایزین [illegible] از انبیا و اولیا و علما و اتقیا نزدیک و دور خواهد بود ان اولی الناس بی المتقون
ایضا [illegible] پس همه انبیا و اولیا و علما و اتقیا اهل این بیت کلی اند و همه بیوت جزئیه ایشان از یک
[illegible] این بیت که کلی [illegible] ایشان و ست مستنیر و مستضیء و اهالی این بیوت از خوان نعمت صاحبان بیت
[illegible] بیت [illegible] مستطعم و مستقی اند انجمله حضرات طاهرات حضرات مطهرات

اهل البیتین و ذوات الجهتین اند کلاً تقرءو نفی فهو الی ناظر همین بیت است سلب اهل البیت از پسر نوح نسبت به بیت نبوت
نوح است نه نسبت به بیت نوح چنانچه انه عمل غیر صالح دلالت بر آن دارد و نسبت عنصری بقطع و سلب منقطع و مسلوب نگردید
همچنین اثبات و سلب در حدیثی که در بیان فتن است نیز دارد و ثم فتنة السراء دخنها من تحت قدمی رجل من اهل
بیتی یزعم انه منی و لیس منی و انما اولیائی المتقون و حدیث انا مدینة العلم و علی بابها و سدوا کل خوخة الا خوخة
ابی بکر و سدوا کل خوخة الا باب علی اشارة بکلیت این بیت و با بواب این بیت است لکن اضافت باب بسوی علی کرم الله
وجهه بایه تواند بود که علی خود باب است چنانچه عمر رضی الله خود باب بود در حدیث حذیفه رضی الله عنه در حدیث انا مدینة
العلم اشارت است بانکه متاع بیت النبوت آنچه بود همین علم بود و اجناس و نقود همه آنجا معدوم و مفقود و همین علم
و مفقود و همین عدم و فقدان نقود و اجناس حقیقت بلی حقیقة فقر و افلاس است لهذا فرمود ان الانبیاء لم یورثوا دینارا
ولا درهما انما ورثوا العلم فمن اخذه اخذ بحظ وافر اهل بیت از نقد و جنس آن که همین علم و فقر است بقدر قوت
وراثت و قرب قرابت حظی میگیرد و این توارث بطنا بعد بطن و نسلا بعد نسل الی ما شاء الله جاری است اما کسی
که معارف و علوم از خانه دیگری دزدیده و بهره پس دست او را که کنایت از دستگاه تحصیل و اخذ از اصل است قاضی
قضا ببرد فقر حسب حال و رتبه بیت النبوت حتی وارد [illegible] نادار علم و فقر شد محروم میراث نبی بریکتا از ان خاندان
هر دو [illegible] گردان شد نصیب [illegible] چنانچه بیت او ظلی و اصلی است و بیوت دیگران جزئی و ظلی همچنین ذات او ظلیت
نسبت بذات الهی اصل همه ذوات نامتناهی است این کلیت و ظلیت بوجهی مبرهن و مبین خواهد شد انشاء الله تعالی
پس حق او و محبت و اطاعت او که ظل حق و محبت و اطاعت حق است بر کل انبیاء و رسل ثابت چنانچه محبت دین
و ملت او و طریق و سنت او و محبت آل و اصحاب بلکه کافه مخصوصان و منسوبان که بآنجناب بخصوصیات و بوجوه
نسب و اضافت نه قرابت و صحبت و منزلت و هجرت و نصرت و صهریت و ختنیت و فدویت و حسن خدمت الی غیر ذلک انتمائی
بآنجناب دارند اظلال محبت او ست هر سو که باید آورد و از کریمه و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم باید فهمید که او سبحانه و تعالی
کافرانرا بپاس آنکه حبیب او در میان آنها بود معذب نفرمود با وجود مولائی و کبریائی حرمت او فی نسبتی را که بآنجناب بود مرعی
نمود پس چگونه بر تو که بنده اوئی و خود را از امتان حبیب او میگوئی احترام و اکرام منسوبان او صلی الله علیه و سلم از
همه جهت الزم هم از جهت آنکه سنت مرضیه الیه است و هم از جهت آنکه تادیه حقوق مصطفویه است صلی الله علیه
و سلم و نیز از کریمه مذکوره نجات ابناء و اولاد و آباء و اجداد او صلی الله علیه و سلم بطریق اقتضاء النص مفهوم میگردد که
نسبت انت فیهم با نسبت انت منهم و با نسبت هم منک نسبتی ندارد که اول از قبیل ظرفیت و منظروفیت است

وثانیین از قبیل بعضیت وکلیت یعنی بنوت وابوت وکلیت وبعضیت یعنی ابوت ونبوت است پس هرگاه نسبت ضعیفه
بآنجناب رافع عذابست نسبت قویه بطریق اولی چنانچه علمای اصول گفته اند در کریمه ولا تقل لهما اف هرگاه تافیف که
ایذای خفیف است محرم گردید ضرب که ایذای شدید وغلیظ است بطریق اولی حرام خواهد شد و چون نسبت ظرفیه
اختصاص بدار دنیا داشت رفع عذاب دنیوی نموده ونسبت جزئیه وکلیه که [illegible] لازمی است پس مستلزم رفع
عذاب اخروی تواند بود لکن نمی باید که اشراف وسادات بمثل این مفاخر وغیره مباهی گردیده قدم در ملاهی ومناهی نهند
که دلیل اگرچه یقینی است لکن دلالت ظنی ومخالف ومعارض هم دارد مثل من بطأ به عمله لم یسرع به نسبه خوف و
رجا هردو می باید تا بدید تا فردا چه پیش می آید تبیین کما او سبحانه وتعالی بحبیب خود چه میفرماید قل ما کنت بدعا من
الرسل وما ادری ما یفعل بی ولا بکم ان اتبع الا ما یوحی الی وما انا الا نذیر مبین پس حبیب را امتثالا میگوید
کما فی البخاری عن ام العلاء الانصاریة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا ادری وانا رسول الله
ما یفعل بی ولا بکم و درین مقام تفصیل نسب اسوبیت یعنی غیر سادات نظر بکریمه مبشره نموده سادات را ناجی پندارند
وسادات بلاحظه احادیث منذره فرموده خود را در مقام خوف وخشیة قائم دارند بشنو حضرت امام زین العابدین
متواصل الحزن دائم البکا بود وآنچنان بود مردم التماس کردند که او سبحانه وتعالی آتش دوزخ را برا اولاد فاطمه حرام
کرده است این همه خوف وخشیه را سبب چه خواهد بود فرمود این بشارت در حق آنها است که نسبت ولدیه
بیواسطت بحضرت فاطمه دارند یعنی که مردم نظر بعموم نموده او را رضی الله عنه از منزلت خوف وخشیة متعالی
میدانستند او رضی الله عنه باحتمال تخصیص خود را در مقام ترس وبیم مستدیم ومستقیم میداشت باید دانست محبت بهر
چیزی مناسب حال اوست محبت دین وملت تصدیق وانقیاد بآن واعتقاد بطلان دیگران ومحبت سنت متابعت او وطوع
ورغبت است که خلاف آن مکروه ومبغوض نماید ومحبت آل واصحاب تعظیم وتکریم آنها است وضبط لسان از طعن وزبان و
حفظ دل از بدظنی وقس علی هذا پس باید که اصحاب تعظیم اهل بیت بجهت قرب قرابت بجا آرند واهل بیت تکریم اصحاب
بجهت صحبت وقرب منزلت مرعی دارند بلکه هریکی از اهل بیت نسبت بدیگری از جهت قرابت خود اغماض نموده
جهت قرابت او که رسول خدا است رعایت فرماید وهر کدام از اصحاب نسبت بدیگری قطع نظر از حقوق صحبت که
فیمابین خود با است حقوق صحبت رسول خدا را نماید تا آنکه فقیر پیشه را که از بدن جدا میکند در جای پاک میگذارد وخود از
جهت اهمیت تعظیم خود چه تعظیم بجای آرد شنیده باشی که حضرت صدیق اکبر بحضرت علی رضی الله عنهما جهت
قرب قرابت رسول خدا صلی الله علیه وسلم روبروی خود گفته والله لقرابة رسول الله احب الی من ان اصل الی قرابتی

و با صحاب امر میکرد ارقبوا محمدا فی اهل بیته و عمر با آن جلالت قدر رضی الله عنه پاس جهت خدمت منظور داشته
بلال را سیدنا میفرمود و بلحاظ جهت مودت نموده اسامه بن زید را که پیراهن دراز دامن پوشیده در مسجد لعب میکرد
با وجود آنکه آنجناب جنبوا مساجدکم من الصبیان فرموده است منع نکرده اغماض و اعراض نموده همین معهود آنجناب
که در شان او بود معلل فرموده روی کار از مال غنیمت اسامه بن زید را زیاده از پسر خود عبد الله داد عبد الله گفت او در جنگی
از من پیش قدمی نکرده است وجه تفضیل چه خواهد بود فرمود تو او پدر ترا نزد رسول خدا برابر او و پدر او منزلتی نبود
رعایت جهت عنایت آنجناب که بحال او و پدر او بود نموده جواب بجه تواضع داد حضرت عباس را رضی الله عنه در وقت
استسقا پیش کرده مناجات نمود که در عهد جناب رسالت آنحضرت ذات اقدس را شفیع می آوردیم حالا بجای او عم مکرم او ست
شفاعت او بحرمت قرابت حبیب خویش قبول نما باران رحمت نازل فرما تقسیم غنائم در عهد صدیق اکبر
علی السویه میشد فاروق اعظم در عهد خود بهانات خصوصیات صحابه که نسبت بآنجناب بود از قدم اسلام و سبقت
هجرت و کثرت نصرت و شهود مشاهد که با آنجناب بر عین نمود و قسمت غنیمت بقدر مرتبه و منزلت میفرمود
شاید حضرت صدیق را منظور آنچه بوده بجای آنکه مؤمنین در عهد آنجناب کرده حالا میکنند همه برای خدا است و آنچه
از مال غنیمت بانها میدهند برای دفع ضرورت است نه مزد و اجرت تا قلت کثرت عمل را دخلی بوده باشد و ملحوظ حضرت
فاروق آنکه کلام الهی بتفضیل بعضی بر بعضی از مجاهدان که بمال و نفس جهاد کرده ابدا لا یستوی الذین انفقوا فی
سبیل الله من قبل الفتح آه او سبحانه و تعالی با وجود آنکه در باب اخلاص اعمال هم بکلام خود و هم بزبان رسول خدا
خصوص در جهاد تاکیدها فرمود جزاهای اعمال را عقب آن بعنوان اجور مذکور نموده امروز وعده فردا کرده و فردا
وعده امروز وفا خواهد فرمود تفضیل بعضے مجاهدین بر بعضے در اجور مثل من عقر جواده واهریق دمه از فرموده
رسول او مفهوم میگردد پس خلفا را میباید که به سنت الهی و جناب رسالت پناهی که قولی و عملی است عمل نمایند حضرت
صدیق بر روی حضرت علی بسیار می نگریست حضرت عائشه وجه آن پرسید گفت شنیده ام از رسول خدا صلی الله
علیه و سلم که نظر بر روی علی عبادت است آنحضرت پرسید شد که رعایت پاس علی زیاده از دیگران چرا میکنی فرمود او
مولای من است و حضرت علی کرم الله وجهه احکامی که در عهد صدیق اکبر تقرر گرفته بود آنرا در عهد خود تغییر نداد تا
آنکه قضیه فدک وغیره را نیز بر همان فیصله مسلم داشت و متابعت و اطاعت شیخین و ذی النورین برعایت جهت
خلافت مینمود تا آنکه حضرت ذی النورین حضرت امام حسین رضی الله عنهما را باقامت حد خمر حکم کرد حضرت امام
بطریق اعراض فرمود ولّ حارها من ولی قارها یعنی والی حر خلافت همانکس است که والی برودت است حضرت علی

کرم الله وجهه بدست خود انفاذ حکم نمود وچون حضرت عمر رضی الله عنه خطبهٔ ام کلثوم نمود حضرت علی کرم الله وجهه عذر
صغر سن وعذر آنکه برای پسر برادر خود جعفر رضی الله عنه نگاه داشته ام پیش آورد حضرت عمر رضی الله عنه بالحاح بیان فرمود
که میخواهم مرا بآنجناب سببی باشد که روز قیامت نسب وسبب همه منقطع میشود مگر نسب وسبب او پس حضرت علی کرم الله
وجهه تزویج فرمود چنانچه از وی پسری متولد شده زید مسمی گردیده بسن رجال رسیده وفات یافت تا روز شهادت
حضرت عمر ام کلثوم در خانهٔ حضرت عمر بود چنانچه آواز نوحهٔ او مردم شنیدند وهمچنین در شهادت حضرت علی نوحه میکرد
ومیگفت نمیدانم که فیما بین من ونماز صبح چه عداوتیست که شوهرم وپدرم هر دو در این نماز شهید گشتند آنها که خود
را شیعهٔ حضرت علی کرم الله وجهه میگفتند ودعوی محبت میکردند شاید نشناخته عداوت حضرت چشم وگوش آنها کور
وکر بود که نه شکل تزویج ونتیجهٔ آن را که زید باشد دیدند ونه آواز نوحه وندبه را شنیدند فان البغض کالحب یعمی ویصم
حضرت علی کرم الله وجهه میفرمود خیر الناس بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو بکر ثم عمر ثم الله
اعلم بالثالث وهم میفرمود کان ابو بکر اواها وکان عمر مخلصا ناصحا لله وان کنا لنری ان شیطان عمر یهابه
ان یأمره بالخطیئة ابن عباس گفت من ایستاده بودم در قومی دعا میکردند برای عمر وقتی که نهاده شد
عمر را بر جنازه ناگاه مردی از پس پشت من در حالی که نهاده بود آرنج خود را بر دوش من میگفت رحمت کند ترا
الله تعالی بدرستیکه هر آئینه من امید میدارم که گرداند الله تعالی ترا با دو صاحب تو برای آنکه هر آئینه من بسیار میشنیدم
رسول خدا صلی الله علیه وسلم میفرمود بودم من وابو بکر وعمر وکردم من وابو بکر وعمر ورفتم من وابو بکر وعمر وداخل
شدم من وابو بکر وعمر وخارج شدم من وابو بکر وعمر پس التفات کردم من پس ناگاه علی بن ابی طالب بود رضی الله
عنه از حضرت علی وابن مسعود مرویست که موت عمر رخنه در اسلام است هرگز آن رخنه بیرون نمیرود تا قیامت
وعمر حصن حصین اسلام بود واهل نجران نزد حضرت علی کرم الله وجهه آمده عرض کردند که عمر ما را از وطن جلا نموده بود
چه شود اگر باز بوطن ما را اجازت فرمود عمر کان رشیدا افلا اغیر شیئا صنعه حضرت عمر رضی الله عنه شنید که علی حدیث
ان عمر بن الخطاب سراج اهل الجنة روایت میکند جماعتی از صحابه همراه گرفته بخانهٔ او رفت وحدیث گفت ونوشته گرفت
ووصیت کرد که در کفن من همراه من نهند ونیز در روایتی آمده است که عبد الله بن عباس بعمر بعد از آنکه مجروح گردید گفت
بسیار گفت فرمود آنچه امروز میگوئی فردا نزد پروردگار بگو اداء شهادت کن قبول نمود حضرت علی نیز حاضر بود فرمود
من مطابق او شهادت خواهم داد فرمود از هر دو آن نوشته گیرند وبا من در کفن بپیچند از حضرت امام زین العابدین
رضی الله عنه پرسیدند منزلت ابو بکر وعمر نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم چگونه بود فرمود چنانچه اکنون است هما ضجیعاه حضرت

امام جعفر رضی الله عنه میفرمود من بیزارم از کسی که ابوبکر و عمر را جز به نیکی یاد کند قصهٔ حضرت امام زید که شیعه در
بیعت او تبریهٔ شیخین شرط کردند و او از آن تبریه تبریه نمود و هما وزیرا جدی فرمود شیعه از وی دست برداشتند
پس فرمود رفضتمونی مشهور است و در کتب مسطور این فرمودهٔ امام هما وزیرا جدی اشارتست بسوی
دو حدیث که یکی دلالت بر وزارت صراحت میکند و آن این است که فرمود صلی الله علیه وآله وسلم نیست هیچ نبی مگر آنکه برای
او است دو وزیر از اهل آسمان و دو وزیر از اهل زمین اما دو وزیر من از اهل آسمان پس جبرئیل و میکائیل است اما دو وزیر
من از اهل زمین پس ابوبکر و عمر است و دیگر بکنایت و آن این است که بدرستیکه نبی صلی الله علیه وسلم دید ابابکر و عمر
را پس فرمود این هردو سمع و بصراند یعنی من باستصحاب و استصواب هردو کار میکنم و نیز فرمود و اسم تبری از شیخین
تبری از علی است فتقدم او تأخر اخرج الدارقطنی عن عبد الله المحض وانما لقب به لانه اول من جمع بین ولادة الحسن
والحسین رضی الله عنهما انه سئل عن المسح علی الخفین فقال امسح فقد مسح عمر فقال له السائل انما اسألك انت تمسح
قال ذلك اعجز لك اخبرك عن عمر وتسألنی عن رأیی فعمر خیر منی وملأ الارض بمثلی فقال له هذا التقیة فقال نحن
بین القبر والمنبر اللهم هذا قولی فی السر والعلانیة فلا تسمع قول احد بعدی ثم قال من ذا الذی یزعمون ان علیا
کان مقهورا وان النبی صلی الله علیه وسلم امره بامر فلم ینفذه فکفی بها ازراء ومنقصة له واخرج
ایضا عن ولده الملقب بالنفس الزکیة انه سئل عن الشیخین فقال لهما عندی افضل من علی واخرج ایضا عن
جعفر بن محمد الصادق عن ابیه محمد الباقر ان رجلا جاء الی ابیه علی بن الحسین رضی الله عنهم فقال اخبرنی
عن ابی بکر فقال عن الصدیق تسأل قال وتسمیه الصدیق فقال ثکلتك امك قد سماه صدیقا رسول الله صلی
الله علیه وسلم والمهاجرون والانصار ومن لم یسمه صدیقا فلا صدق الله قوله فی الدنیا والآخرة فاذهب
فاحبب ابا بکر وعمر رضی الله عنهما واخرج ایضا عن جعفر الصادق انه قال ما ارجو من شفاعة علی شیئا الا وانا
ارجو من شفاعة ابی بکر مثله ولقد ولدنی مرتین وذلك لان امه بنت القاسم بن محمد بن ابی بکر و
امها بنت عبد الرحمن بن ابی بکر واخرج الحافظ عمر بن شبة ان زیدا الامام الجلیل قیل له ان
ابا بکر انتزع من فاطمة فدك فقال انه کان رحیما وکان یکره ان یغیر شیئا ترکه رسول الله صلی الله
علیه وسلم فاتته فاطمة رضی الله عنها فقالت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطانی فدك فقال هل
لك بینة فشهد لها علی وام ایمن فقال لها أفبرجل وامرأة تستحقینها ثم قال زید والله لو رجع الامر فیها
الی لقضیت بقضاء ابی بکر رضی الله عنه واخرج الدارقطنی عن سالم بن ابی حفصة وهو شیعی لکنه ثقة

قال دخلت على جعفر بن محمد وهو مريض فقال اللهم احب ابابكر وعمر واتولاهما اللهم ان كان في نفسي غير هذا فلا نالتني شفاعة محمد صلى الله عليه وسلم واخرج ايضا عن محمد بن حاطب قال ذكر عثمان عند الحسن والحسين رضي الله عنهم فقالا هذا امير المومنين اي علي اتاكم الآن يخبركم عنهما اذ جاء علي قال الراوي ما ادري اسمعهم يذكرون عثمان اوسالوا عنه فقال عثمان من الذين اتقوا وامنوا ثم الذين اتقوا واحسنوا والله يحب المحسنين واخرج ايضا عن سالم بن ابي الجعد قال كنت جالسا عند محمد بن الحنيفة فذكروا عثمان فنهانا محمد وقال كفوا عنه فغدونا يوما آخر فنلنا منه اكثر ما كان قبل فقال الم انهكم عن هذا الرجل قال وابن عباس جالس عنده فقال يا ابن عباس تذكر عشية يوم الجمل وانا عن يمين علي وفي يدي الراية وانت عن يساره اذ سمع هذه في المربد فارسل رسولا فجاء الرسول فقال هذه عائشة تلعن قتلة عثمان في المربد فرفع علي يديه حتى بلغ بهما وجهه مرتين او ثلثا وقال انا العن قتلة عثمان لعنهم الله في السهل والجبل قال فصدقه ابن عباس ثم اقبل علينا فقال لي وفي هذا لكم شاهد عدل واخرج ايضا عن فضيل بن مرزوق انه قال قلت لعمر بن علي بن الحسين بن علي رضي الله عنهم افيكم امام مفترض طاعته يعرفون له ومن لم يعرف ذلك له فمات مات ميتة جاهلية فقال لا والله ما ذاك فينا من قال هذا فهو كاذب فقلت انهم يقولون ان هذه المنزلة كانت لعلي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اوصى اليه ثم كانت للحسن ان عليا اوصى اليه ثم كانت للحسين بن علي ان الحسن اوصى اليه ثم كانت لعلي بن الحسين ان الحسين اوصى اليه ثم كانت لمحمد بن علي الباقر اخي عمر المذكور ان علي بن الحسين اوصى اليه فقال عمر بن علي بن الحسين فوالله ما اوصى اليه ابي بحرفين اثنين فقاتلهم الله لو ان رجلا اوصى في ماله وولده وما يترك بعده ويلهم ما هذا من الدين والله وما هولاء الا متاكلين بنا واخرج ايضا عبد الجبار الهمداني ان جعفر الصادق اتاهم وهم يريدون ان يرتحلوا من المدينة فقال انكم ان شاء الله من صالحي اهل مصركم فابلغوهم عني من زعم اني مفترض الطاعة فانا منه بريء ومن زعم اني ابرأ من ابي بكر وعمر فانا منه بريء واخرج الدارقطني عن ابي حنيفة انه لما قدم المدينة سال امام جعفر بن محمد الباقر عن ابي بكر وعمر فترحم عليهما فقال له ابو حنيفة انهم يقولون عندنا بالعراق انك تبرأ منهما فقال معاذ الله كذبوا ورب الكعبة ثم ذكر لابي حنيفة تزويج علي بنته ام كلثوم بنت فاطمة من عمر وانه لو لم يكن لها اهلا ما زوجها اياها فقال له ابو حنيفة لو كتبت اليهم فقال لا يطيعوني

بالکتاب لکن تقیه بازان این خلف معلمین را هم از تقیه میشمارند و طریق حق گوئی بر آئمه اهلبیت کرام علی صاحب البیت
و علیهم الصلوٰة والسلام بهمه جهات مسدود میدارند نسبت تقیه باینها در حقیقت طعن در اینها است در دیانت و دین
و تکذیب اینها هم در اصل قول و هم در حلف و یمین و جعل کلام اینها است از درجه تصدیق و یقین محدثان از ناوی
که اثر وضع یک روایت او معلوم مینمایند حکم بوضع و کذب و افترا بر همه مرویات او میفرمایند کسانیکه کار اینها
همیشه بر ملا انشا و املای کذب و افترا است و روزمره آنها مجلس آرائی و دلربائی بدروغ گوئی و خلاف نمائی است
گفتار و کردار اینها اگرچه مؤکد بحلف بوده کی قابل قبول نزد ارباب عقول تواند بود لهذا ائمه اهلبیت از دست این مردم
پر دل تنگ اند و از دوستی اینها که بهزار دشمنی میچربید در عار و ننگ مرویست که امام حسن ابن حسن بیکی از روافض
میفرمود و الله اگر قدرت دهد مرا خدا تعالی بر شما هر اینه قطع کنم دستهای شما و پایهای شما از خلاف و قبول نکنم
از شما توبه او مرویست از حضرت امام زین العابدین که فرمود ایها الناس دوست دارید ما را دوستی اسلام فو الله
همیشه بماد دوستی شما است تا آنکه گشت بر ما عار و ننگ فقیر چند روز با این مردم اختلاط داشت روزی ذکر اولیا
و علمای متقدمین بر آمد هر کرا که ثنای کمال او میکردم از ان خود می شمرد گفتم خیر است الغزیزه در تائید مذهب اهل
سنت جماعت رسائل نوشته است گفت این از تقیه بود گفتم رد مذهب شیعه بتمام مبالغه کرده است گفت این
هم تقیه است گفتم تکفیر شما یان کرده انست گفت این کمال تقیه است گفتم معلوم شد که یزید از ان شما مردم است
و اینهمه کارزار و توهین و تذلیل اهلبیت برای تقیه کرده بود پس او از اتقیای اهل تقیه ها بود و در روایتی تا آنکه
مبغوض گردید ما را بسوی مردم یعنی بسبب آنکه نسبت کردید بسوی ما چیزها ئی که ما از ان بری بودیم بعضے
حب اهلبیت را برای اغراض دنیوی اختیار نموده افتراها بر آل و اصحاب بستند که اینها در حق اینها چنین
کرده اند و آنها در حق اینها چنین گفتند و باین گفت گو خود را بغلو محبت نمودار کرده بمقاصد خود پیوستند
چنانچه از عمر بن علی بن الحسین ابن علی مرویست که میفرمود و الله ما هؤلاء الا متاکلین
بنا و بعضی ببغض و عداوت این حضرات را سبب نیل سراپا ذیل مطالب نفسانی فهمیده اند
در بان طعن دراز کرده خودها بزبان خودها بفرموده رسول خدا ملعون گردیده اند چنانچه از مروان
بن الحکم مرویست گفت شر خارجیان و بلوائیان را که از عثمان زیاده تر دفع میکرد نسبت
بدیگران علی بود مردم گفتند پس شما چرا بر سر منابر لعن میکنید گفت امر ما بهمین مستقامت
میکرد حدیثی که از حضرت علی رضی الله عنه مرویست که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم اللهم ادق

من یبغضنی واهل بیتی بکثرة المال والعیال دلالت دارد بر آنکه مبغضان اهل بیت را کثرت دنیا دست میدهد و
قول حضرت امیر رضی الله عنه رضینا ... نیز اشارتی بران دارد و این حدیث اگرچه دیلمی بی سند روایت کرده است
لکن حدیثی که سابق مذکور شد یعنی فقر میدود بسوی دوستان من زیاده تر از آب بسوی منتها یعنی نشیب میرود و ازان مفهوم میشود
که دنیا بسوی دشمنان آنجناب آنچنان میدود که فقر بسوی دوستان و سر درین آنست که او سبحانه تعالی بیت و اهلبیت
حبیب خود را چنانچه سابق گذشت از رجس دنیا پاک فرمود پس ضرور است که محبان او و محبان اهلبیت او نیز بآن نجاست
ملوث نشوند الا بمود اتی المرء مع من احب انهمار البیت معنویه مداخلتی بطریق تبعیت در بیت مثل مداخلت سلمان
و ثوبان تواند بود و آن مفضی بنقص طهارت بیت خواهد گردید و اقل ازین نیست که تا فنای بیت که بارگاه خدام
و احشام است خواهند رسید و آنجناب در تقلیل افنیة البیوت بمومنین ترغیب فرموده است و بیت او خصوصیت البیوت
در نیابد اعلی و ارفع پس مقصود از ترک دنیا انهمار برای بیت است ازینجا میتوان دریافت دنیاگی که اکثر مدعیان
غلو محبت آنحضرات بدست دارند دستاویزی است درست که بآن بغض و عداوت بجای محبت نمودن میشود
و نیز تبری از شیخین که از زبان آنها می برآید و آن بفرموده حضرت زید که در ما سبق ذکر یافت تبری از حضرت علی
است پس دست و زبان آنها هر دو بر بغض و عدوان آنها که در حق این حضرات دارند گواهی میدهد چون
محبت و عداوت امر قلبی است آن را بغیر از ترتب آثار نمیتوان دریافت و آثار مترتبه انچه از آثار و اخبار مستفاد میشود
آثار بغض و عداوتست تصدیق دعوی آنها کرده تکذیب قول صادق آن مصدوق نمیتوان نمود اگر کسی اعلام
نماید که منشاء عداوت اینها با صحاب سبب اینهمه طعن و سباب و باعث بر افراط و غلو در محبت اهلبیت آنجناب بحدیکه
از حد در گذشته منقلب بعداوت گشته باشد چه خواهد بود گوییم بعضی از بلاد مملکت عراق که منبت رفض و نفاق است
در اواخر عهد حضرت صدیق داخل دار الاسلام گردید تمامی آن مملکت و ممالک عجم در عهد حضرت فاروق بحیطه تصرف
اهل اسلام رسید کشاکشی و سبایا و اموال کشی که از لوازم تسخیر دیار است بمیان آمد بعضی ازینمردم که او سبحانه و
تعالی هدایت کرامت فرمود تخریب ظاهر را سبب تعمیر باطنی تصور بلکه تصدیق نموده بصفای دل طریقه اسلام
و اعتقاد بر گزیدند و تسلیم و انقیاد گردیدند و بعضی بر صفت کینه و حقد مجبور و مفطور بودند تخم کینه در ساحت دل
کاشتند و همیشه انتظار بر خورداری از ان میداشتند تا که ماده آماده فساد و عناد اینها بدستکاری ابن سبا که ذکرش
می آید صورتی پیدا کرده نمودار گردید یکی از همینها بود که حضرت عمر رضی الله عنه را ببهانه ادنی چیزی شهید کرد و او
خود هم رضی الله عنه عداوت اینمردم و کینه و غل که در دل دارند بفراست صادقه میدانست و لهذا العجم

شدن سخن خود این مردم یاد دادمن همیشه تشنیع میکردم که علوجان عجم را بمدینه راه ندهید و گروهی از همین ها بودند که بلوای
بلوا بر سر عثمان آوردند و کرد آنچه کرد و عناد این مردم بشیخین مثل عناد یزید با امام حسین است برای حمایت و رعایت کفرات
وانتقام از روسای اهل اسلام چنانچه در عهد جناب رسالت علیه الصلوة والسلام مردم بسیاری از عرب بسیف اسلام
مقتول شدند اکثری از انها که صاحب قلب سلیم بودند اسلام و تسلیم اختیار نمودند و بعضی که بصفت عداوت و شقاوت
مجبول بودند مثل یزید که وقایع مشایخ خود بچشم ندیده بگوش میشنید نقاری در دل مکنون میداشتند هر گاه انها مثل یزید
اقتداری یافت بسوی کینه کشی بقدر قدرت خود شتافت بسنان باشد یا بلسان والا بموادی قوله تعالی موتوا
بغیظکم بکینهای خود ها مردند و همین کینه را بهرنگ شرری برای آتش افروزی جهنم همراه بردند آنجناب میفرمودند ان آل ابی
فلان لیسوا لی باولیاء انما ولیی الله وصالح المؤمنین ولکن لهم رحم ابلها ببلالها مراد از ابی فلان ابی
لهب است و محبت این مردم با اهلبیت برای تقیه و تستر حال خود باعث که تا مردم عداوت شیخین را برای تظلم و انتصار و
انتقام اهلبیت کرام دانند و آن عداوت را بسوی محبت خدا و رسول راجع گردانند پس اگر حرف گرمی میآیند که
باقتضای بشری فیما بینهما سرزده بود آنرا بدم آتشین خود دمیده آتش نمرودی می افروزند والا از زبان و
دل خود ها که بجای زنج و زنده است آتشی بر آورده عالمی را میسوزند یزید که بتقیه آشنا نبود بر ملا بزبان خود املا نمود
لیت شیوخی یشهدون بطشی بآل یسین وفرط سطوتی و وقعة لی بآلها من وقعة قد عدلت فعتبة زیادا التی
ابادوا فیها حید دمشیختی چنانچه سابق گذشت و این مردم که تقیه را اصل اصول خود میدانند کلمه یزید بدل پنهان
میخوانند و بظاهر داعیه قلبیه را باظهار دعاوی محبت اهلبیت میپوشند و در جراحات لسانیه بعوض جراحات سنانیه
میکوشند قرینه همین است که هر گاه یکی از اهل بیت کلمه تولی شیخین گوش میکنند او را مثل امام زید بدست اعدا میسپارند
و دست از اعانت بر میدارند و قرینه بر همین است که هر گاه تعظیم و تکریم شیخین از حضرات امام محمد باقر و امام جعفر
میشنیدند بخاک و خاشاک تقیه پوشیده در کار خود که طعن و هجو است میکوشیدند و قرینه هم همین است که هر گاه
باب افترا که همین لبهای اینها است در هجو شیخین میکشایند هر چه از قبایح و فضایح اهل بیت لازم آید هیچ اندیشه
از ان نمینمایند مثل خلافت بنی از علی که حق متحقق اوست بچندین نصوص بغصب و تعدی گرفتن و خانه حضرت
زهرا را آتش دادن و سر برهنه بیرون آوردن و بضرب لگد اسقاط جنین از شکم او کردن و [illegible]
بالمراه کشیده و بتصرف آوردن الی غیر ذلک در حقیقت این نه محبتی است که بعلت غلو حالت بغض گردیده باشد
بلکه بدخواهی اعلا و استیلای اسلام است و عداوت بصدر اسلام و عداوت بهر فوج جناب آنجناب علیه الصلوة

والسلام یعنی اهلبیت کرام و اصحاب عظام که این هردو در اسلام اشتراک و استهاء دارند فرقی نیست مگر به دو وجه یکی آنکه
عداوت باصحاب بالذات است که باعث و مباشر تخریب و تعذیب ایشان بودند مانند تعذیب اهل بیت بالتبع و بالالزام از ذمه ایشان
در دین اسلام لهذا وقتی که شیخین را بمظالم و ماثم مذکوره و غیر مذکوره صراحةً مطعون نمایند اهل بیت خصوصاً اسد الله الغالب
را بتغلیبیت و مغلوبیت و جبانت و عدم حمیت التزاماً می ستایند و میدانند حضرت امیر را ... که ... بری از این تهمت
از علی است تقدم او تا آخر دوم آنکه عداوت دینی بصحابه عداوت محض و خالص است عداوت با اهلبیت بحمیت و محض
محبت نبوی و بیانش آنکه دلهای مردم اهل مدینه از حضرت علی کرم الله وجهه بعلت ... حضرت عثمان که ذکرش می آید
کاهیده بود چنانچه وقت آمدن او از مدینه شخصی بد دعا کرد و هم براو کرم الله وجهه ... که سوار ... بود گفت
خون عثمان برگردن اینست این سخن بگوش خود شنیده تصمیم عزم ... شده که فروا که از بلاد
عراق بود دارالخلافه مقرر فرمود تا که آنجا بمانند تا کافه رعایا چنانچه حق رعایت و سروری است تلطف و تعطف
و رعیت پروری بگذارند و در نظر این مردم این معامله با آن معامله که از شیخین وقت تسخیر بلاد بعمل آمده بود مناقض و متباین
مینمود و این نیز بحکم طبیعه عدل و رحم میدیدند و تحسین و آفرین میکردند و آن را جور و ظلم میفهمیدند و هجو و نفرین مینمودند
حالانکه بحکم شریعت هر یکی در وقت و محل خود عدل و احسان بود و نیز خارجیان کوفه و بصره وغیره پس از آنکه حضرت
عثمان را کشتند در شیعه حضرت علی داخل گشتند چنانچه ذکر آن می آید و جان و مال خود را از دست اهل مدینه و اهل
شام که خون آشام بودند برعایت و حمایت او کرم الله وجهه محفوظ داشتند و این احق را برگردن خود ها می پنداشتند
و چون این حفظ و صیانت را با آن تلف و غارت قیاس میکردند موجب مزید محبت و عداوت میگردید و نیز اکثری از ائمه
اهل بیت در بلاد عجم اقامت ورزیدند و با استیلای ظلمه که روا دار اختلاط مردم با ایشان نبودند گوشه انزوا گزیدند و امرای
آن وقت جائر بودند دست تعدی بر رعایا دراز مینمودند و این مردم ظلم آنها را نیز از مثال شیخین می شمردند و امارت آنها را
از نتایج امارت شیخین گمان میکردند یعنی او کرم الله وجهه اگر خلیفه اول میشد زمام انتظام ممالک و ملک گیری بدست
این گوشه گیران میرسید و پای دراز شان از عرصه روزگار کوتاه میگردید و این تمنی محال بحسبان و خیال است
اگر حضرت علی کرم الله وجهه خلیفه نخستین میشد بفرموده او سبحانه جل شانه و بفرموده رسول او علیه الصلوة والسلام
بمثل شیخین در اجتهاد و جهاد میکوشید و این مردم را از هر جه در ان بودند بیرون میکشید و چون بنای محبت و عداوت
این مردم بر حسن حال و سوء اختلال امور دنیویست قضیه منعکس میگردید احبا اعدا و اعدا احبا میشدند نیکنامان بدنام و
بدنامان نیکنام میگشتند آنچه سابق مذکور شد حال آنهاست که ابتدا و ابداع اینکار کرده بودند بعد از ان رفته رفته مذهب

شد پس آن کینه که دیرینه که باعث بر عداوت شیخین بود و آنرا برای اظهار محبت اهلبیت تقیه کرده مختفی میداشتند بعد فنای آنها
در همان مرتبه اختفا بمنزلهٔ انتفا رسید و همچنین عداوت و محبت که آنرا اظهار میکردند و اشتهار میدادند منقضیان و معتقدان آنها
باقی و مشهور ماند باصل سخن میرویم و میگوییم ابوحنیفه امام اعظم چه قدر در تعظیم اهلبیت میکوشید و انفاق بر مستترین و ظاهرین
اینها میکرد تا آنکه مستتر از او دوازده هزار درهم فرستاد و اصحاب خود را تحضیض بر آن مینمود و روزی عبدالله بن حسن
المثنی بن الحسن السبط در آمد نزد عمر بن عبدالعزیز و او حدیث السن بود و موی در سر داشت پس عمر بن عبدالعزیز بر خاست
و اقبال نمود قوم او بر و ملامت کردند گفت حدیثی از ثقه بمن رسید که گویا می‌شنوم از دهان مبارک رسول خدا صلی الله علیه
و آله وسلم انما فاطمة بضعة منی یسرنی ما یسرها و من میدانم اگر فاطمه زنده میبود هر آینه او را خوش میکرد آنچه من
بفرزند او کردم امام مالک را یکی از عباسیان چندان ضربت نمود که او را بیهوش برداشته بردند چون بعضی حدی به
انتصار آمدند فرمود هر بار که از من بر میداشت هم آن وقت بحل میکردم برای قرابت او که برسول خدا دارد
را حیا آمد که بعضی از اقربای او بسبب من در آتش در آیند آنچه از عبدالله بن المبارک مرویست غباری که در بینی اسپ
معاویه در همراهی جناب رسالت پناهی رفت افضل از عمر بن عبدالعزیز است بچندین مرتبه رعایت جهت صحبت است و آنچه
از امام مالک مرویست افضل نیست هیچ کس بر فاطمه که بضعة نبی است احدی را رعایت خصوصیت قرابت و امام احمد حنبل برای
هر حدیث که از مالک بن انس در حق اهلبیت میشنید بر میخاست و او را در مشی مقدم میکرد و خود در عقب او روان میشد و امام
شافعی چندان مبالغه در حقوق اینها میکرد که مردم او را بتشیع و ترفض متهم میکردند آنچنین روایات را که از ائمه اهلبیت است اعدا
و پیش ازین مذکور شد بر تقیه محمول میدارند و التقیة دینی و دین آبائی از ائمه روایت می آرند آثار وضع بر روایت
مذکوره هویداست ائمه اهلبیت و آبای کرام اینها هیچکس نبود که بر جان خود ترسیده امر حق پوشیده باشد و آنچه
میگویند که نص جلی در شان خلافت حضرت علی بود بخوف اعدا مختفی داشتند سخنی است که بر منوال عنکبوت و کنجهای
بکوت تار و پود از دهان خود برآورده چنانچه خواسته اند بافته اند و آن منسوج را که بدون پاره و آواره گردد
به پندار خود استوار پایدار در یافته و الا در اصل نه نصی بود و نه خوفی که تا اعلانی یا کتمانی بر آن مترتب گردد و آثار انتفاء
نص پس برای آنست که بعد سرد کلام بر تو روشن و مبرهن خواهد گردید که در اواخر بیماری جناب اقدس حضرت عباس و
حضرت علی گرفته بطریق خفیه گفت رسول خدا بعد سه روز از دنیا نقل میکند و علامتی در روی فرزندان عبدالمطلب میدانم
و آن علامت امروز در روی آنسرور مشاهده میکنیم بیا تا نزد وی رویم و بپرسیم که خلافت بعد از وی از آن کیست اگر از آن
ما است بدانیم و اگر غیر ما است معلوم کنیم که دست از وی التماس نماییم که ما را باو سفارش نماید حضرت علی در جواب گفت بخدا

سوگند که اگر سوال کنم از وی خلافت را و امروز مارا از آن منع کند مردمان بعد از آن بما نخواهند داد و الله که
من از رسول خدا سوال و نیز چیزی نکنم و بعد انتقال آنجناب همه اهل بیت در سرانجام سفر اخروی آنجناب از غسل و تکفین
که بطبق وصیت مخصوص بدیشان بود پرداختند و سائر اصحاب همگی همت خود را در تعیین امر امارت و بیعت مصروف
ساختند تا آنکه انتظار تجهیز و تکفین و تدفین آنجناب که روزی چند بآن خواهد کشید نکشیده در سقیفه بنی ساعده جمع
گردیده در مطارحه و مناظره این امر کوشیدند و همچنین صدیق روز وفات خود وصیت بعمر نمود و اذا انا مت فلا تشتغل
بمصیبتی کما رایتنی لم اشتغل بتجهیز النبی صلی الله علیه وسلم یوم موته قبل اتمام امور المسلمین فاول شی تأخذه
بعد موتی صرف المثنی الی العراق باوجود آنکه تجهیز او را رضی الله عنه و دیدنی میکشید و فتنه هم از طرفی سر نکشیده بود
امور مخوفه در ایام وفات آنجناب از هر طرفی مستولی گردیده بود زیراکه باشتهار خبر بیماری آنحضرت مرض قلبی کافه اعراب
نکص نموده بکفر ارتداد هوی مبتلا گردیدند بعضی از ایشان هذیانات مهمله را آیات منزله تخیل کرده بدعوای رسالت عالمی
را در ضلالت انداختند و بعضی دست و پا زنی جانکندنی را جلادت و قوت تصور نموده رایات مقاتله و مقابله برافراختند
بر دلهای اهل مدینه از جهت تاخت آنها روز و شب هول و خوف مستولی بود پس ضرور شد که همه دلها یکدل گردد تا بر کوه
شکوه این سنگدلان شکستی پدید آید و همه دستها سپر و یکدست شود تا از همه کس کارهای یکدست صدور نماید لهذا
مساعی جمیله بکار برده قلوب متفرقه جمع آورده اجماع بر بیعت ابی بکر کردند ابوسفیان که مخالفت میورزید باثاره
فتنه اینطرف و آنطرف میگردید حکومت شام بنام معاویه پسر او مقرر کردند شنیده خوشنود گردیده در سلک
متابعت برگزیده و حضرت علی هم اگرچه در اوائل خود را کشیده میداشت لکن در دلها از ذات ایشان که محض
خیر و صلاح است هرگز احتمال شر و فساد نبود نهایت کار اینکه بیعت مردم برای خود خواهد خواست پس هیچ
مضایقه نکرده این دسته دستها بدست او داده خواهد شد چون خاطر همه ها ازین وادی و از خوف تاخت
اهل بوادی مجتمع گردیده صدیق اکبر خطبه خواند حاصل مضمونش آنکه اختیار اینکار نه بنابر حب جاه و علو منزلت
بود بلکه محض برای حفظ دین و امت [illegible] بحمد الله خوف سهل یا امن گردید مرا هم سهل بدیگری کنید من بعوض
مثل یکی از شما ام [illegible] دیگری را بیعت اختیار کنید من نیز بیعت و متابعت او میکنم از همه اهل جمع کلمه واحد
برآمد که لا نخالف [illegible] گفتند اللهم صل علی محمد و آله [illegible] از آن روز او را خلیفه رسول
میخواندند حالا از [illegible] که اگر نص جلی بر خلافت حضرت علی بود آن سوال و جواب
در حین حیات آنجناب [illegible] که [illegible] جناب حضرت علی بعدم نص ظاهر است و انکلام او

کرم الله وجهه آنچه نص بر عدم نص است عنقریب می آید ان شاء الله تعالی و آن نزاع و خلاف که مابین اصحاب پیش شد محل تعجب
است که بعد انتقال آنجناب در وقتی که اضطرار و اضطراب بر سائر اصحاب درین باب مستولی بود هر یکی را رای بجایی می برد
انصار انصاف در تنصیف خلافت میدیدند و حضرت صدیق با مهاجرین دیگر دعوی تخصیص بقریش میکرد و عمر میگفت دست دراز
کن تا بتو بیعت کنیم او دست ازین کار میکشید و عمر با بی عبیده بن الجراح از جهة آنکه او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم امین هذه الامة
فرموده بود میگفت دست بردار تا بتو بیعت کنم او انکار میکرد و گفت ای عمر در تمام عمر از تو سخنی که دور از عقل بوده باشد
غیر ازین نشنیده ام ابوبکر در میان باشد و مردم بمن بیعت کنند یکی از مهاجرین و انصار که همه اینها تالی قرآن عربی اللسان و معنی
دان بودند و نص کلامی است ظاهر الدلالة متعین المعنی غیر محتمل التخصیص و التاویل در ان مجمع نگفت که اینهمه تشویش
و اضطراب در تعیین امر خلافت چراست شما همه خوب میدانید علی بخلافت نبی متعین است و از پیشگاه حضور سند و منشوری
که نص کذاست دارد تعیین ما و شما را درین باب هیچ دخلی نیست و بر بیعت ما و شما توقفی نه بالفعل بکار ضروری آنجناب اشتغال
دارد بعد فراغ به بیعت او که رسم ظاهریست مستسعد میشویم و یکی از مهاجرین هم بر انصار احتجاج بآن نص جلی آورده تخصیص
خلافت بعلی کرده رفع دعوی تقسیم و تسهیم آنها نمود چنانچه ابوبکر بحدیث تخصیص امامت بقریش حجت گرفته نقض این
دعوی کرده بود و یکی از انصار هم که مهاجرین خصوص بابی بکر وقتی که حدیث الائمة من قریش سند آورده شکست دعوی
شرکت آنها نموده چرا نگفت که چنانچه تخصیص امامت بقریش از روی حدیث ثابت است تخصیص بلکه تشخیص آن بنص
جلی در شان علی متحقق پس شما هم بمثل ما ازین منصب معزول اید باری آن چند کس که همه مومن و حق رس نجبا بوده
اند هم حاضر بودند چرا در اظهار کلمة الحق سکوت و صموت نمودند و ال ایمان همه بالسبب حق پوشیست بتقاضای زمان
همیشه باکلام حق کوشی امر واجب الامتثال که تعلق بحال و استقبال داشته باشد و معلوم عالمی بود و بعد پیش آمدن حالت
منتظره آن امر معلوم بر خلاف وضع معهود مامور لظهور آید از مستحیلات عادی است که احدی از ان عالم که عالم بآن بوده
لب باعتراض و طعن نگشاید آنجناب همه مهاجرین و انصار و غیره اصحاب حضار رکاب را جمع نموده من کنت مولاه فعلی
مولاه که از نصوص عمده فرقه شیعه است فرموده بودند چنانچه بقول مشهور قضیه طین بر سر زمین ست قضیه زبان بر سر
زبان حاضرین مجلس و مقام و مستمعان اصل کلام یعنی از زبان او علیه الصلوة و السلام خصوص عربی اللسان
باشند آنچه بدلالت ظواهر الفاظ و بانکشاف قرائن حالی و مقالی و بواعث و دواعی در می یابند یقینی نیست که
عجمیان بی زبان دور از شرف حضور هم بحسب مکان و هم باعتبار زمان از دریافت آن در می مانند پس اگر
مدلول و مقصود از حدیث مذکور امر تولیت و تعیین خلافت میبود عربیان حاضرین از آنچه عجمیان عامیان که

در آنچنان نبوده اند فهمیده اند زیاده میفهمیدند و بوقت حاجت مستدل بآن میگردیدند و هر دو واقعه متقارب الوقوع
زیاده از دو ماه چند روز فصل در میان نگذشته باشد تا مدار خاموشی بر فراموشی نهاده شود طرفه فراموشی که محیط هم کدام از
خواص للعوام گردیده علاوه آنکه وقتی که حضرت صدیق خطبه خواند و کلمه تعبیر و استعفا بر زبان خود راندیکی نگفت هم
مرحبا مرحبا چه خوش گفتی این کار حق دیگری است باید که حق بجای خود قرار گیرد بلکه همه با بر دو مسلم داشتند و چون
حضرت علی بیعت با و کرد هر که دید و هر که شنید تحسین کار را نمود چنانچه مرویست فسر به المسلمون و قالوا قد
اصبت و فی روایة فرای المسلمون انه من احبائه و بیست که آنجناب صلی الله علیه وسلم در ایام مرض میفرمود الله
خلیفتی من بعدی علی امتی پس خلیفه رسول خدا صلی الله علیه وسلم خود خدا است سبحانه و تعالی هر کرا افضل و اولی دیده به
نیابت خود برگزید مومنین نیز برگزیده او را برگزیدند و محبت او را محبت او سبحانه و تعالی ورزیدند و در حدیث
وارد است که او سبحانه و تعالی هر کرا از بندهای خود دوست میدارد باهل سموات میفرماید که شما هم او را دوست دارید
و بجبرئیل حکم میکند تا منادی نماید بسائر بندهای او سبحانه و تعالی که با او دوستی ورزید پس نهاده میشود برای او قبول
در اهل ارض و این معنی جناب مستخلف را صلی الله علیه وسلم باعلام الهی معلوم بود که فرمود یأبی الله والمومنون الا
ابابکر و آنجناب صلی الله علیه و آله وسلم هرگاه بسفر رفتی گفتی اللهم انت الصاحب فی السفر و الخلیفة فی الاهل و درین
مرض که سفر الی الله بود چنانچه الله خلیفتی میفرمود می اللهم بالرفیق الاعلی نیز بسیار میگفتی و مراد او غالب که
بقیاس سفر اخروی به سفر دنیوی مرافقت او سبحانه و تعالی خواهد بود پس درین سفر هم بسوی او سبحانه و تعالی
میرفت و الیه المعاد و هم او را سبحانه و تعالی و اپس گذاشته خلیفه خود کرد و هم او را با خود گرفته صاحب و رفیق خود نمود
از حدیث شریف معلوم میشود که هر که در هر کاری استخاره نماید و راضی نشود هر انچه بوقوع آید گویا او سبحانه و تعالی
را تکذیب کرده باشد زیرا که استخاره استشاره است و مستشار موتمن میباید پس هرگاه که فعل او سبحانه و تعالی در حق خود
خیر و مستحسن ندید گویا او سبحانه و تعالی نزد او خائن گردید نعوذ بالله و خلافت که تفویض همه امور با و ست
و توقع خیر و صلاح از و است اوکد و اوثق از استخاره است پس هر چه او بفعل آورد حق و خیر و غیر آن نخواهد بود
خلافت بفرموده خود مستخلف صلی الله علیه و آله وسلم سی سال است او سبحانه و تعالی در این مدت آنچه اصلح و انسب بود
الافضل فالافضل الامثل فالامثل عمل نمود اما جدال و قتال که در اواخر این عهد بوقوع آمد پس او سبحانه و تعالی
اطلاع این امر مستخلف صلی الله علیه وسلم داده بود که این قضائی است که از ان گریز نیست و تخلف پذیر نبود دعا هم
در دفع نفع نمی بخشد فی الصحیح المسلم عن سعد ان رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] مسجد بنی معاویة و دخل

فركع فيه ركعتين وصلينا معه ودعا ربه طويلا ثم انصرف فقال سألت ربي ثلاثا فأعطاني ثنتين ومنعني
واحدة سألت ربي ان لا يهلك امتي بالسنة فاعطانيها وسألته ان لا يهلك امتي بالغرق فاعطانيها وسألته
ان لا يجعل بأسهم بينهم فمنعنيها و دعا کردن آنجناب درین باب در مسجد بنی معاویه و اخبار کردن باصحاب بعدم اجابت آن
دلالت بر نظر انحطاط مرتبه آنجناب بوجهی این حادثه وارد به دیگران چه سخن است خود حضرت امیر که مامور بامر امارت بود نصی
آنکه دال بود بر این است البته او و دیگران خوب فهمیده فراموشش نکرده باشد چرا وقتی که کلمات ملال انگیز شکایت
آمیز با حضرت صدیق از جهت عدم انتظار حضور خود در وقت بیعت در میان آورده و ذکر قرب حق خود و قرابت که با رسول
خدا داشته صلی الله علیه وسلم بر زبان برد چرا شمشیر قطعی یعنی نص جلی از غلاف بر آورده قطع بیخ خلاف نفرمود و چرا خلاف
نص آن بیعت با ابی بکر کرد که بعد توقف باشد خود بخانه خود طلبیده مفاخر و مآثر او بیان کرده نموده آنچه ظاهر میگردد
که مراد او کرم الله وجهه از لفظ حق مشورت و انتظار است که این واقعه عظیمه بود که پس از انتقال آنجناب تازه روداد
میشد با آنجناب قرابتی دارم حقیق آن بودم که بحضور و بمشورت من صورت میگرفت نه حق خلافت منطالبه آن زیرا که
در صورت عدم نص طلب امارت و خلافت باطل و لا طائل است سنت نبوی علیه الصلوة والسلام چنان بود که هرکه
مطالبه عملی و تولیتی مینمود او را نمیداد و لهذا اعلم من طلب الولایة لا یولی کلیه مقرر کرده اند و او کرم الله وجهه اعلم بالسنه بود
چگونه بر خلاف آن اقدام مینمود میدانست که با وجود طلب هم بدست نمی آید که مردم تمسک بسنت میگیرند و سوال را
باجابت نمی پذیرند و لهذا در عهد خود که قبول این امر فرمود بالتجا و الحاح مردم بود نه بطلب و خواهش آن فی الصحیحین عن ابی
موسی قال دخلت على النبي صلى الله عليه وسلم انا ورجلان من بني عمي فقال احدهما يا رسول الله امرنا على
بعض ما ولاك الله وقال الآخر مثل ذلك فقال انا والله لا نولي على هذا العمل احدا ساله ولا احدا
حرص عليه اما انتفاء خوف پس ظاهر است که او کرم الله وجهه خود فی حد ذاته اشجع و اقوی و اعرف بامور حروب بود
مثل عبد ود را که تنها بر هزار کس میتاخت و زیر و زبر میساخت بیک ضربت در خندق جهنم افگند و در خیبر را که چهل کس
جنبش میداد و می بست و میکشاد بیک حمله از زمین بر کند آتش برق ذو الفقارش خانهای کفر و عدوان سوخت
و در خانهای تاریک چراغان ایمان و عرفان بر افروخت آب تیغ جوهر دارش آب طوفان نوح فتنی است
که عالم طغیان و کفران را غرق کرده در قعر اسفل السافلین انداخت و آب حیوان زندگی است که احیای مرده
دلان نموده بزندگی و پایندگی نواخت بنو هاشم که در بیعت خود با انتظار بیعت او میکردند در بازوی او در
توقع دار زدوا و ابوسفیان لا لحب علی بل لبغض ابی بکر کلمات تغییر و تحریص میگفت که شما را شرم نمی آید تیمی بر شما سبقت

و سرداری نماید و اسم تمام وادی بسوار و پیاده پر میکنم حضرت عباس که معظم و مکرم عند الناس بود بسبب تعظیم و تکریمی که
آنجناب در باره او میفرمود میگفت دست دراز کن تا بیعت بتو میکنم تا مردم دانند که عم نبی با وصیت کرده و این موجب اذلال
قلوب آنها گردد و طرف مقابل که جواب سوال با وصیت یعنی ابوبکر و عمر تابع و مطیع حق بالطبع اند ابوبکر تا آنکه آن نص جلی را هر
خفی هم شنیده یا فهمیده باشد بر سر گذاشت خلافت نفسیه میگفت اقیلونی و عمر که با امتثال امر الهی از همه اقدم مثلها
بود باین صفت در آن زمان ضرب المثل عبد الله بن عباس میگوید کان عمر وقافا عند کتاب الله یعنی اگر کسی برخلاف
قول یا فعل او آیتی از کلام الهی میخواند فی الفور از آن گفتار و از آن کردار باز میماند تا آنکه روزی بر سر منبر در باب
غلای مهر زجر نموده زنی گفت یا امیر المؤمنین چرا حقی را که او سبحانه و تعالی بما کرامت نموده در کلام خود و آتیتم احدیهن
قنطارا فرموده است تلف میکنی حضرت عمر سکوت کرده فرمود عمر از زنان هم الزام میدهد پس کسی در عهد خلافت
خویش بر سر منبر که محل ترفع و تکبر است در مجمع عام کلام ایسی متحمل المعانی را از زبان شنیده الزام میفرماید چگونه
نص جلی متعین المعنی در غیر عهد خویش در مجلس خاص از غیر مردان شنیده بر سر انکار و کارزار می آید وقتیکه ابوبکر آخر
عهدنامه بنام عمر نوشت وقت آن بود که حضرت علی اظهار نص جلی می نمود خصوصا وقتی که حضرت عمر شوری گذاشت
جوابا گفت که من بنص جلی متعین بخلافت ام شوری چه دخل دارد خوب سابق هرچه گذشت گذشت حالا که حق مرا در حال حیات و بعد مات
تلف ساخته و فرموده خدا و رسول را پس پشت انداخته میروی چه روی بخدا و رسول او مینمائی هیبت و دهشت و خوف و خشیت
در شیعیت چه مانده بود طرفه اینکه آن وقت هم که جای تظلم بود ترحم بر میگردد و ثنای او چنانچه سابق گذشت میفرمود
در عهد خلافت وا از آن تقیه بقیه هم نماند که همه هراس و وسواس جان یکسو نهاده برای جنگ اعدا آماده گردیده و
بی مهلت پیش از آنکه آنها از جای خود پا بردارند بر سر آنها لشکر میکشید حضرت امام حسن را کارزار مانع می آمد بر وجوع
و زجر مدافعت و ممانعت نموده او را جبن دانسته مطعون میفرمود و هرچند عبد الله بن عباس و غیره از راه مصلحت
و خیر خواهی عرض کردند مخالف از مدت صاحب ثروت و مال و منال است فی الحال در ابر حکومت او مجال باید داشت
تا که امر خلافت استحکام و استقلال گیرد قبول نفرمود تا آنکه ابن عباس گفت تو بزور بازوی خود اعتماد داری
در سر انجام مهام دنیوی مدارای بسیار در کار نمیفرمود میدانم که صلاح دنیوی در همین است که شما میگوئید
لکن من رعایت جهت دین را بر جهت دنیا مقدم میدارم دیروز بر عثمان از جهت ظلم عاملان او طعن میکردم
امروز چگونه آن ظلمه را بر ظلم آنها واگذارم و ما کنت متخذ المضلین عضدا پس او که روادار ظلم جزئی که ظلم عاملان
به رعایت دنیویت نشد روادار ظلم کلی دینی که سلسله آن عالم است چگونه تواند بود نمیدانم این مردم

در حق او کرم الله وجهه چه اعتقاد دارند مگر اولا پنهان بود و بخوف و ترس مردم حق پوشی مینمود ثانیا بلکه را بجا کس تعجب
کرده مردم را اثبات حق و اخذ آن از دست ظالمان نهادند لیکن آثار شجاعت و دلیری را که بر دست او از عهد خورد
سالی تا آخر زمان جناب رسالت بظهور آمد عجب پیدا نشده و این قصه با هنجار را آهنگ باشد میخوانند پس اینهمه جبن
و هراس از آحاد ناس مگر فیما بین ع مائتین حادثه گردید که کلمه حق بزبان میتواند راند و در مدافعت کسی که دست برو میالود
می انداز دست میتواند جنبانید طرفه آنکه در عهد خویش که هنگام جوش شجاعت و جلادت است غیر مدح و ثنای شیخین بلکه
خلفای ثلاثه میفرمود و کرده آنها را مستمر و مستقر میداشت طرفه تر آنکه اینهم از تقیه میدانند کسی که بر لشکرهای گران حمله
نمایان و سه مرد با بخوف خیال چگونه هراس میاند او سبحانه و تعالی این مردم را از عداوت بلکه از محبت حضرت امیر
بعقل خود داوال نشی اذا جاوز حده انعکس الی ضده منقلب بعداوت گردیده نجات بخشد نعوذ بالله من هذه العقائد
و ما یتبعها دعوی رد نصوص یا دعوی کتمان آن بخوف دشمنان مستلزم مطاعن است بر جناب ولایت کرم الله
وجهه که هر کسی حال خود را نسبت بدیگران خوب می شناسد پس هرگاه آگاه بر حال خود بود که بدیدن چشم مردم دلم بحال
می آید و بد هشت عصبیت آنها از دست و زبانم فعل و قول نخیر آید مقتضای عقل و دانائی انکار از نیکار بود بی محابا ست
که از جناب رسالت استعفا از آن مینمود الانسان علی نفسه بصیرة ولو القی معاذیره و هم طعن بر جناب رسالت صلی الله علیه
وسلم که در صحبت چند روزه کیفیت بزدلی و نامردی مردم معلوم میشود و او صلی الله علیه وسلم با وجود مصاحبت و رفاقت
و همخانگی مدت بیست و چند سال او را کرم الله وجهه دریافت نکرده بود و الا بعد رد نصوص بلکه پیش از نزول نصوص
معذرت بجناب الهی مینمود که آنکس اهلیت اینکار ندارد او را از این تکلیف معاف باید فرمود چنانچه در تکلیف بفرضیت
نمازهای پنجگانه و قیام و روزهای شش ماهه بملاحظه بی استطاعتی امت معذرتی کرده معافی درخواسته بود و هم طعن بر جناب
الوهیت جل شانه که نص بالای نص متواتر و متوالی مرسل و منزل میگردانند و حال منصوص علیه بخلافت میدانند
که بر اظهار اینقدر کلمه که من بنص کنتم تعیین بخلافتم جرأت نمیدارد یا رای اجرای احکام ریاست از اقامت
حدود و قصاص و سیاست از کجا می آرند و مردمان در صورت عدم اظهار امر ریاست معذور اند و از مقام
طعن و ملامت دور هر چه از آنها بعد اظهار از اقرار یا انکار بظهور میرسید طاعت یا عصیان آنها بر آن مترتب
میگردید اینجا تماشای عداوت این مردم است ببین که در پرده دوستی چه دشمنیها کرده اند مثل ابن ملجم زخم
پنهانی لسانی بر سر او کرم الله وجهه زده اند که بهانه اثبات استقلال خلافت او استیصال و سلب قابلیت
اهلیت خلافت از و کرده اند کرم الله وجهه پس مقتضای عقیده قلبی این مردم بر خلاف دعوی لسانی اینها ست

یعنی شان خدا جل شانہ و جناب رسول او صلی اللہ علیہ وسلم و حضرت علی کرم اللہ وجہہ مستحق طعن و خطیہ و تبری ہست حال
عصابۂ صحابہ از استحقاق طعن و تبری بری آنگون بشنو آنچہ روایت کردہ است آن را دارقطنی و غیرہم لما قدم
علی البصرة قام الیه رجلان فقالا له اخبرنا عن مسیرك هذا الذی سرت فیه تتولی علی الامر و علی
الامة یضرب بعضهم ببعض اعهد من رسول الله صلی الله علیه وسلم عهده الیك فحدثنا فانت
الموثوق به والمامون علی ما سمعت فقال اما ان یکون عندی عهد من النبی صلی الله علیه وسلم عهده
الی فی ذلك فلا والله لئن کنت اول من صدق به فلا اکون اول من کذب علیه لو کان عندی
عهد فی ذلك ما ترکت اخا بنی تمیم بن مرة وعمر بن الخطاب یثوبان علی منبره ولقاتلتهما بیدی
ولو لم اجد الا بردی هذه ولکن رسول الله صلی الله علیه وسلم لم یقتل قتلا ولم یمت فجاءة
ومکث فی مرضه ایاما ولیالی یاتیه المؤذن او بلال یؤذنه بالصلوة فامر ابا بکر فیصلی بالناس
وهو یری مکانی ولقد ارادت امرأة من نسائه تصرفه عن ابی بکر فابی وغضب وقال انتن صواحب
یوسف مروا ابا بکر فلیصل بالناس فلما قبض رسول الله صلی الله علیه وسلم نظرنا فی امورنا فاخترنا
لدنیانا من رضیه رسول الله صلی الله علیه وسلم لدیننا وکانت الصلوة اعظم شعار الاسلام
وقوام الدین فبایعنا ابا بکر رضی الله عنه وکان لذلك اهلا لم یختلف علیه منا اثنان فادیت
الی ابی بکر حقه وعرفت له طاعته وغزوت معه فی جنوده وکنت اخذ اذا اعطانی واغزو اذا
اغزانی واضرب بین یدیه الحدود بسوطی فلما قبض ولاها عمر فاخذها بسنة صاحبه وما تعرف
من امره فبایعنا عمر لم یختلف علیه منا اثنان فادیت له حقه وعرفت له طاعته وغزوت معه فی جیوشه
وکنت اخذ اذا اعطانی واغزو واذا اغزانی واضرب بین یدیه الحدود بسوطی فلما قبض
تذکرت فی نفسی قرابتی وسابقتی وفضلی وانا اظن ان لا یعدل بی ولکن خشی ان لا یعمل
الخلیفة بعده شیئا الا لحقه فی قبره فاخرج منها نفسه وولده ولو کانت محاباة لاثر ولده
بها وبرئ منها الی رهط انا احدهم وظننت ان لا یعدلونی فاخذ عبد الرحمن بن عوف مواثیقنا
علی ان نسمع ونطیع لمن ولی الله امرنا ثم بایع عثمان فنظرت فاذا طاعتی قد سبقت بیعتی واذا میثاقی
اخذ لغیری فبایعنا عثمان فادیت له حقه وعرفت له طاعته وغزوت معه فی جیوشه واضرب
بین یدیه الحدود بسوطی فلما اصیب نظرت فاذا الخلیفتان اللذان اخذاها بعهد رسول

الله صلی الله علیه وسلم بالصلوة قد مضیا وهذا الذی اخذ له میثاقی قد اصیب فیها یعنی اهل الحرمین
واهل هذین المصرین ای الکوفة والبصرة فوثب فیهما من لیس مثلی ولا قرابته کقرابتی ولا علمه
کعلمی ولا سابقته کسابقتی وکنت احق بها منه این کلام او کرم الله وجهه نص است بر عدم نص آنحضرت که با
دعوی ورود چندین نصوص ادعای آن دارند که مقصود از طلب قرطاس تحریر عهدنامه بنام حضرت علی بود وصحابه
بسبب عداوت که تمشیت این را نخواستند بمدافعت وممانعت پرداختند زیرا که اصل مقصود با تاکیدات آن و زیادت
بورود نصی بعد نصی تا آنکه بالغ بمبلغ چندین نصوص گردد حاصل شده بود باز عهدنامه تحریر فرمودن تحصیل حاصل
نمودن است اگر گفته شود که مقصود از طلب قرطاس تحریر عهدنامه بنام حضرت صدیق بود جای آن دارد که سابق ایمائی
واشارتی باین امر نموده بود چنانچه بنماز با امامت فرموده قائم مقام خود نمودن واقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر
وعمر و یابی الله ورسوله الا ابابکر وامثال آن فرمودن پس خواسته باشد که آن امر را منصوص فرماید الا امر را
که چندین نصوص منصوص بوده باشد باز منصوص کردن بحسب ظاهر لغو مینماید اگر گویند مراتب تاکیدات و مزیدی بران
حدی ندارد که آنجا متوقف گردد پس چنانچه چندین بار این امر را منصوص کرده بود آنوقت هم نصی بران
نصوص می افزود گوئیم برین تقدیر میبایست که چون قرطاس بدست نیامد بزبان بیان مینمود چنانچه ذکر اخراج
یهود واکرام وفود وادای دیون بر زبان آورد در اثنای آن بلکه مقدم بران نظر باهتمام شان که بایدش
داشت ذکر تعیین خلافت هم میفرمود حضرت علی کرم الله وجهه هرگاه مردم را در تعلل وتملل وعصیان وطغیان
دید چرا خود برغم حاضرین قاصرین قرطاس بدست گرفته ندوید بلکه میبایست که امر ائتونی بقرطاس شنیده پیش از آنکه
جواب وسوال وقیل وقال درمیان آید مبادرت بامتثال مینمود آخر او هم در جمله جماعه که مامور باین امر بودند داخل
بود چرا امتثاله با عصاة نموده طریق عصیان پیمود پس معلوم میشود که او کرم الله وجهه مثل دیگر صحابه رضی
الله عنهم در دادن ونادادن قرطاس نیز متردد ومتامل بود مگر آنکه گویند کار بتقیه فرمود بلکه از همین وقت شروع
در تقیه نمود وصایا بمردم عموما فرمودن دلالت دارد بر آنکه در اراده آنجناب نیز کسی بخلافت متعین نبود والا
وصایا بکسی که متعین بخلافت بود میفرمود اخراج یهود واکرام وفود تعلق بخلیفه دارد آنرا بمردم عموما گفتن خلاف
متعین نفرمودن رفتن است اگر گویند او کرم الله وجهه آنوقت حاضر نبوده باشد گوئیم نمیتواند شد که در اواخر عهد
آنجناب را گذاشته رود و نشنیدی آنچه سابق گذشت در حدیثی که آنجناب از او کرم الله وجهه دوات وقلم طلب نمود
اندیشه کرد که مبادا تا بدست آوردن ادوات کتابت شرف حضور وقت آخر از دست رود عرض کرد یا رسول الله

آنچه فرموده‌اند موافق است زبانی ارشاد فرمادند نیز آنجناب بدست مبارک کتابت میکردند کاتب آنجناب غالبا خصوص
کتابتهای مهمه حضرت علی کرم الله وجهه بود پس حضور او ضرور بود لیکن بنابر احتیاط تا آنکه در خاطر وهم ظنی راه نیابد
که در حق خود از فرموده آنجناب کمی و زیادتی کرده باشد بدست دیگری مینویسانیدند پس برای آنکه عهدنامه بنام او در دست
اینوقت بیعلم و بقرطاس فرموده او را می‌طلبانید آنجناب اهتمام تمام درینکار آنقدر داشت که باوجود اینهمه نصوص
نص النصوص علی الخصوص هم وا ابیین قلمی مینمود چگونه بحضور او کرم الله وجهه تقریر اینکار که متعلق بادست میفرمود
نیز او کرم الله وجهه بر صدیق اکبر رضی الله عنه گله نمیکرد که تقریر امر خلافت بحضور من و مشورت من چرا بعمل آورد
که خود جناب رسالت نیز اینچنین کار را بحضور او تقرر نمیفرمود و بسبب [illegible] نیز در توقف مانده لکم فی رسول الله اسوة
حسنة و نیز امیر هم چرا طعن بر حضرت صدیق میکنند که وقت آخر حاضر نبود در خانه خود استراحت مینمود که حضرت علی
کرم الله وجهه نیز همچنین میکرد با آنکه عذر او رضی الله عنه ظاهر است که خانه او در عوالی مدینه بود و از آنجا تا بیت مطهر
مسافت دو میل در میان است و آنجناب را روز رحلت انتقال بحقیقتی در مرض حاصل شده بود و آنجناب او را رضی الله عنه
مع سایر صحابه از بیمارداری معفو و معذور فرموده شرف این خدمت بحضرت علی و غیره اهل بیت مخصوص محصور
نموده بود و انتقال آنجناب بعد زوال آفتاب وقوع آمد پس برای بعضی از امور ضروریه بشریه قبل از نصف نهار بخانه
خود رفته باشد تا که از آنجا برگردد آفتاب عالمتاب بغروب نموده بود و خانه حضرت علی کرم الله وجهه متصل بیت
مطهر است او در جمله اهل بیت برای خدمت مامور بحضور بود آنا او لا و او اعتقاد او کرم الله وجهه رضی الله عنهم پس همه ائمه
و ثنای شیخین میکردند و ذکر تلف حق منصوص خود با گاهی بر زبان نمی آوردند بلکه از تبرائیان تبری مینمودند با
آنکه شجاعت و جلادت بکمال داشتند اگرچه امام حسن حدیث جد امجد خود را ان ابنی هذا سید یصلح الله به بین
الفئتین [illegible] داشته شیعهای خود را که رداء گلوی مبارک او انداخته کشیدند و تعدیها کردند [illegible] قبول
[illegible] حضرت امام حسین رضی الله عنه با وجود آنکه شیعه کوفه [illegible] کار او بار نمودند بر جان خود رسیدند
[illegible] شربت شهادت چشیده و حضرت امام زید بن علی بن الحسین رضی الله عنهم در عهد هشام
بن عبدالملک شیعه کوفیین بیعت برگزیده بسوی مذهب بصریین که اعمال عامل ثانی است رفتند آخرش سبب عدم
تبری امام تبری از امام نموده مذهب [illegible] که اعمال عامل اول است پیش گرفتند تا آنکه وقت جنگ چون امام
[illegible] اقبال قیام نمود و قوم قلیل حدث رسیده بار ازو برگشتند تا که مخالفان برو حمله آورده بجان کشتند رضی الله عنه
[illegible] امام بر حق چه قدر اهتمام بر حق و ثبات و قیام داشت که برای محبت شیخین عداوت عالمی اختیار کرد

وازسر خود گذشت و تولی نگذاشت بعید نیست که ائمه مردم این قصه را نیز داخل باب تقیه کرده باشند حضرت یحیی بن زید بعهد
ولید بن یزید بن عبد الملک همراه هفتاد کس با هزار کس که والی نیشاپور بمقابله او فرستاده بود مقاتله کرده شکست داد
والی نیشاپور برگشته اموال کثیر بغنیمت برده متوجه هرات شد آنجا مردم بسیار با او جمع آمدند پس ده هزار کس را از
اهل خراسان بر او تعیین نموده قتالی شدید بمیان آمد و نیز تیر بر پیشانی او ضربتی رسید تا بدماغش نافذ گردید سر او را به
نزد ولید فرستادند حکم باحراق نمود و بوالی کوفه نوشت تا بدن پدر او را که تا امروز بر سر جلیب بود بسوزند
وحضرت امام عبدالله المحض که اول جامع بین النسبین یعنی نسبین حسنین است مردم مدینه در عهد منصور با او بیعت کردند
خبر بمنصور رسید لشکر بر او فرستاده بشهادت رسانید تمام همت امراء معروف حفظ و حراست دولت و ریاست بود
هر کرا ازین خطره با کمال حق بندا شتند او را بحال او وامیگذاشتند صفای باطن حضرت امام علی بن الحسین علیهما
اعدا پرتوی انداخته آنها را از طرف خود مطمئن البال ساخته بود تا آنکه یزید پلید مرید بر خود در عداوت مقتضی بیت
مدح و ثنای او میکردی هر که داعیه خلافت علانیه میکرد او را علانیه میکشتند و هر که کتمان میشود و تهمت میگردید
راست باشد یا دروغ بنابر فرط احتیاط و انضباط مملکت داری بطریق خفیه مسموم میکردند کسی را از امام تولی و تبری
بتولی و تبری شیخین نمود و احدی از انها با حدی از ائمه سوال و جواب درین باب نمود پس معقول نمیشود که از طلب خلافت
که خوف جان و مال و عرض همه از نسبت آبا و اخوان خود ها دیده اند که درپی همین کار کشته گردیده اند دست
بردارند و تبری شیخین که کلمه حق است و کسی از انها از تهمت متعرض نیست و احدی از اینها برای این سخن ملعون
و محبوس نگردیده مقتول و مصلوب شدن معلوم گاهی بحضور مردم بزبان نیارند بلکه سخن تولی و ثنا و تعظیم
و تکریم که همه دروغ بود آن البغض کبیر است و عند مدح الظلمه یهتز العرش فرموده حیا آنها است
همیشه ورد و وظیفه خود سازند و مردم را بتغلیط و تلبیس در ضلالت و غیبت اندازند تا از ائمه و ابعاض
البضعه رسول خدا هرگز متصور نیست پس روایات تقیه و تبرا که موضوع و مصنوع این مردم که خود محب
و خیرخواه میگیرند نبوده باشد پس دیگری کیست که این سخنها از خود متبرا شد کلینی در روضه نسبند خود روایت
میکند از حضرت امام جعفر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اقبل یقول لابی بکر فی الغار اسکن فان
الله معنا وقد اخذته الرعدة وهو لا یسکن فلما رای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حاله قال له
ترید ان اریک اصحابی من الانصار فی مجالسهم یتحدثون فاریک جعفرا و اصحابه فی البحر یغوصون
قال نعم فمسح رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی وجهه فنظر الی الانصار یتحدثون ونظر

الجعفر علیه السلام واصحابه فی البحر یغوصون فاصبر ثلث الساعة انه ساحر این سخن را هیچ عاقلی قبول
نخواهد کرد پس چگونه منقول میشود که این کلام از حضرت امام خواهد بود یا آنچه ابو خزیمه درحق جد حضرت امام
ابرار نشنیده گواهی داده بود فقیر امام را نادیده کلام او نشنیده حلف درحق او میخورم که زنهار این کلام از
حضرت امام نیست چنانچه گواهی او موجب قبول خود او گردیده جواب است که این حلف هم سبب قبول حالف
گردد مروی است کافری در بعضی معاملات با جناب اقدس خصومتی و مخالفتی برپا کرده شاهدی بر صدق قول
جناب اقدس طلبیده آبو خزیمه انصاری گفت یا رسول الله من گواهم آنجناب فرمود تو در آنوقت حاضر نبودی
چگونه گواهی میدهی گفت یا رسول الله تو اخبار غیبی و آسمانی بما میرسانی و ما تمام آن را صادق میدانیم و
گواهی بصدق تو میدهیم در بعضی از امور دنیوی و ارضی چگونه گواهی بر صدق تو نخواهیم داد حسن عقیدت
او نزد آنجناب مقبول افتاد و فرمود شهادت ابو خزیمه تنها برابر شهادت دو کس است چنانچه همچنین معمول بود
تا آنکه در عهد حضرت صدیق گواهی حضرت فاروق تنها قبول نکردند گواهی ابو خزیمه بفرموده رسول خدا
صلی الله علیه وسلم قبول نمودند نمیدانم که او رضی الله عنه چه میدانند درهمین شب که بسیاری و تمنی عمل
آن روز و شب گذرانده عمرها بسر بردند مثل آن عمل نیاوردند مگر تارک دیده بود یا تا این شب با ایمان گرویده
از کفر قدیم برنگردیده بود مقصود او از خانمان خود درگذشتن و در شب تار کوه و غار آواره گشتن
یا سحر آموزی بود یا قابو یافته ساحر را بجان کشتن نمیدانی که از سخن مذکور چه معلوم میشود یعنی کفر اصحاب
بعد انتقال جناب اقدس بسبب غصب خلافت علی و انکار نص جلی حادث نشده است بلکه ایشان بر کفر اصلی عهد
جاهلی خود مستقر و مستمر بودند و اینهمه طول عمر در صحبت و رفاقت آنجناب طریق نفاق میورزیدند پس خدای دانای
خبیر کیا مثال کنتم خیر امة و رضی الله عنهم وحی میفرستاد و رسول بشیر و نذیر که درحق آنها بشارتها میداد
یا از راه نادانی و بی خبری بود یا وصف تقیه و نفاق آنجا هم تشریف فرموده بهمانی عالم گنجائی نفاق
نشد که با درای عالم رفته بر صفات قدیمه صفتی حادث افزود ابوبکر بیست و چند سال که زمان مابین بعثت
و رحلت است منافقانه درگذرانیده و علی همین قدر مدت از زمان رحلت تا شهادت عثمان بر صفت نفاق
ماندند اگر خارجیان درحق حضرت صدیق بنام امام گفته اند بگویند و از تقیه بعد از رحلت بر تقیه قبل از رحلت
قرینه گیرند اینها چه جواب خواهند داد ادب حضرات در باب تفضیل و تبیین این سخن گره زبان است و قفل
دهان اگرچه بعنوان مثال و احتمال باشد نوشته اند کمال الدین که از اکابر امامیه مردم است تصریح بتکفیر حضرت

علی رضی الله عنه نعوذ بالله منه کرده است یعنی برای آنکه در بدو الا مر بجهاد نه بست و خلافت رسول وسر رشته اسلام بدست داده خود تماشا کرده نشست جناب اقدس اخبار و انذار فرموده بود که محبت علی بسیاری بجهنم میروند آری الشئ اذا جاوز عن حده انعکس الی ضده در حق قرآن در قرآن وارد یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و شان عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از جهت آنکه با قرآن قرآن و معیتی بلکه عینیتی دارند بسان شان قرآن است بسیاری بسبب آنها هدایت یافتند بسیاری بگودی ضلالت شتافتند حکایت مذکوره شاهد ضلال کمال است اما شاهد بر هدایت پس حکایت عبد الرزاق که یکی از مقتدیان اینقوم بود از تفضیل علی رجوع بسوی تفضیل شیخین نمود و میگفت که تفضیل سیدهم شیخین را بنا بر آنکه تفضیل سیدا و علی آنها را دعوی محبت علی کردن و مخالفت او نمودن راست نمی آید و روی الدارقطنی ان ابا جحیفة کان یری ان علیا افضل الامة فسمع اقواما یخالفونه فحزن حزنا شدیدا فقال له علی بعد ان اخذ بیده و ادخله بیته ما احزنک یا ابا جحیفة فذکر له الخبر فقال الا اخبرک بخیر الامة ابو بکر ثم عمر قال ابو جحیفة فاعطیت الله عهدا ان لا اکتم هذا الحدیث بعد ان شافهنی به علی ما بقیت دلیل بر معیت آنها با قرآن حدیث است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الآخر کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض وعترتی اهل بیتی لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فیهما رواه الترمذی و دلیل بر عینیت کلام حضرت علی کرم الله وجهه انا الکلام الناطق وقتی که اشیاع و اتباع او گفتند که طرف مقابل قرآنها بر روی ما مقابل کرده است محاربه بکلام الله نمیتوان کرد دست از جنگ بردار و الا با تو شمشیر بنیان می آریم پس ما ترا میکشیم یا بدست دشمن میسپاریم آنوقت این کلمه فرمود بلکه او را عینیتی است بکلام الهی که بکلمات وجودی نا متناهی مؤلف است و بدفتین ازل و ابد مدفوف کما اخبر هو عن نفسه فی خطبة انا نقطة باء بسم الله و انا جنب الله الذی فرطتم و انا القلم و انا اللوح و انا العرش و انا الکرسی و انا السموات السبع و انا الارضون وجه جامی استفاده است از بعضی اولیا مرویست انا القرآن و السبع المثانی و روح روح الاوانی داد کرم الله وجهه مولای اولیا الله بود میتوان گفت چون بظاهر قرآن بطهارت ظاهری دست نباید رسانید بباطن قرآن و حقیقه آن بطهارت باطنی نمیتوان رسید کاملترین طهارت نصیب اهلبیت

رسالت است که تطهیر آنها بفعل حضرت اله است خود قرآن که طهارت برای اوست بر طهارت آنها گواه دل
آنها بر قرآن بجای جلد محتویست و آنها در لفظ قرآن بمثل معنی مختفی حسن ظن در حق این بدظنان آنکه اینها از
فرط محبت و عشق بدیوانگی کشیده و پرده جنون امتیاز نیک و بد از نظر پوشیده این و امثال این روایات از
عالم هذیانات است السکاری معذورون و کلام العاشقین یطوی و لا یروی مرحبا جنونی که در محبت این
حضرات خیزد و جنبه مجتبی که جنونی برانگیزد اما اینچنین حسن ظن در حق اکابر و اصول اینها هم که ادعای اخذ و
اقتباس از انوار ایشان اظهار داشتند ما آنها را ندیده ایم میتوان کرد و در حق محبان این زمان که در حق
اهلبیت هر چه از دست اینها می آید کوتاهی در ان ندارند همان دستها که بقوت تمام در ماتم حضرت امام
بر سر و سینه میزنند در قتل سادات برای اجر [illegible] زیاده از ابن زیاد که بجهت ریاست کلی کرده بود دراز
میکنند و در معاملات دنیا دقیقه از دقائق ضبط و صیانت بلکه توانی و ثوالت هم فرو نگذارند و در امور
دین و دیانت خود را بجنون می سپارند چگونه معقول اهل عقول میشود مگر آنکه بمثابه حضرت عیسی علیه السلام
دیده را نادیده و کرده را ناکرده اعتبار کرده ظن خود را کور و کر نموده در حق آنها برده شود مروی است که حضرت
عیسی را ای العین دید شخصی را که مال دیگری دزدیده از راه نصیحت فرمود که چرا دزدی کردی گفت الله
من دزدی نکرده ام فرمود نام الله صادق است و چشمهای من کاذب و این حسن ظن در حق اینهم
که خود را محبت اهلبیت میگویند بخوبی از انحای ادای حقوق محبت اهل بیت اوست و سبحانه و تعالی ما
و اینها را صدق و صفا از کدورت اصحاب صدق و وفا نصیب گرداند حالم بلده شیعه بود سیدی را
بموجب شمری بزندان و او انتظار میکشیدم که بعد پنج و شش روز بتقریب تهنیت عید اضحی بملاقات می آید
سفارش در باب خلاصی سید مظلوم میکنم دیدم که هر روز برا و برا اهلبیت و تا آمدن عید عاشور خواهد شد رقعه
نوشتم که ظالمان حال از ظالمان پیشین پیش قدم اند ظلمی که آنها بر سادات در عشره محرم کرده بودند
اینها در عشره ذی الحجه میکنند و فرصت یکماه هم نمیدهند قول حضرت صدیق را که در خطبه فرموده بود ولیتکم و
[illegible] لست بخیرکم [illegible] شیخ مظهر علی در مطاعن او ذکر کرده دلیل از قول او بر عدم صحت خلافت او آورده خواه
در قول خود صادق باشد خواه کاذب در حقیقت این قول دلیل بر عدم حب جاه و عدم استکبار و دلیل بر
کمال تواضع و انکسار است و او رضی الله عنه در باب تواضع متابعت آنجناب دارد صلی الله علیه و سلم چنانچه
پیغمبر فرموده لا تخیرونی علی موسی و نیز فرموده لا تفضلونی علی یونس بن متی و گفته اند کذب محمود است که

صاحب کمال نقصان خود بر اهل هضم نفس گوید و صدق مذموم آنکه تذکرهٔ کمال واقعی خود کرده رفعت بر مردم جوید حضرت امیر کرم الله وجهه تخلف سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر و محمد مسلمه انصاری و اسامه بن زید از بیعت خود شنیده طلبیده کلمات عتابیات گفته چون قبول ننمودند و بدلائل تخلف را بر بیعت ترجیح دادند فرمود همان سخنی که صدیق اکبر فرموده بود مرا ازین بیعت برآیند و هر کرا خواهید در مقام خلافت دارید اینجا شیخ مشار الیه چه میفرماید که قباحت زیاده از آنچه آنجا فهمیده بود اینجا لازم می آید حضرت صدیق بنا بر عدم نص در اختیار و انکار اینکار مختار بود و حضرت امیر بمقتضای نص مامور و مجبور دیگران که تابعان بودند بسبب عدم امتثال آن با وجود عدم علم بآن کافر گردیدند خود او کرم الله وجهه که مامور بالذات است علم یقینی دارد امر مامور به و منصوص علیه بدست آمده را بگذارد خدا داند که شیخ بر او کرم الله وجهه چه لازم می آرد و نیز شیخ مشار الیه قول عمر رضی الله عنه که در خطبه فرموده بود و عمر را زنان الزام میدهند در مطاعن او ذکر کرده دلیل بقول او بر بی علمی آورده است اگر کسی در وجه دلالت کریمه که زن تمسک بآن گرفته بود نظر نماید بر او روشن میگردد که کریمهٔ مذکوره را دلالتی بر جواز غلای مهر اصلا نیست ایتای مال کثیر مطلق است بوجه مهر بود یا بطریق هبه یا بهر دو جهت یعنی مال ممهور و موهوب بمبلغ قنطار رسیده باشد پس ایتای مال جایز است که بوجه هبه بود مطلق اینجا در ضمن آن متحقق شود چه ضرور که تادیه مهر بوده باشد بلکه قوله تعالی فلا تاخذوا منه شیئا از جهت آنکه نهی است از رجوع در ملل موتی دلیل است بر آنکه آن مال موهوب است نه ممهور زیرا که مهر در نکاح مثل اجرت در اجاره و ثمن در بیع عوض است و امتناع استرداد چیزی که بعوض چیزی داده شود بینی بدیهی است حاجت بمنع و نهی ندارد لهذا در باب منع از رجوع در ثمن و اجرت منعی و نهیی هیچ وارد نیست اگر کسی استفتا نماید مفتی بر عقل مستفتی خندیده بالقطع فتوی بعدم جواز خواهد داد و اگر دلیلی از دلائل شرعیه روا از کتب فرعیه طلبد ره و انداز خواهد یافت و الا در سر گردانی ورق گردانی افتاده هیچ نخواهد یافت و هبه تبرع و صله است محتمل الرجوع لهذا در منع رجوع آن احادیث وارد شده اند مع هذا بعضی آنها بر ظاهر آن که حرمت است میگذارند و بعضی بر کراهیت محمول میدارند پس این کریمه دلالت دارد بر منع از رجوع در چیزیکه هبه کرده باشد بزوجه خود چنانچه علمائی که رجوع در هبه با کراهیت جایز میدارند علاقهٔ زوجیت از موانع رجوع میشمارند و کریمهٔ مذکوره سند آنها میتواند شد علاوه و آنکه زجر و منع از جهت معصیت و کراهیت و بدعیت بود از قبیل زجر بر اسراف مال و تکلف در لباس و طعام و تشدق در کلام و تزئین بیوت نه از جهت آنکه مهر غالی مثل مهر خمر و خنزیر اصلا انعقاد

جواز ندارد پس اگر قرض صاحبها و مهر است پس دلالت کریمه بر همین قدر است که مال کثیر که از جهت مهر بزوجه داده ملک او گردید استرداد آن جایز نیست نه بر آنکه درین فعل معصیت و کراهیت نیست تا منافی زجر حضرت عمر گردد والزام بها و آید قول حضرت عمر رضی الله عنه یا ایها الناس لا تغالوا بصداق النساء فلو كانت مكرمة في الدنيا و تقوى عند الله لكان اولى بها رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اصدق امراة من نسائه اكثر من اثنتي عشرة اوقية دلالت صریحه دارد بر آنکه مراد او از نهی اجتناب از بدعت بود و کریمه مذکوره منافی قول مذکوره وقتی میشد که اثبات سنیته و عدم بدعیته مینمود و حالانکه دلالت بر اصل وقوع ندارد زیرا که در حیز این شرطیه واقع است و ان اردتم استبدال زوج مكان زوج وآتيتم احداهن قنطارا فلا تاخذوا منه شيئا و شرطیه بمثل تمثیل حضرت مولانا قدس سره خاله را خایه بدی خالو شدی بغیر وقوع و بدون صدق مقدم صادق می آید پس دلالت آن بر وقوعی که بر خصوصیت سنیت بعد ده باشد معلوم قول فقیه من طلق امراته قبل الدخول بها ثلاثا دفعة واحدة في الحيض وقعت الثلاثة و کذا قوله مذهب من واحد من اولاده جميع ماله لا ياخذ منه شيئا دلالت بر وقوع طلاق ثلاثه دارد نه بر آنکه این فعل معصیت نیست و دلالت بر منع رجوع دارد از جهت آنکه علاقه رحم بمثل علاقه زواج از موانع رجوع است نه بر آنکه ترجیح بعضی بر بعضی بعطا معصیت نیست و کراهیت ندارد شخصی که خود را فقیه و مسائل دان میگرفت مردم را وعظ و نصیحت گفت اگر کسی مفلس بود و قدرت بر اضحیه نداشته باشد باید که بزی بغصب گرفته قربانی دهد سند این مسئله از و طلبیده شد روایتی بر آورد من غصب شاة وضحى بها يسقط عنه الاضحية گفته شد این روایت دلالت بر جواز غصب و جواز اضحیه بمغصوب اصلا ندارد و امر بغصب و امر باضحیه مغصوبه نیست بلکه معلوم معنی آنست که این کار که ناکردنی بود اگر کسی کرد اضحیه از و ساقط میشود و ضمان لازم می آید و سبحانه تعالی جای دیگر میفرماید ولا يحل لكم ان تاخذوا مما آتيتموهن شيئا از الفاظ عموم است پس تخصیص آن چنانچه بعضی مفسرین بمهر کرده اند بغیر مخصص است بلکه ترجیح مرجوح چنانچه گذشت اگرچه نزول در شان مهر بوده باشد زیرا که عبرت بعموم لفظ است نه بخصوص سبب تفسیر کریمه آنست والله العالم بمراده بكلامه از جمله مال هرچه داده باشند بازواج خواه از وجه مهر خواه بطریق هبه یا صدقه هیچ چیز واپس نگیرند در هیچ وقت مگر وقتی که بترسند زوجان از عدم اقامت حدود خدا یعنی خوف آن باشد که فعلی منکر میان آید یا منازعتی که مفضی بفساد و دینی و دنیوی باشد گردد و چون مستثنی محتمل بود که در مفوت چه قدر باید گرفت از آنچه هیچ چیز از آن گرفتن را

نمود و بچه طور باید گرفت بطوع یا بکره بیان آن فرموده بقوله فان خفتم اه فیما افتدت به عام است
شامل آنچه باو داده بود بوجه مهر و بطریق تبرع و آنچه زیاده مهر آن باشد و آنچه غیر آن بود یعنی در صورت خوف
هر چه زوج دهد بشوهر گرفتن آن گناهی نیست پس مبین گردیده که گرفتن آنچه باو داده در فدای نفس او از شوهر وجهی
که باشد نه رجوع در هبه و نه در مهر است نه بکره و جبر بلکه در عوض نفس او ست برضای او که اینجا عقدی دیگر شد
بازای عقد سابق گویا مشتری نزد بایع میفروشد بثمن سابق یا بزیادتی یا بثمنی که مغایر آنست و وجه توفیق بین
الکریمتین که یکی دلالت بر حرمت اخذ مطلقا دارد و دیگری بر جواز آن در بعضی صور و آن چنانست که اخذ در
کریمه اولی که در سوره بقره است ماخوذ بوجه عموم است خواه بغیر عوض باشد پس آنچه بعوض بود آنرا مستثنی
فرمود و بغیر عوض بر عدم حلت ماند و در کریمه ثانیه که در سوره نسا است مخصوص بآنکه بغیر عوض باشد چنانچه تبادر
همین است اما مخصوص بآنچه بطریق بهتان و اثم بود بقرینه کیف تاخذونه بهتانا و اثما مبینا حضرت عمر
رضی الله عنه که سکوت از جواب نمود در حقیقت همین جواب سکوت بود نه ناقص العقلی که آیه قرآنی بموقع بخواند
او را مراتب جواب چگونه میفهماند بتفاوت قلیل از مثل یسئلونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس و الحج
باید شمرد و ظن بیعلمی در حق ارکان دین نماید بر حضرت عمر رضی الله عنه این سکوت را که در معنی جوابست بر طبق
زعم آن ناقص العقل و باعتقاد آنها که در نقصان عقل و سوء ظن مماثل و مشابه آن زن اند محضا للنفسه و تطییبا
لنفسها و النفسهم تعبیر بالتزام الزام فرمود و در ضمن طریق متابعت رسول الله صلی الله علیه و سلم چون روزی
زنی بجناب اقدس آمده عرض نمود که من نمیتوانم دید که پسر من نزدیک باتش رود او سبحانه و تعالی ارحم الراحمین است
پس چگونه بندهای خود را بدوزخ خواهد انداخت فابکی رسول الله صلی الله علیه و سلم بیکی بس پس سر برداشت
و فرمود عذاب نمیکند او سبحانه و تعالی از بندهای خود مگر کسی را که مارد و متمرد و غیر موحد باشد و این جواب مثل
جواب از یسئلونک عن الاهلة جوابی است که آن انحلال عقده سوال نمیتوانند تعین کرد درین باب
سری بود و هیچ سری از آنجناب مخفی و مستور نه لکن سخن باندازه فهم است و وقت اعتراض آن زن و التزام
حضرت عمر جماعه صحابه و تابعین جمع بودند غالب که حضرت علی کرم الله وجهه نیز در آن مجمع باشند که وقت
خطبه بود و مستوعب حضور جمیع مومنین و او رضی الله عنه بعد التزام الزام خطاب بجماعه حاضرین کرده فرمود چنانچه
در کشاف مذکور است تسمعونی اقول مثل هذا فلا تنکرونه علی حتی ترد علی امراة لیست من اعلم
النساء و عقل تجویز نمیکند که وجه رد سوال آن منعیه باوجود آنکه ظاهر و بین است بر اینها که عالم بالکتاب و السنه

عارف باسالیب و لغات عربیه بودند پوشیده ماند تا آنکه بعد اعتراض حضرت عمر بر آنها که از جهة ترک تعرض آنها کرده بود
نیز احدی لب نجنبانید پس متفق گشت که نزد اینهمه با تحقق بود که سوال از قبیل سفاهت است نه از باب فقاهة
و الزام این سوال کردن و اعتراض بر ترک تعرض آن نمودن بر تسخر است یا بر اسلوب تصحیح حضرت علی کرم الله
وجهه وقتی که بر منبر نشستند و نصائح بمردم میفرمود شخصی سوال کرد فرمود لا ادری باز کمر را از چیز دیگر سائل شد همان
جواب مکرر شنید بی ادبانه گفت همین پر منبر نشسته بر مردم رفعت جستی فرمود بقدر علم خود مرتفع شده ام اگر بمقدار
جهلی که دارم نشسته ام مرتفع میگشتم از هفت آسمان و بالا میگذشتم در کلمات قدسیه مرویه از وست کرم الله وجهه
ابرد ما علی کبدی اذا سئلت عما لا اعلم ان اقول الله اعلم و نیز سعد بن ابی وقاص و غیره متخلفین را
که بر تخلف حجج و دلائل آوردند جوابی نداده سکوت فرموده او کرم الله وجهه که سلونی عما شئتم میفرماید چه
معنی دارد که از عهده جواب آن و این نه بر آید یقین است که نقش صفحه خاطرش خواهد بود خصوص وجوه
دفع ادله متخلفین که بر عدم جواز قتال مومنین قائم کرده بودند و الا چگونه بی حجت شرعی بر این امر خطیر که
قتل لشکر کثیر است اقدام میفرمود کلمتین مذکورتین یعنی کلمه حضرت صدیق و کلمه حضرت فاروق از آن است که
در مناقب مذکور شود شیعه را چون عیوب شیخین میطلبند و نمی یابند ناچار محامد را لباس مذام پوشانیده از نظر مردم
ظاهر بین حق را بباطل میپوشانند و چون از این قبیل یعنی قابل تلبیس بدست نمی آید احکام الفاظ بر معانی جاری
کرده در صورت مطاعن وا مینمایند بر شخصی شخصی که در باطن از ینمردم بود بحضور فقیر مذکور کرد که شیعه عجب سخنی
میگویند که عدل عمر تقدیری است گفتم آری تقدیری است لکن این تقدیر خدائیست نه تقدیر سیبویه و فرا
و کسائی و نیز هرگاه عدل عمر در زعم این مردم تقدیری شد پس باعتقاد اینها علی ناقص خواهد بود و چون از ین
قسم سخنی بهم رسد باب بهتان و افترا که همین لهای اینهاست بکلید زبان وا مینمایند باز آنجا هر چه میطلبند
مییابند هرگز از ین در نا امید واپس نمی آیند کسی را خدای عز و علا و جناب مصطفی صلی الله علیه و سلم مرتضی مدح و ثنا
گفته باشند در جنب آن ذم کردن دیگران سهل است و محمدت را منقلب بمذمت کردن بر سنت محمد اندم
گفتن ابی جهل عالمی دینی و دنیوی از ریاست دینا امید و دامانش اصل نمیشود مگر انجنیان مروتی را که بر دای ریاست
و کمال دینی و دنیوی ندارد و بدست امده را واگذارد کلمه حضرت عمر زیاده بر کلمه حضرت صدیق دلالت بر انکسار دارد
آنکه کسی از اولی ملازم از عالی گردد بر تحاول پیش گرفته سخن حق را پس می اندازد و هر چند بعد از حال آن
گروه بشد بزبان خود را معترف نمیسازد و اما ارباب ثروت جاه پس نعوذ بالله حق گو را از مجلس بیخیزانند

پس خواه بدر میز شند خواه بدر نیفرانند امیر بر سر منبر وعظ و تذکیر میفرماید وزنی او را معارضه و سخن جنبی پیش آید
با وجود آنکه در سخن زن جای سخن باشد و امیر بحضور جمعی اقترام الزام زن نماید کار پس بزرگ است و پس بزرگ کار
حیف که شیخ جیو قدر این کلمه در نیافت و وی آنرا ناحق از محمدت بسوی مذمت بر تافت یکی از شیوخ بتقریب
عرس مرشد خود دعوت مشایخ و فقرا و امرا و غیره کرد یکی از شیوخ مدعوین را که مردم آنوقت در حق او اعتقاد
زیاده داشتند مخاطب نموده گفت پیش بیایید که شما را از طرف خود خلافت میدهم و کلاه خود بر سر شما مینهم آن
شیخ از مکان خود برخاسته بتواضع پیش داعی نشسته سر فرود آورد آنچه دادنی بود گرفت هرچه گفتنی بود شنیدند
همه مریدان و معتقدان در پیچ و تاب آمده بعد مراجعت بخانه رسیدند حضرت سخن نامعقول او نزد ایشان چرا
مقبول افتاد گفت وقتیکه آن شیخ مرا پیش خود طلبید نفس آبی گردیده در آتش طپید چون او بر من تمام عمر غالب
بود بخدا التجا بجوم ربانی مغلوب فانتصر کرد برخلاف او بستم آخر بعون الهی رسوای خاص و عام کرده سر سرکشی او
شکستم حضرت مرشد فقیر دران مجلس مدعو بود هرگاه حکایت میکرد استحسان فعل و قول آن شیخ میفرمود بسیاری
از مردم علم بسیار دارند اما آن علمی که از قید کید زن رهائی بخشد بسیار کم آن سبحانه و تعالی حضرت فاروق را فارق
بین الحق والباطل آفریده او را علمی بتعلیم عالم غیب بلکه عالم الغیب کرامت فرموده بود در حدیث وارد اگر
در امت من بمثل امتان پیشین محدثی باشد عمر خواهد بود و محدث بفتح دال کسی است که با او عالم غیب حدیث
کند بمودای الحق ینطق بلسان عمر گفته او حق است و گفته او حق است آنچه بر زبان او میرفت از زبان
وحی هم همان می برآمد با اینهمه خود را و علم خود را متهم میداشت و اگر هر کسی سوال میکرد دیر عاقبت کار خود
با وجود آنکه چندین بشارتهای حقه از صادق مصدوق شنیده بود آنقدر ریش رسید که ابو حذیفه را که علم منافقین
با و کبود میرسید من در زمره مومنین معدوم یا در جمله منافقین این سخن از نظر شیخ جیو مخفی ماند و الا بقول او بر
نفاق او دلیل آورده از وهم قلم در میدان ذم میدواند قوس چنانچه مولفتها و موافقتها که مقتضای حسن
معاشرت است فیما بین اهل بیت و صحابه بود گاهی مخالفتی و منازعتی که آنهم مقتضای مشارکت است بمیان
می آید پس چنانچه شواهد موافقت سابق مذکور شد حالا بعضی از وقائع مخالفه ذکر کرده میشود و آن دو واقعه است
یکی صغری و دیگری کبری اما صغری پس منازعتی است که فیما بین حضرت فاطمه زهرا و حضرت صدیق اکبر
در باب طلب فدک از جهت میراث واقع شد متمسک حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها کریمه مواریث و متمسک
حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه حدیث مانع توریث و توریث حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها از راه عجب باعجب

فرمود اگر تو بمیری ترکهٔ ترا که خواهد گرفت گفت ورثهٔ من یعنی ورثهٔ من ترکه بحکم خدا خواهند گرفت و ورثهٔ رسول ترکهٔ رسول بحکم رسول که حکم خداست نخواهند گرفت پس حضرت زهرا با حضرت صدیق تکلم نکرد تا آنکه وفات یافت این عدم تکلم را بعضی راویان ناخوشی فهمیده بمهاجرت تعبیر کرده اند و هیچ وجهی ندارد زیرا که تکلم را که دربابی که باشد جای نماند و تکلم بمهمات دیگر سابق کجا بود و چرا خواهد بود که حالا بمیان می آید که سخن با غیر محرم بضرورت شرعی نیست بلکه بصدق روایت صدیق بملاحظهٔ آنکه همیشه چه در جاهلیت و چه در اسلام هرکدام براستی و درستی او اعتقاد داشت تصدیق حاصل شده باشد یا بگفتهٔ حضرت علی کرم الله وجهه از جهة آنکه عالم بحدیث مذکور بود چنانچه عنقریب از قصهٔ مرافعه که بحضور حضرت عمر رضی الله عنه کرده بود ظاهر میگردد یقینی حادث شده باشد یا از جهة آنکه او کرم الله وجهه بر صدق او زیاده بر دیگران اعتماد داشت چنانچه حدیثی از حضرت صدیق روایت میکند میفرماید که من حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم از هر کسی که روایت میکند تا که مو کهد بحلف نمیکنم قبول نمینمایم و این حدیث از ابوبکر شنیدم و او صادق و مصدوق است یعنی حاجت بحلف انجا نبود و لهذا حضرت علی رضی الله عنه در عهد خویش کرده صدیق را مسلم داشت با وجود آنکه بعد شهادت حضرت فاروق اشتراط عمل به سیرت شیخین قبول نکرده خلافت را گذاشت پس ترک تکلم و سکوت حضرت زهرا بعد شنیدن حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نرث و لا نورث ما ترکناه صدقة از قبیل سکوت حضرت عمر است بعد شنیدن کریمهٔ ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و شمشیر خلاف در غلاف کردن و از قبیل سکوت انصار است بعد شنیدن حدیث الائمة من قریش و از دعوی شرکت در امارت و خلافت باز ماندن بلکه تکلم حضرت زهرا بکلمهٔ مذکوره نیز در حکم سکوت و تسلیم منجیب است زیرا که حضرت صدیق جواب بیان خاصهٔ انبیاء داد و کلام حضرت زهرا در صورت نقص است برای بشر و اما و لکن حقیقة نقص نیست کلمهٔ ایست که از روی غضب سر زد و بسا است که وقت عروض بعضی عوارض سخنها از زبان خصوص زبان زنان می برآید که مدلول آن هرگز مراد نمیباشد چنانچه قول حضرت زهرا یا ابتاه الی جبرئیل ننعاه و آنچه باقتضار بشریت بانس بن مالک فرمود الا ان طابت نفوسکم ان تحثوا التراب علی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم و قول ام مریم علیها السلام رب انی وضعتها انثی از همین قبیل گفته اند یعنی حالتی مثل غضب و اندوه و حسرت و غیر آن عارض حال شخصی میگردد متصرف و متکلم در همین حالت است که خود را بزبان او ظاهر مینماید و آنشخص گویا ساکت است الکنون ببین که حضرت زهرا رضی الله عنها سخن گرم بجدت و شدت فرمود و حضرت صدیق بملاحظهٔ قرب قرابت و عدم سماع روایت و استیلای حرارت غضبیه

از مقتضای لوازم بشریت است بلکه غضب در غم هر دو بهم بود که این واقعه قریب العهد است بواقعهٔ انتقال جناب اقدس
صلی الله علیه وسلم جواب بلنیت داد و فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم یا الٰهی بدرستی که من گرفته ام نزد تو عهدی
هرگز تخلف نخواهی کرد آنرا پس نیستم من مگر بشری پس هر کدام از مومنین که ایذا داده باشم من او را یا دشنام کرده باشم
او را یا لعنت کرده باشم او را یا جلد زده باشم او را پس بگردان آن آن امور را برای او رحمت و طهارت و عبادت که مقرب
گردانی تو او را بسبب آن امور بسوی تو روز قیامت بعضی مردم این رنجیدگی را یا به بغض و کین پنداشته سبب اذیت
حضرت زهرا اعتبار میکنند و چون اذیت رسول خداست و اذیت رسول او اذیت او سبحانه و تعالی و اذیت خدا
و رسول او بحکم والذین یوذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة الخ مستوجب لعنت که مختص بکافر است
پس بترتیب مقدمات نسبت کفر بسوی حضرت صدیق مینمایند و تو میدانی کسی متصدی ایذای حضرت زهرا نشد تا
تأذی او کشیده بجای که خواهند برند و خود بمقتضای بشریت برنجید و یقین است که آن ملال بعد تامل بحقیقت
حال در گذشته باشد زیرا که پیش ازین نبود که حضرت صدیق کلام بحدیث نبوی نمود پس سبب رنجیدگی یا سوء ظن کذب
در حق صدیق باشد و طریق آن تحقیق و تفتیش از صحابه است که بسیاری راوی این حدیث اند و حضرت عمر رضی الله
عنه در عهد خویش به تقریب رفع نزاع حضرت علی و حضرت عباس که مرافعهٔ آن بحضور او کرده بودند صنادید اصحاب
جمع فرموده بحضرتین و حضرات هر کدام قسم داده پرسیده انشدکم بالله هل قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
نحن معاشر الانبیاء لا نورث و ما ترکناه صدقة قالوا اللهم نعم پس این حدیث گویا در حکم متواتر
است و اگر سبب رنجیدگی آن باشد که چرا وی این حدیث را در میان آورد و حق پوشی ناکرد و چرا حق عامه بنی هاشم
نداد یا آنجناب اینچنین حکم چرا فرمود پس این احتمال سوء ظن در حق حضرت زهرا است در ذات مقدس و منزه که بامثال
این وجوه که رو بسوی ناخوشی و رنجیدگی از خدا و رسول او دارد صلی الله علیه وسلم ناخوش و رنجیده گردد و اینچنین
رنجیدگی را تا روز موت خود زنده دارد و تا بخدا و رسول او و در جملهٔ اعمال صالحه همراه برد و رسول خدا صلی الله علیه
وسلم فرموده است مومنی از مومنی زیاده از سه روز مهاجرت نمیکند مگر آنکه عمل او حبط میگردد و آنجناب بحضرت انس
فرموده انی ان استطعت ان تصبح و تمسی و لیس فی قلبک غش من احد فافعل و میفرمودند معاینه صحابه نکنید
میخواهم که بجدای خود روکنم و در دل من از احدی کدورتی نباشد در عالم معاملت و مشارکت و مصاحبت غباری
بمیان می آید اما جاروب تصفیه زده آنرا رفت و روب مینماید نه آنکه ملالت را چه قدر بنجد رسیده باشد که ایذا می بکار کرده
یعنی سوگند مصاحبت ازواج خورده ترک آمد و شد فرموده در مشربه سکونت اختیار نمود و عدد بیست و نه روز جدا و

تشریف برد حضرت عایشه گفت یا رسول الله هنوز مدت یکماه منقضی نگردید فرمود ماه بیست و نه روز هم میشود
اینجا رنجش و اذیت رسول خدا بیواسطه است اگرچه التزام لزوم کفر ازواج بر اینمردم سهل است لکن چون تجدید
ایمان و تجدید نکاح مروی نیست بلکه قرائن بر عدم آن و لا الف دارد جناب اقدس با کافرات چگونه معاشرت مینمود
جناب اقدس را چه قدر رنجیدگی از حضرت امیر بابت تزوج بنت ابی جهل رسیده که بالای منبر برآمد و مردم را جمع فرمود
خطبه مشتمل بر زجر و منع به تشدد خواند و حلف فرمود والله لا یجتمع بنت رسول الله و بنت عدو الله عند رجل واحد
بر زبان راند و البته درینصورت رنجیدگی بحضرت زهرا نیز رسیده باشد بلکه اولا و بالذات لهذا در خطبه فرمود
فاطمه چنین و چنان است و رنجیده گشتن حضرت علی مرتضی از حضرت زهرا رضی الله عنها و از خانه برآمده بمسجد
رفتن و بی بستر بر روی خاک خفتن و جناب رسالت بر سر آن سید الجنت رسیده اثر خاک از بدن پاک دور کرده
قم قم یا ابا تراب گفتن مشهور و در کتب مسطور است و فیما بین حسنین ناخوشی آمد مردم بحضرت امام حسین گفتند
که مهاجرت ترک کلام و سلام منهی است هر که سبقت در باب صلح نماید سابق در باب بهشت درآید فرمود
من بر برادر کلان سبقت در دخول جنان نمیخواهم حضرت امام حسن مبادرت فرمود و رفع کدورت نمود در
حق هر یکی ازین حضرات اربعه وارد است که ایذای او ایذای رسول خدا و ایذای رسول او ایذای او سبحانه
و تعالی پس اگر در جواب دی ظاهر تعمیم را بسوی تخصیص میگردانند دیگران نیز وجوه تخصیصات را بهتر
میدانند فیما بین حضرت علی و حضرت عباس از جهة همان زمینی که بسبب آن حضرت زهرا از حضرت صدیق آزرده
شده بود حضرت عمر در عهد خود آنرا بطریق تولیت نه بوجه وراثت و ملکیت سپرد حضرتین مذکورتین فرمود
خصومتی و منازعتی برپا گردید تا آنکه مرافعه این امر تا بحضرت عمر بردند هر دو کس در حق یکدیگر سب بزبان آوردند
از ان طرف حرمت عم و منه محفوظ ماند و نه پاس تعظیم و تکریم آنجناب که نسبت بعباس میکرد و سلوکی که پسر بپدر
میکند چنانچه عم را بمنزله پدر میداشت و نه از انطرف رعایت فضل و کمال ملحوظ ماند و نه حفظ مرتبه محبت آنجناب
که نسبت بحضرت علی بود تا آنکه عدوی او را عدوی خود و ایذای او را ایذای خود میفرمود و قصه بطولها در
صحیح بخاری ... مذکور است و حضرت امام جعفر را رضی الله عنه همچنین افتاد که با عم خود امام زید که بمثل حضرت عباس
با حضرت ... امام جعفر بود نزاعی و خصومتی در باب تولیت صدقه مدینه که حضرت علی بر اولاد خود وقف
کرده بود بمیان آمد حضرت امام زید مرافعه آن بوالی مدینه که ابراهیم پسر عبد الملک بود نمود و بهشام نزد
عبد الملک بن هشام نوشت و برای کسر رفعت ایشان که پسر مراسل و سبک پنداشته اینجا آمده فیصله قضیه کرد

مفوض بابراهیم نموده بمدینه و پس فرستاد و در اثنای راه در قریب بیعت کوفیان افتاد و پیش از آنکه قضیه فیصل شود مجدداً

فیصل کردند رضی الله عنه و عن آبائه الکرام باید دانست که توریث عبارت از انتقال ملکیت مورث است بملکیت

وارث هرگاه چیزی در ملکیت آنجناب نبود بملکیت وارث چه انتقال خواهد نمود پس در اصل کریمهٔ توریث شامل

واقعهٔ مذکوره نیست که بحدیث معلوم تخصیص بعموم لاحق گردیده باشد درینصورت وارد نمیشود آنچه ایراد کرده‌اند

که تخصیص در حکم نسخ است و حدیث مذکور از قسم آحاد و قائلان جواز نسخ کتاب بسنت شرط تواتر کرده‌اند و جماعتی

نفی آفت باینچه در معرض جواب آورده‌اند بلکه حدیث مذکور افادهٔ حکم جدید میفرماید یعنی طبیعت نبوت از مطلق

ملکیت آبی است و بنای توریث بانتقال ملکیت است پس انبیا وارث املاک مورثان خود نخواهند بود زیرا که

منتقل الیه قابلیت ملکیت ندارد و اگرچه منتقل عنه مالک بود و کسی وارث انبیا هم نمیتوانند شد زیرا که منتقل عنه

مالک نبود اگرچه منتقل الیه قابلیت ملکیت دارد و نیز آنجناب اقدس بود اولی النبی اولی بالمومنین من انفسهم

ولی المومنین بود و این ولایت ظل آن ولایت است که او سبحانه و تعالی میفرماید والله ولی المومنین و همچنین

خلفا بخلافت و نیابت اولیا آنها بودند حضرت عمر رضی الله عنه میفرمود تصرف امیر در مال مومنین تصرف متولی

است در اموال ایتام یعنی بشرط احتیاج بقدر ضرورت بگیرد و لهذا هرگاه شنید که خالد بن ولید مبلغ خطیر بشاعری

که قصیده در مدحیه آورده بود بطریق صله داد بغضب آمده عزل فرمود که این مال اگر از ملک خود داد مبذر است

و اگر از مال مومنین داد خیانت کرد و قضیهٔ ضیافت کردن حضرت عقیل حضرت علی را رضی الله عنهما و کم کردن حضرت

علی در عطائی که از بیت المال بایشان میرسید مشهور است البته بگوش رسیده باشد هرگاه حال خلفا انبیا این است

خود انبیا که اصول و اصیل‌اند اگر زیاده‌تر ازین نباشد باری عدم تجاوز و تعدی از قدر ضرور و ضرورت

بتصرفی که از جهت اباحت است و منع میگردد و الضرورة تتقدر بقدرها پس اشیا امتلاک برگرفتن و هم

زیادتی از قدر ضرورت گشتن و تصرفی در مال مومنین کردن که بعد از موت خود فایدهٔ آن راجع بوارثان خود گردد

که در حقیقت راجع بخود است نه بعامهٔ مومنان لائق شان آنجناب عالیشان که ولی عامهٔ مومنان است هرگز

نبود لهذا این دقیقه را نیک مرعی نموده دست از مطلق تملک برداشت و جزئی از اموال عامه که خاصهٔ خود بطریق

تملک گرفته برای ورثه نگذاشت و بسوی این دقیقه در حدیث عدم توریث و توریث ایمائی فرمود مردم که تصرف

آنجناب را از هبه و صدقه و بیع و شرا و اجاره و اعاره الی غیر ذلک دیده تصرفات ملاک در املاک میفهمیدند از

ظنون آنها نمود و لکنهم لا یعلمون تصرفات آنجناب از بیع و شرا و اخذ و عطا در حقیقت تصرفات

خداست بدست او یا بدست خداست بحکم ید الله فوق ایدیهم تا که اگر کسی که بآن جناب بطریق هدیه چیزی میداد
آنهم بخدا میداد و آنجناب قبول یا رد میفرمود آنهم رد و قبول خدا بود بزبان او پس در ملک آنجناب نیامده داخل
سرکار پروردگار میشد برخلاف آنچه در شان سائر فقرا وارد است الصدقة تقع فی کف الرحمن قبل ان
تقع فی کف الفقیر اینجا هدایا چنانچه در کف خدای افتاد در ید مالکانه او میشماید در نظر تو در آمده باشد که عاملی
اموال را که بفرا هم آوردن آن مامور بود بجناب اقدس دو حصه کرده عرض نمود که این مال مومنین است
و این تحائف است که مردم بمن داده اند جناب اقدس بغضب آمده فرمود برو در خانه پدر خود بنشین و ببین که ترا
هدیه میفرستد و حکم کرد تا آنرا نیز در بیت المال داخل نمایند و همینجاست که از غله اراضی صفویه مصطفویه آنچه بعد از
سال از حوائج اهلبیت باقی میماند در مصارف صدقات بصرف می آورد و حدیث مذکور که اشارتی بسوی
عدم تملک وارد و جهتش آنکه اشیاء مقبوضه آنجناب اگر مملوک میبود پس از انتقال آنجناب ملکیت آن بطریق
توریث بالضرور منتقل بملکیت ورثه میگردید و لانورث صادق نمی آمد پس ضرور بود که در حال حیات خود
اشیاء مملوکه را از ملکیت خود بر می آورد و برای ازاله ملک یکی از اسبابی که خود تشریع آن فرموده است
میبایدکه بوقوع آید و هیچ وارد نیست که بآن سلب کلی املاک بعد ثبوت آن اثبات میتوان نمود مگر
قوله لانورث ما ترکناه صدقة و ظاهر آن اضافه ما بعد الموت است پس وصیت بکل المال خواهد بود و
آنجناب که سعد ابن معاذ را منع از آن فرموده خود چگونه مرتکب امر ممنوع خواهد بود و آنجناب که بر ورثه دیگران
ترحم کرده میگفت تترکون الورثة اغنیاء خیر من ان تترکوا فقراء یتکففون الناس و بر ورثه خود
زیاده ترحم و شفقت میگذاشت چگونه محروم میگذاشت و احتجاج حضرت صدیق اکبر باین کلام ناتمام
میماند زیرا که براین تقدیر ثلثین مشغول بحق ورثه است حق حضرت زهرا نصیبه خود از متروکه درخواست میفرمود
نه کل متروکه زیرا که فرض ازواج و حق عصبات هم در آن بود پس جواب آن بسلب کلی است و حاصل این
کلام بر تقدیر مذکور راجع برفع ایجاب کلی و سکوت حضرت زهرا و تکلم او بکلام غضبی که آنهم مفصح بسکوت و
التزام است غیر موقع می افتاد زیرا که وجه رد جواب بر تقدیر مذکور ظاهر بود پس حضرت زهرا را چه موجب گذاشته
تکلم بکلامی که از آن التزام لازم آید چرا میشود و نیز کلمه لانورث که در بعضی روایات آمده است بر تقدیری که در
ادای مقصود میباید زاید می آید پس معلوم شد که مراد ازین کلام سلب تملک است توریث و توریث را که از
لوازم تملک است فیمابین لزوم از جانبین سلب نموده اشارت بلزوم فرموده هر که قابلیت ملکیت دارد صلاحیت

توریث و توریث ہر دو دارد و لو من وجہ قابل اگرچہ وارث مقتول نمیشود و مباین الدین و الدار وارث و مورث
مباین خود نمیگردد لکن این ہر سہ کہ قابل تملک اند وارث و مورث دیگران میتوانند شد اما عبد کہ قابل ملک نا صلاحیت
ما دام عبد است توریث و توریث ہر دو ازو مسلوب است مطلقا ما دام کذلک و چون عبدیت بمولای حقیقی کہ عبدیت
حقیقی ہمین است ممتنع الزوال پس توریث و توریث ہر دو از عباد اللہ مستدیم السلب است بلکہ ضروری السلب برای
ضرورت سلب تملک در ہمہ احوال لکن او سبحانہ و تعالی کہ عوام عباد را اذون نمودہ تملک و تملیک صوری میان
آنہا جاری فرمود و توریث و توریث صوری نیز بران متفرع و مترتب گردید و انبیا را علیہم الصلوۃ والسلام
کہ راحق بمقام عبودیت اند بر حقیقۃ عبودیت قایم داشت و ملکیت و آنچہ بران متفرع است از توریث و توریث
بسبب آنکہ منافی این مقام است نفی فرمود و قولہ ما ترکناہ صدقۃ نہ انشاء وقف یا وصیۃ است یا اقرار بآن بعد انشاء
آن بلکہ اخبار بآنکہ در حقیقۃ ہر چہ میدارم و میگذارم ہمہ مال صدقہ است فی الحال نہ فی المال و چرا کہ نباشد کہ قریہ
فدک و اراضی بنی النضیر و اراضی مدینہ و دواب و رقاب و سلاح و غیرہ اسباب کہ در قبضۂ آن جناب بود بعوض
مبلغ خطیر میشود اگرچہ اینہمہ در زمان واحد مجتمعہ در قبضہ نبودہ باشد لکن فدک و اراضی از دواب تا آخر عہد
آنجناب بود ہرگاہ یک حدیقہ کہ عبد الرحمن بن عوف بازواج آنجناب تملیک کردہ بود بچہل ہزار درم فروختہ اند
دار القضای حضرت عمر ابمبلغ خطیر بیع کردند اگرچہ قیمت باختلاف ازمنہ مختلف میشود لکن اینہمہ اشیا خصوص
رقاب و اراضی و فدک کہ آنجناب محصول آنرا ذخیرۂ یکسال میساخت و خود بانواج کثیرہ تا یکسال بآن گذران
مینمود و بازباقی از آن میماند کہ آنرا بر مصارف صدقات بصرف می آورد اگر بقدر اقتضای آنوقت ہم قیمت
کنند بمبلغی میرسید کہ مالک آنرا اعتبار کامل حاصل میگردید سابق از مضمون حدیثی کہ از حضرت بلال مرویست معلوم
شد کہ عظیم فدک چار جمال مع احمال برسم ہدیہ بآنجناب فرستادہ بود کہ حضرت بلال ہمہ دیون رسول خدا از آن
ادا نمود و باز باقیماند کہ آنجناب فرمود تا کہ بصرف این اموال مرا راحت نمیرسانی بخانہ نمیروم پس شب اول
در مسجد بیتوتت فرمود و عشای روز دوم از بلال بشارت صرف اموال شنیدہ تکبیر گفت و حمد الہی بجا آوردہ
تشریف بخانہ فرمود ہرگاہ ہدیۂ آنجا اینقدر بودہ باشد حاصل تمام زمین را بر آن قیاس باید کرد پس قیمت قریہ
زمین کہ حاصل خارج یکسالہ آن بالغ باین مبلغ است چہ قدر خواہد بود پس در صورت تملک لازم می آید
کہ آنجناب حیات و ممات خود در حال غنا و توانگری گذرانیدہ پس اللہم احینی مسکینا و امتنی چرا میخواند غنا
منحصر در ملک نقدین نیست اگرچہ وجوب زکوۃ مترتب بر آنست مالک جاہر لکوک را مسکین و مفلوک نمیتوان گفت

از پی حیله گران برای امتناع وجوب زکوة اینچنین حیل برمی انگیزند و حقوق مساکین و ذوی رتبه را بخاک میریزند عالمی بابیری تعلیم کرده بود که اگر خزانه سرکار را بفلوس بدل گردانند از وجوب زکوة مامون میمانند آنجناب که حضرت علی کرم الله وجهه را برای ادای دین وصی فرمود اشارتی بعدم ملکیت دارد زیراکه ادای دیون مقدم بر ادای فرائض است پس اگر اینهمه اشیا و اسباب متروکه میگذاشت هیچ حاجت بوصیت احدی نمیداشت رسم عرب است که ذوی القربی در حمایت و رعایت همدگر میبودند و تحمل بار عقل جنایت و دین مینمودند شرع از این امور را مثل قسامه مسلم و مستحسن فرموده اینجا است که حضرت عمر رضی الله عنه پسر خود را عبدالله وصیت کرد که در ادای دیون من از بنی عدی مدد خواه اگر وفا کرد خیر والا از بنی فلان بنی فلان تا بقریش در آن تجاوز نکن و حضرت ولایت مآب از اقربای آنجناب بود لهذا وصیت در نیابت فرمود و آنچه میگویند که حضرت زهرا دعوی هبه فدک کرد و گواه بر آن حضرت علی و ام ایمن آورده حضرت صدیق فرمود الرجل او امرأة یستحقها پس اصلا ثبوت ندارد و چگونه تواند بود که میراث و هبه یکدیگر را متناقضین اند میراث میخواهد که فدک تا وقت آخر در ملک آنجناب بوده و هبه مقتضی سلب آن یعنی در حیات بلکه در صحت از ملک آنجناب برآمده در ملک حضرت زهرا در آمده است و تناقض مستلزم کذب عجب که بر مردم خصوص بر حضرت صدیق طعن میکنند که حضرت زهرا معصومه و مطهره است از کذب دعوی او را شهود چرا میباید و شهادت حضرت علی که نیز معصوم و طاهر از کذب است تنها بکار می آید چه حاجی که دیگری او را موافق بوده باشد پس دعوی مذکور شهود طلبیدن و شهادت مذکوره را فروتر از درجه نصاب دیدن تکذیب معصومین مطهرین از کذب نمودن است و خود تکذیب آن هر دو معصوم میکنند یکی را بر دعوی کاذب ناصب کرده اند و دیگر را بر شهادت زور قائم نموده اند تمام همت خود را بر آتش زنی بیگناهان میگمارند و آتشی که دامن اینها را گرفته است هیچ احساسی از آن نمیدارند و قطع نظر از این مدار احکام شرعیات بر ایمان و شهادت است جناب رسالت گاهی انتظار وحی که محصل علم یقینی است نکشیده بهمین حجج شرعیه که مفید علم ظنی است اجرای احکام و فصل خصومات مینمود و برای تدارک آن میفرمود من بشرم حق بطرف یکی میدانم و حکم بر طبق آن میکنم اگر میداند که حق او نیست بگیرد والا آنچه من باو دهانیده ام قطعه از دوزخ است و اگر آنجناب را علم بحادثه بغیر طریق شرعی حاصل میشد بر طبق آن حکم نمیکرد چنانچه در حق زنی که معلوم شد که زناکاری او نزد آنجناب متحقق بود فرمود لو کنت راجمت من غیر شهود لرجمت فلانة پس بر تقدیری که بموداای کریمه تطهیر این حضرات طاهرات مطهرات از کذب بوده باشد و علم حضرت صدیق هم باین تطهیر متعلق گردیده باشد و بمقتضای این علم حضرتین مذکورتین را صادق در دعوی

و در شهادت دانسته باشد او را رضی الله عنه اجرای حکم بر وفق این علم روا نبود و شنیده باشی که حضرت علی در عهد
خلافت دعوی بر یهودی کرده نزد قاضی شریح برده حضرت امام حسن را برای گواهی آورده بود قاضی بجهت علاقه
فرعیه قبول شهادت ننمود حضرت علی فرمود نیست هذا للقضاء لان الدعوی لبیت المال فیها تقبل شهادة
الفرع و وجه قول حضرت علی کرم الله وجهه آنست شهادت فروع در دعوی اصول که قبول ندارند برای آنکه
احتمال جلب منفعت است بسوی خود بطریق میراث و این احتمال جای است که دعوی اصول بملک خود بوده باشد
بخلاف دعوی بمال بیت المال که این احتمال آنجا منفی است حالا ببین که قاضی رد شهادت حضرت امام نمود و حضرت
امیر که رد او را رد فرمود وجه آن از وجوه شرعیه ذکر کرد و درین باب تمسک بعصمت که ثبت بآیه تطهیر است
ننمود و چگونه تمسک نماید که آیه مذکوره دلالت بر عکس آن چنانچه سابق مذکور شد دارد علاوه آنکه شان او شان است
یهودی مدعی علیه این ماجرا مشاهده نموده اقرار بشهادتین کرده مسلمان شد و این عجب معنی است که در احقاق
حق بیگانه نه پاس امارت امیر خود مرعی میدارند و نه رعایت قرابت نبی خود آری اینقدر خشونت رسیده است
چنانچه در سنن ابی داؤد مذکور است حضرت زهرا از جناب رسالت استیهاب قریه فدک نمود لکن آنجناب [illegible]
اجابت نفرمود عن مغیرة قال جمع عمر بن عبد العزیز بنی مروان حین استخلف فقال ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم کان له فدک وکان ینفق منها ویعود منها علی صغیر بنی هاشم ویزوج منها ایمهم وان فاطمة سألته ان یجعلها لها فأبی فکانت
کذلک فی حیوة رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی مضی لسبیله فلما ان ولی ابو بکر عمل فیها بما عمل النبی علیه السلام فی حیاته حتی مضی لسبیله
فلما ان ولی عمر عمل فیها بما عمل النبی علیه السلام فی حیاته حتی مضی لسبیله فلما ان ولی عثمان عمل فیها بمثل ما عملا حتی مضی لسبیله ثم اقطعها
لمروان اقطعه ایاها عثمان بن عفان فجعل مروان اقطعه ثلثها لعبد الملک وثلثها لعبد العزیز فجعل عبد الملک
ثلثه للولید وثلثین علی النصف بینهما وجعل عبد العزیز ثلثه فلما ولی الولید جعل نصفه لعمر
بن عبد العزیز قال عمر یعنی ابن عبد العزیز فرأیت امرا منعه النبی علیه السلام فاطمة لیس
لی بحق وانی اشهدکم انی قد رددتها علی ما کانت یعنی علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم
عدم اجابت یا بهمان وجه است که در عدم اعطا رخادم سبق ذکر یافت یعنی حفظ حدود و قعود
علیا از مطلق لوث دنیا یا آنست که اگر قریه فدک بحضرت زهرا عنایت فرماید برای هر کدام از و
میباید چنانچه مرویست شخصی بآنجناب عرض کرد که من عبدی به پسر خود که بحضور همراه آورده بود بخشیده
و ترا برین شاهد میگیرم آنجناب جواب داد تو اینقدر عطا در ملک خود داری که هر کدام را از پسران خود بخشیدی

هبه کنی گفت ندارم پس فرمود برو من شاهد نمیشوم نظر بهمین حدیث علما تفضیل بعضی اولاد بر بعضی در اعطا مکروه
گفته اند بلکه ازواج باین اهم واقدم بودند زیرا که بعد انتقال آنجناب نکاح اینها حرام است والا وجه نفقهٔ اینها از
جای دیگر میرسید حالا که بی شوهر میمانند باکه خواهند هر دا زکجا خواهند خورد و برای نفقهٔ حضرت زهرا جای مقرر است
او سبحانه وتعالی که للذکر مثل حظ الانثیین فرمود حکمت دران همین مرعی نمود که اناث بار خود را بر سر دیگران
یعنی شوهران میگذارند و ذکور بار دیگران بر خود بر میدارند و آنجاست که آنجناب افکر و اندیشهٔ ازواج
خود که پس از من چگونه گذران خواهند نمود عارض خاطر مبارک میگردید چنانچه در حدیث شریف وارد است عن عائشة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یقول لنسائه ان امرکن مما یهمنی من بعدی ولن
یصبر علیکن الا الصابرون الصدیقون قالت عائشة یعنی المتصدقین ثم قالت عائشة لابی
سلمة بن عبد الرحمن سقی الله اباک من سلسبیل الجنة وکان ابن عوف قد تصدق علی
امهات المومنین بحدیقة بیعت باربعین الفا نوشته اند که چهل هزار دینار بود اگر در دعوی وراثت
تخصیص فدک مرده نیبود رفع تناقض بحمل اول بر مطلق وحمل دوم بر مقید میشد لکن در صحیح بخاری مرویست
عن عائشة ان فاطمة والعباس اتیا ابا بکر یلتمسان میراثهما من ارض فدک وسهمه عن خیبر
فقال ابو بکر سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا نورث ما ترکناه صدقة انما
یاکل آل محمد فی هذا المال والله لقرابة رسول الله صلی الله علیه وسلم احب الی من ان اصل
قرابتی الا آنچه سابق مذکور شد قیل لزید رضی الله عنه ان ابا بکر انتزع من فاطمة فدک فقال انه
کان رحیما وکان یکره ان یغیر شیئا ترکه رسول الله صلی الله علیه وسلم فاتته فاطمة رضی الله
عنها فقالت له ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطانی فدک فقال هل لک بینة فشهد
لها علی وام ایمن فقال لها فبرجل وامرأة تستحقینها ثم قال زید والله لو رجع الامر فیها الی لقضیت
بقضاء ابی بکر رضی الله عنه پس قطع الطلب که از زبان همین مردم وضاع و ضاع که تا آنکه تبری از تهمت خفیه
از وشنود [illegible] باشد پس با علم بوضع آن بر تقدیر فرض و تسلیم با بی علم بوضع بطریق
حکایت ذکر نمود والا بطریق روایت بسند آن ذکر میکرد لیکن از ان تصویب و تصدیق حکم صدیق کرده تخطئه
آنها می نمود قوله انه کان رحیما شائبهٔ تسنن است وقول مجهول جاهلی که گفته بود ان ابا بکر انتزع من فاطمة فدک یعنی
ابو بکر جسم بود ملک کسی ازو کشیده گرفتن منافی رحم است پس ایشان جگر گوشهٔ رسول خدا صلی الله علیه وسلم ملک

که آنجناب همه کرده باشد چگونه خواهد کشید و قوله کان یکره ان یغیر اه اسنا و تغیر بابی بکر کرده اشارت بآن نمود که تصرف
آن جناب نبود والا پس از انتقال آنجناب تغیری و انتقالی در املاک و ملکیت آنجناب بمالکیت ذوی قرابت خود بخود
واقع میشد و ابی بکر مکروه میدانست که خود احداث تغیری در ان نماید و مملوک ورثه گرداند پس چنانچه این متروکه
در عهد آنجناب بود همچنان نگاه داشت و بر عدم مملوکیت که وصف قدیم آن بود واگذاشت پس در تضمین ایمائی
بتصویب تصدیق قول و فعل صدیق که در قضیه دعوای میراث است نیز فرمود نوب اعظم منازعتها و مخالفتها
واقعه جمل و صفین بود و آن هردو از واقعه شهادت حضرت عثمان متولد گردید حضرت عثمان رضی الله عنه کوه
حلم بود چون بلرزه آمد زلزله در زمین افگند و عالمی را از بیخ و بن برکند و منشار این مخالفت هم اختلافات علمی بود یعنی
هریکی بظن و رای خود حق بطرف خود میدانست و در واقع واقعه شهادت عثمان بنحوی بوقوع آمد که آرای
مردم را یارای وصول بحق نماند ورثه حضرت عثمان که صورت داد خواه اینجا بودند جبه بخون آلوده و دست
و انگشتان بریده حضرت نایله زوجه عثمان را همراه گرفته بسوی معاویه بنا بر قرابتی که فیما بین بود رسیدند آنجا
غوغا و بلوا بحدی شد که همیشه تا مدتی بعد نماز جمعه بحضور جماعت مسلمین برای زیارت حاضر میکردند و آنقدر نوحه فریاد
و داد میداشتند که هر جمعه قیامت قایم میگردید همه نفوس ترحم بر مظلومی نموده بمنزله یکنفس گردیدند و کمر همت باقتصاص
بحکم کریمه قصاص و بر قتل خارجیان بحکم کریمه والذین یحاربون الله و رسوله ویسعون فی الارض فسادا
و بمقتضای حدیث که خروج از طاعت امام خروج از طاعت خدا است و بستند و رای حضرت عایشه رضی
الله عنها که بگفته حضرت زبیر باین وادی آمد فوج فوج از مردمی که استحسان این عمل در خاطر آنها جا گرفته بود
بزبیر پیوستند و مرکوز خاطر هردو فریق آنکه حضرت علی کرم الله وجهه که نه خود اقامت حدود و احکام شرعیه
مینماید و نه بدست دیگری حواله میفرماید صریح دلیل بر آنست که در حمایت و رعایت این قوم است و من حال
بین حدود الله فقد حاد الله و من یحاد الله و رسوله فان الله شدید العقاب بلکه مظنون
مخالفین آنکه حضرت علی خود باعث فتنه و فساد و منبع اینهمه مواد بود و آن رعایت و حمایت بلکه داخل
کردن رئیسان خارجیان مثل محمد بن ابی بکر و مالک بن اشتر و غیره در حلقه شیعیان و مقربان خود موکد
و مؤید ان ظنون گردید و گفتن مصریان حضرت علی را که تو ما را نامه بدست عمار یاسر فرستاده طلبیده
اینجا آوردی و اکنون از نصرت ما روی بقفا بردی علاوه آن آتش شد و حضرت علی کرم الله وجهه هم
انکار قول آنها مینمود و برائت خود از نیکار و سعی خود در دفع اضرار اشرار که همه واقعی است بیان میفرمود بلکه

یعنی بقاتلان عثمان چنانچه سابق در ینباب روایتی از طریق اهل بیت مذکور گردید میکرد چون حق بتغلیه تعشیه

قرائن مذکوره وغیر مذکوره مشتبه وملتبس بباطل گردیده بود مرکوز خاطر احدی از انها نیشد لکن

اکثری از اصحاب که همه ثقات وعدول اند وواقعه مذکوره بمشاهده انها بوقوع آمد بلکه در صلح ذات البین ورفع

نزاع فئتین سعی مینمودند همه بحقیت قول علی قایل بودند تا آنکه مروان که دخیل بلکه اصیل درینواقعه بود اعتراف

مینمودکه مدافع این شر از علی زیاده تر دیگری نبود ما که یعنی بر و بیکینیم انتظام امور خود در همین سبیلیم ومدار ظنون

مخالفین برسماع اخبار است با آنکه رواة مجهول الحال اند ولیس الخبر کالمعاینة علاوه آنکه جناب اقدس رسالت او

را سوی الحق ... ... علی وبعمار اخبار نموده بود وتقتلك الفئة الباغية نوشته اند چون خبر کشتن عمار یاسر بعمرو بن

العاص رسید گفت شنیده بودم رسول خدا صلی الله علیه وسلم که میفرمود یا عمار تقتلك الفئة الباغية معاویه جواب

داد که ... ... ... است که او را بجنگ آورده بود عمرو بن العاص استحسان جواب نمود لکن پسر او عبد الله عمرو بن العاص

گفت ... ... علی باشد قاتل حمزه پیغمبر خواهد بود صلی الله علیه واله وسلم باید دانست جوع بمجاز وقتی است که حقیقت

متعذر ... ... اگر حقیقة متحقق است که قاتلان در حقیقت ونفس الامر باغی بودند اگرچه بفهم وزعم خود باخود را

باغی ندانستند ... ... ضرورت بارتکاب مجاز نیست ومعاویه که خود را داعی وساعی بسوی حق میدانست وعلی

را از باغیان وخارجیان می شمرد نسبت قتل عمار بسوی علی نمود والا خبر مخبر صادق را محل صدق نبود زیرا که

نسبت قتل اگرچه بسوی او حقیقة است لکن بغی را در حسب زعم او اصلا تحقق نیست پس خبر مقید بانتفاء قید

کاذب میگردید در صورت نسبت قتل بعلی گو که نسبت مجازی است لکن بغی متحقق پس مضمون خبر صادق می آید

اگرچه مجاز باشد در نسبت و همچنین مجاز در کلام عبد الله بن عمر رضی الله عنهما نیز وارد است وقتی که حجاج در عهد

خود حمل سلاح را در موسم حج که سابق محذور بود مامور نمود یکی بعبد الله بن عمر شمشیر زد وحجاج بعیادت آمده

پرسید من قتلك گفت قتلني من امر بحمل السلاح في الموسم ونیز همچنین مجاز در کلام نبوی علی صاحبه الصلوة

والسلام آمده است روی البخاری فی باب علامات النبوة فی الاسلام بسنده عن عبد الله بن مسعود

قال انطلق سعد بن معاذ معتمرا قال فنزل على امية بن الخلف ابي صفوان وكان امية اذا انطلق

الى الشام فمر بالمدينة ينزل على سعد فقال امية لسعد انتظر حتى اذا انتصف النهار وغفل الناس

فطاف ... سعد يطوف اذا ابو جهل فقال من هذا الذي يطوف بالكعبة فقال سعد انا

سعد فقال ابو جهل تطوف بالبيت آمنا وقد آويتم محمدا واصحابه فقال نعم فتلاحيا بينهما

فقال امية لسعد لا ترفع صوتك على ابي الحكم فانه سيد اهل الوادي ثم قال سعد والله لئن منعتني ان اطوف بالبيت لاقطعن متجرك بالشام قال فجعل امية يقول لسعد لا ترفع صوتك وجعل يمسكه فغضب سعد فقال دعنا عنك فاني سمعت محمدا صلى الله عليه وآله وسلم يزعم انه قاتلك قال اياي قال نعم قال والله ما يكذب محمد اذا حدث فرجع الى امرأته فقال اما تعلمين ما قال لي اخي اليثربي قالت وما قال قال زعم انه سمع محمدا يزعم انه قاتلي قالت فوالله ما يكذب محمد قال فلما خرجوا الى بدر وجاء الصريخ قالت له امرأته اما ذكرت ما قال لك اخوك اليثربي قال فاراد ان لا يخرج فقال له ابو جهل انك من اشراف الوادي فسر يوما او يومين فسار معهم حتى قتله الله وروي بسند آخر في كتاب المغازي وفيه لقد سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول انهم قاتلوك

بعضی شارحین ضمیر انه والهم را راجع بسوی ابی جهل تنها و مع اتباع میگردانند چون امیه در بدر بدست بلال یا دیگری کشته شد نسبت قتل او بسوی ابی جهل که در کلام نبوی وارد است مجازی میگیرند که او باعث بود بر برآمدن او پس نسبت قتل بسوی باعث کرده شد و بعضی این هردو ضمیر را راجع بسوی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم تنها و مع اصحاب میگردانند و درین صورت هم اگرچه نسبت مجازیست لکن نه از قبیل اول که ما نحن فیه است بلکه از قبیل قتل الامیر اللص ازینجا مردم چند فرقه متفرق گردیدند بعضی تضلیل و تفسیق هرسه فرقه میکنند و اینها بعضی از معتزلیان اند میگویند اگر اینها گواهی بخریدن یا فروختن ادنی چیزی قتل بقول دهند بنابر فسق اینها قبول نداریم و بعضی تکفیر اینها میکنند و اینها خوارج اند و بعضی تکفیر همان دو فرقه که محاربان علی اند کرم الله وجهه مینمایند و فرقه که از قدیم رعایت خصوصیات جناب نبوی میکردند و محبتها باز او جهات خصوصیت‌ها داشتند تا حال بر همان منوال هستند اگر حضرت معاویه عمدا طریق غیر حق میگرفت هیچ در تعظیم او که از جهت صحبت است فتوری نمیرفت چه جا که بطریق خطا است و خطاء اجتهادی این از آداب نبویست که رعایت آن بر مؤمنان واجب و امره فیما بینه وبین الله مفوض الى الله كما روی عنه في البستان لابي الليث اما ابو بكر فما مال الى الدنيا وما مالت الدنيا اليه واما عمر فقد مالت الدنيا اليه وهو ما مال اليها اما عثمان فقد مال اليه الدنيا وهو مال اليها اما علي فقد تمرغ فيها تمرغ الدابة فلا ادري الى ما نصير هرگاه بنای محبت بر خصوص بقدر خصوصیت خواهد بود نزد آنجناب هر یکی از بنات برتبه حضرت زهرا بود و نه هر کدام از اسباط بدرجه حسنین و نه هر احدی از اقربا منزلت علی داشت و نه هر فردی از اصحاب فضیلت شیخین اگر گویند باعث بر جنگ در حقیقه طلب ریاست و خلافت بود و داعیه قلبیه را بدعوی لسانی مستور میداشت گوئیم عالم سر خفیات و دانا قلوب و نیات او سبحانه وتعالی است و ما بحسن ظن بمومنان مامور ایم معهذا هرچه از زبان او شنیدیم و بجهه احتمال

او دیدیم مطابق یافتیم که چون اقتدار یافت در اقتصاص و انتقام نشتافت تا که محمد ابن ابی بکر را با وجود شفاعت
عبد الرحمن ابن ابی بکر که از همراهیان عمرو بن العاص بود کشته در شکم اسپی یا حماری دوختند و در آتش سوختند
درینجا محل انتقاد و تامل است که اگر محاربه و مقاتله برای قصاص بود میبایست مدار مصالحه بر وجود عدم قصاص میشد
و تعیین حکمین و مهلت شش ماه برای آن میبود که در قرآن تدبر و تفکر نموده حکم قصاص را که در صورت رو داده واجب
میگیر و دیانه برآرند و اینجا بنای صلح بر تعیین خلافت نهادند و تفرد حکمین و تصفح و تفحص قرآن در مدت معلومه برای استنباط
حکم خلافت کردند و نیز منازعت با حضرت امام حسن برای چه بود قتلی که بزعم آنها بر پدر واجب بود آنرا بر پسر
بطریق ارث جاری نمیتوان نمود بر تقدیری که پسر با پدر در باب اهراق دم عثمان از جمله انصار و اعوان بود
یا خارجیان عثمانی که در زینهار پدر بودند بعد فوت او در زینهار پسر در آمدند و از نجهت قتل او هم واجب گردید
پس بعد خلع خلافت ترک امر واجب چرا کردند نمیتوانند که در جواب بگویند منشا قتال در اوائل همین قصاص
و انتقام بود لکن چون دیدیم که علی خارجیان را داخل شیعه های خود کرده با ستیفای قصاص و اقامت حدود
بر آنها راضی نمیشود پس بر اجرای قصاص بنفس خود کجا تن میدهد و گردن می نهد و خارجیان جماعه کثیر و جم
غفیر اند انتقام از ینها از کسی بوقوع می آید که تیغ سیاست و ریاست بی مزاحمت و مخاصمت دیگری در دست او بوده باشد
پس اول انتزاع خلافت باید در یافت که از ان کیست اگر از علی است خون عثمان بر باد میرود و اگر از ان
ماست دیت خون او و خون بسیاری بیگناهان ریخته میشود و منازعت با حسن ابن علی نیز برای همین بود تا خلل
خلاف و خلافت از میان برخیزد و دل دلخواه بر سر بدخواهان بتیزد و پس از آنکه همه خارجیان کشته شوند
اگر بعد می بنا بعهد می و وعدی که بنای صلح بران نهاده ایم و امان مال و جان داده ایم زنده مانند
مضایقه ندارد که شر قلیل برای خیر کثیر اختیار کرده میشود بر تقدیریکه اینهمه برای طلب ریاست بود نهایتش
اینکه مرتکب معصیه شده و معصیت در عصمت نبوت نقصی دارد که در دیسیار بود که از بعضی صحابه بحضور آنجناب
اقدس بمقتضای بشریت اموری که مستوجب کفارت و قصاص و جلد و رجم و قطع ید است صدور و یافته و آن
مستلزم سلب شرف صحبت نمیشد و مستعقب اهانت و ترک تعظیم نگردید ظاهر و هویداست که عمل او رضی الله عنه
نه بر طبق سنت رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم و نیز نه بسیرت خلفاء مقتدای اهل هدی آن زبان بعضی از علما
کالطاعنه بر آمده است اگر چه بفرموده رسول خدا صلی الله علیه وسلم که هرگاه ذکر یاران من بیان آید سکوت
نماید اعراض و اغماض اولی بود لکن بیان احکام و شرایع اسلام داعی بران شده باشد مثل مطاعنی که

محدثین در حق روایت میکنند و آنرا با وجود آنکه غیبت است به نیت تاسیس اساس اسلام مباح بلکه مستحسن میدانند
بعضی از اصحاب بحضور او رضی الله عنه طعنی نیز میکردند روی ابو داود فی سننه عن بقیة عن بحیر عن خالد
قال وفد المقدام بن معدی کرب و عمرو بن الاسود و رجل من بنی اسد من اهل قنسرین الی معویة بن ابی
سفیان فقال معویة للمقدام اعلمت ان الحسن بن علی توفی فرجع المقدام فقال له فلان اتعدها
مصیبة قال ولم لا اراها مصیبة وقد وضعه رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجره فقال
هذا منی وحسین من علی فقال الاسدی جمرة اطفأها الله قال فقال المقدام اما انا فلا ابرح حتی
الیوم حتی اغیظك واسمعك ما تکره ثم قال یا معویة ان انا صدقت فصدقنی وان انا کذبت
فکذبنی قال افعل قال انشدك بالله هل سمعت رسول الله علیه السلام ینهی عن لبس الذهب
قال نعم قال انشدك بالله هل تعلم ان رسول الله علیه السلام نهی عن لبس جلود السباع والرکوب
علیها قال نعم والله لقد رایت هذا کله فی بیتك یا معویة فقال معویة قد علمت انی لن انجو منك
یا مقدام وقال خالد فامر له معویة بما لم یامر لصاحبیه وفرض لابنه فی المائتین ففرقها المقدام
علی اصحابه قال ولم یعط الاسدی احدا شیئا مما اخذ فبلغ ذلك معویة فقال اما المقدام فرجل
کریم بسط یده واما الاسدی فرجل حسن الامساك بشیئه ولهذا علما او را رضی الله عنه از ملوك میشمارند
واز عداد خلفا می برارند و مخبر صادق علیه السلام فرموده بود عن نعمان بن بشیر عن حذیفة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم تکون النبوة فیکم ما شاء الله ان تکون ثم یرفعها الله تعالی ثم
یکون خلافة علی منهاج النبوة ما شاء الله ان تکون ثم یرفعها الله تعالی ثم یکون ملکا عاضا
فیکون ما شاء الله ان یکون ثم یرفعها الله تعالی ثم یکون خلافة علی منهاج النبوة ثم سکت قال حبیب
فلما قام عمر بن عبد العزیز کتبت الیه بهذا الحدیث اذکره ایاه وقلت ارجو ان تکون امیر
المؤمنین بعد الملك العاض والجبریة فسر به واعجبه ترا میباید که صحابه را بفرموده جناب اقدس نشانه
تیر مطاعن نگردانی و بمودای من احبهم فبحبی احبهم ومن ابغضهم فببغضی محبت و بغض اینها علامت
محبت و بغض آن جناب دانی عنان ظن بدست اختیار خود گیر که اگر سر مویی در پی بدی نیکان فرو شود
مبادی ادای حق انتقام بسکوت و صموت است نه بتکلم کلام ترا قاضی و حکم نکرده اند و متخاصمین بحضور تو رجوع
نیاورده و تو خود خواه مخواه بر مسند قضا و حکومت نشسته بشهادت که بر سبیل تسامع است حکم ظلم و کفر میکنی

میکنی بر طبق من جعل قاضیا فقد ذبح بغیر سکین قاضی مجعول مقتول است پس قاضی جاعل قضای خود در دنیا
خود را بدست خود میکشد و در آخرت بود ای حدیث عذاب ابدی میکشد او سبحانه در شان غیبت گویان و عیب
جویان کریمهٔ ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فرستاد پس کسانیکه مرده های خاک شده ها را بد میگویند بجای
گوشت در دهان اینها خاک خواهد افتاد حضرت علی رضی الله عنه کفر و نفاق را از محاربان خود نفی نمود لخواننا
بغوا علینا فرمود تو که دعوی محبت داری چرا سر رشته متابعت از دست میگذاری و طریق مخالفت تام پیش
میگیری نفی کرده او را که کفر و نفاق است مثبت میکنی و اثبات فرموده او را که ایمان و اسلام است نفی
میکنی دانی نور اصل این شجر عناد و شر این نار شر و فساد عبد الله بن سبا است که یهودی بود توریت و انجیل
بهرد و میخواند و بطلاقت لسان سحر در هر باب میراند در عهد حضرت عثمان رضی الله عنه قبول اسلام کرد و بنای
اسلام او بنا بنای مسجد ضرار بر افساد و اضرار بود اول مجالست و ملازمت حضرت علی کرم الله وجهه اختیار
نمود و آن کامل العبودیة را بالوهیت ستود و خواست که بطریق اطراء مدح و ثنا مکر هی بازد و بمکر و تزویر در جمعیت
جماعهٔ مومنین تفرقه و شرک اندازد و لکن اسد الله الغالب که مغلوب مکر ثعالب نمیگردد او را از شرف حضور مردود و مهجور
فرمود پس بسبب بعضی معاملات چنانچه فیروز از عمر رضی الله عنه کینه گرفته بود با حضرت عثمان نقار و عداوت پیدا
کرده رخت اقامت بمصر برده دلهای مردم بدست آورده بسحر بیان و فصاحت لسان ذهن نشین نمود که
خلافت حق علی است و امارت عثمان غصبی و جعلی و دغلی چون بنای خلافت حضرت عثمان بر خلافت شیخین
بود نسبت ظلم و غصب تا بشیخین سرایت نمود و عداوت ظالم بانی و ثانی و ثالث در رکمن دلها متمکن گشت
و قول رجعت ابداع نموده دلیل بر آن از کریمهٔ ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد آورد دنیا
که معهری بیش نیست چون ضمیر او بسوی آن همیشه راجع و عائد بود معاد محمدی قرار داد و معنی کریمهٔ مذکوره و
الله هو العالم بان الذی فرض علیک القرآن لرادک به الی معاد ایراد موصول و صلهٔ مذکوره
بینه بر حذف جار و مجرور است والا ظاهر اسلوب کلام درین مقام ان الله لرادک الی معاد بود ان الذی
فرض علیک القرآن چرا فرمود و مراد از معاد هو العالم بما اراد او ذات او سبحانه و تعالی چنانچه در مواضع عدیده
از کلام مجید معادیه خود خبر میدهد الی الله المصیر و الیه ترجعون و الی الله تصیر الامور الی غیر ذلک و نیز
در قرآن وارد هو الذی یبدء الخلق ثم یعیده و المبدی و المعید از اسماء حسنی است و او سبحانه تعالی بدء مو
جودات از خود کرده است نه از جای دیگر که آنجا دیگر را جای نیست پس او سبحانه و تعالی هم بادی و هم مبدی

وهم مبدا و ظاهر است که عود هر چیزی بسوی مبدء خود است پس بادی و مبدی و مبدء و معید و معاد همه او
لکن معاد بر دو نحو است بطریق موت اضطراری و بسوی آن اشارت است بعد کریمه مذکوره لیجزی
الذین امنوا و عملوا الصالحات بالقسط والذین کفروا لهم شراب من حمیم و عذاب الیم بما کانوا
یکفرون بطریق موت اختیاری و نزول قرآن برای هدایت همین طریق است و آن عبارت از ترک
اختیار و تسلیم کلی بقادر مختار او صلی الله علیه وسلم یا حی یا قیوم برحمتک استغیث اصلح لی شانی کله
ولا تکلنی الی نفسی طرفة عین بجلال یا رب کلنی کلاءة الرضیع دعا میفرمود و همه خلق او صلی الله
علیه وسلم چنانچه در حدیث حضرت عایشه رضی الله عنها است قرآن بود یعنی ذات او سبحانه وتعالی معاد او ست
صلی الله علیه وسلم و معاد دیگران هم خواه بیک معنی خواه بهر دو معنی ذات او ست بهشت و دوزخ و بالجمله
دار الآخرة که معاد مینامند بنابر آنست که محل تجلیات خاصه ذات است پس معادیت آن بالتبع است نه بالذات
و مقدم ما بالتبع را در جای خود نمود رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة آیات سابقه و لاحقه هم باین معنی است
در ینمحل تفاسیر هم باید دید تا چه نوشته اند بهر حال همین عقیده در نهاد دلهای سفها نهاده از روی تعجب میگفت
چه شده است مردم را که برجعت عیسی قائل میشوند و برجعت محمد نمیگروند اصل قول رجعت غرس نو باوه و بود
هر کلی بر آن شاخ و برگی افزود کلینی در روضه اثبات رجعت حضرت امام حسین رضی الله عنه مینماید که در باب از
عبد الله القسم البطل روایت میکند از ابی عبد الله علیه السلام فی قوله تعالی وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن
فی الارض مرتین قال قتل علی بن ابی طالب علیه السلام وطعن الحسن علیه السلام ولتعلن علوا کبیرا
قال قتل الحسین علیه السلام فاذا جاء وعد اولیهما فاذا نصر دم الحسین بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس
شدید فجاسوا خلال الدیار قوم یبعثهم الله قبل خروج القائم علیه السلام ثم رددنا لکم
الکرة علیهم خروج الحسین علیه السلام فی سبعین من اصحابه علیهم البیض المذهب لکل بیضة
وجهان المؤذن الی الناس ان هذا الحسین قد خرج لا یشک المؤمنون فیه وانه لیس بدجال
ولا شیطان والحجة القائم بین اظهرهم فاذا استقرت المعرفة فی قلوب المؤمنین انه الحسین
علیه السلام جاء الحجة الموت فیکون الذی یغسله ویکفنه ویحنطه ویلحده فی حفرته
الحسین بن علی علیه السلام ولا یلی الوصی نمیدانم که تولیه تجهیز و تکفین موصی یعنی جناب قدس کی میشد
شاید که چون امور اخروی او لوی آنجناب وابسته بوصی یعنی حضرت علی بود برای ترتیب امور اخروی

اولوی آنجناب وابسته بوصی او یعنی حضرت بود برای ترتیب امور اخروی ثانونی نیز او را کرم الله وجهه برمیخیزانند
باز بمقتضای قوله لا نبی لوصی الا الوصی برای هر وصی وصی دیگر را زنده میگردانند پس برای وصی حادی عشر که
امام عسکری است مشکل خواهد افتاد که وصی ثانی عشر پیش ازین درگذشته است مگر آنکه او را باز گردانند و این
دوره را باز از سر گردانند تا که این دورها مسلسل بود و بقیامت متصل گردد یا یکی ازین حضرات در دار دنیا تا قیامت
اقامت گیرد و بعث حشر او راجع همین رجعت شود در تفسیر کریمهٔ مذکور طرفه کاری کرده است بنی اسرائیلیان برگشته را
در عهد محمد این آورده است یا محمد یا ز از عهد اسرائیلیان برده ذکر چیزها درین کلام است که صاحب فهم بی گفتن و
نوشتن خوب میداند سخن مختصر اینکه این قول بلغویات و شبر لیات اذواق و مواجید مداریان و جلالیان و باقی میماند
حاشا که این کلام از حضرت امام خواهد بود و بعضی قائل اند بآنکه غاصبان حقوق اوصیا را نیز بعد رجعت اوصیا بدار
دنیا میکشند تا در مقام انتقام بازای تلذذ و تنعم لذت باذی و تالم چشند مرجع قول برجعت آنست که گویا او سبحانه
و تعالی را از شدت فوران و سوران آتش غضبی آنقدر صبری نماند که انتظار یوم الجزا که خود آنرا قیامیا میگوید
نماید برای جزا و سزای اعمال ظلمه هم درین دار العمل حشری و قیامتی قائم میفرماید کاش در آن وقت اینها هم محشور
شوند تا بمشاهده آرزوهای خیالی مسرور شوند کاش هر یکی ازین ائمه مظلومین اگر زیاده نباشد باری بقدرت
خلافت ظالم خود بر سریر خلافت نشینند و این دولتخواهانرا بر مسند ریاست و اجرای احکام ممالک مصر و عراق
و شام نشانند تا اینها هم باستقصای هوای غضبانی شاد شوند و هم باستیفای هوای شهوانی و نفسانی بامراد
بهر حال یکی این و دیگر صد چندین سخنها حاضران را بوعظ و تذکیر و غائبان را به پیام و تحریر معقول و معتقد ساخت
و دربیانات و فضائل برفع ناصب و کسر غاصب بیان نموده لوای خروج بر خلیفهٔ وقت برافراخت و افض و خوارج
هر دو ازین منشعب گشتند کانهما صنوان من دوحة واحدة لکن در اوائل حدوث درین دو فرقه اتحاد ذاتی و
تغایر اعتباری که خارجیان شیعهٔ عثمان و روافض شیعهٔ علی اند در میان بود چون بعضی ازینها تانی الحال علف
عثمان ازین عقیده نموده شمشیر خروج بر خلیفهٔ وقت حضرت علی کرم الله وجهه کشیدند و عقیده دیگر که متضمن آن
تحقیر و تکفیر اهلبیت است برای خود تراشیدند تفرقه و عناد از جهت تباین اعتقاد در میان افتاد آنها سب شیخین
میکنند و اینها سب ختنین چرا نباشد آخر این هر دو ابنای سبا اند ولا شائع اطلاق خارجی بر همینهاست که جامع
بین الخروجین اند این یهودی تسلم و ملت اسلام همان کرد که آن یهودی متنصر در ملت نصاری کرده بود
ذاک خیر ملت نصاری بهاتاره فتنه آن یهودی متفرق بچند فرقه گردیده ملت اسلام شبهه شقاق و نفاق ان

یهودی دو نیم گشته هر پاره چند پاره شد بعد وی که مخبر صادق خبر داده بود رسید او سبحانه و تعالی میفرماید لتجدن
اشد الناس عداوة للذین امنوا الیهود والذین اشرکوا مصداق این کلام مصدق بین که این یهودی بس
ظاهر طریق یهودی بیهوده زیر سایهٔ شجرهٔ طیبهٔ اسلام بآرام نشسته و در باطن کمر بکین و کمین بسته به تیر خلاف آن شجر را
که نخل وار سر و پای او بجای اثمار همه بکار رست بمشابه شجر خلاف ناکاره پاره پاره ساخت و هر پاره بطرفی آواره کرده
از همه گرد و ر انداخت و آخر کار اینهمه را هیمهٔ آتش دوزخ نمود الا ما شاء الله که در حفظ و صیانت امانت او سبحانه و
تعالی بود و فی المشکوة عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیاتین علی امتی کما اتی علی بنی
اسرائیل حذو النعل بالنعل حتی ان کان منهم من اتی امه علانیة لکان فی امتی من یصنع ذلک وان بنی اسرائیل
تفرقت علی ثلث وسبعین ملة وتفترق امتی علی ثلث وسبعین ملة کلهم فی النار الا واحدة قالوا من هی
یا رسول الله قال ما انا علیه واصحابی رواه الترمذی وفی روایة احمد وابی داود عن معویة ثلثان و
سبعون فی النار وواحد فی الجنة وهی الجماعة وانه سیخرج فی امتی اقوام تتجاری بهم تلک الاهواء کما یتجاری
الکلب بصاحبه لا یبقی منه عرق ولا مفصل الا دخله همین که ظلمت شام شوم بدعت نمودار شد اهل بدع والاهوا که در سطوت
نور سنت و بقضا و اختفا داشتند بمشابه پروانه که بزبان عرب ولد الزنا است بیرون برآمده هر جا نوری دیدند برای
چراغ کشی آنجا دویدند پس خوارج از جملهٔ اهل اهوا بر مدافعت و منازعت اهل سنت و جماعت پیش از همه خروج
نمودند لکن زمان خروج این اشرار و زمان دخول نار متقارب بود و بقیهٔ ازان دجالون کذابون بمشابه دجال سروانه
روی تمیم الداری در جزیره خزیده سکونت ورزیده اند بعد چندی اهل اعتزال از گوشهٔ عدم قدم بیرون زده در فضای
عالم منتشر گشتند و بعضی از ائمهٔ اهل سنت را بجور و جفا کشتند مدتی بدولت و شوکت گذرانیده آخر معتزل کنج گمنامی گردیده
رو بسوی زاویهٔ هاویه گردانیدند بعد آنها مدتی است که فرقهٔ شیعه شیوع گرفته روز افزون میشوند تا آنکه اکثری از
اهل سنت باین مذهب گرویده حاکیان بتوسط هو مستحیل ساربان گردیده بجر بار میروند باید دید که رفته رفته
در عالم همینها میمانند و نام دیگران از میان میرود بحکم لا تقوم الساعة الا علی شرار الناس قیام قیامت بر همینها
میشود یا فرقهٔ دیگر را که باقتضای قرب قیامت نیز از ینها خواهد بود و بعرصهٔ روزگار و بروی کار می آرند چنانچه
که اراده او ست آنها را هم سر بمنزلت اعتبار و اقتدار نگاه میدارند چنانچه دو صد سال تخمینا گذشته باشد که فرقهٔ
تازه تر حدوث نموده سید محمد جونپوری را با وجود فقدان شواهد علامات بمهدویت ستوده اند و در شان
آن مهدی مصنوع حدیث من انکر المهدی فقد کفر موضوع کرده اهل سنت را کافر میدانند و نماز عقب اینها

نیز خواهند شد والله هو العالم بما فی مرور الدهور و بیداء آن مدت الورود والصدور و در فرقه اهل سنت درین زمان
غربت و کربت در احتیاط و انقیاد دین و اسلام بر طبق فرموده علیه الصلوة والسلام الحافظ لدینه کالقابض
للجمر میگردند و بر تغیر ظواهر و بواطن مردم بملاحظه وعید شدید که هر که در دل خود بر منکری بپذیرد از ایمان بقدر
دانه خردل بر نخواهد ماند و در دل میسوزند و بزبان خاموش اند اما سبب آنکه این اهل هوا بنار میروند کفر است یا معصیت
اگر معصیت باشد پس چون ظاهر که نفس بدعت خود بد معصیتی است که بمضمون حدیث مذکور بمثل داء الکلب
سرایت کند صاحب خود را از اوصاف انسانی بر آورده بصفات و اصوات کلبی منقلب میگرداند و اگر کفر
است پس وجه آن خواهد بود علماء درین باب اختلاف فیما بین خود ها دارند بعضی تکفیر معتزله میکنند بعلت آنکه
افعال عباد را مخلوق آنها میدانند و مخلوق را خالق میگردانند و بعضی تکفیر شیعه بسبب سب شیخین و بعضی تکفیر خوارج
بسند حدیثی که عنقریب می آید و بعضی انهمه را کافر میدانند و در معرض سند حدیثی که مدلول آن تکفیر مکفر مومن است
میخوانند مذهب اهل سنت بمتابعت حدیث و سنت که درین باب وارد است آنکه تکفیر احدی از اهل قبله نمی باید
و زبان را [illegible] بدگوئی گویان نمی آلایند شیخ کمال الدین ابن همام در بیان اقسام بغاة در فتح القدیر مینویسد الثالث
قوم لهم منعة وحمية خرجوا عليه بتأويل يرون انه على الباطل كفرا و معصية يوجب قتاله بتأويلهم
وهؤلاء يسمون بالخوارج يستحلون دماء المسلمين واموالهم ويسبون نسائهم ويكفرون اصحاب
رسول الله صلى الله عليه وسلم وحكمهم عند جمهور الفقهاء وجمهور اهل الحديث حكم البغاة وعند
مالك يستتابون فان تابوا والا قتلوا لفسادهم لا لكفرهم وذهب بعض اهل الحديث الى انهم مرتدون
لهم حكم المرتدين لقوله صلى الله عليه وسلم يخرج من آخر الزمان قوم احداث الاسنان سفهاء الاحلام
يقولون من خير قول البرية يقرؤن القرآن لا يجاوز حناجرهم يمرقون من الدين كما يمرق السهم من
الرمية فاينما لقيتهم فاقتلهم فان في قتلهم اجرا لمن قتلهم يوم القيمة رواه البخاري وعن ابی
امامة انه رأى رؤسا منصوبة على درج مسجد دمشق فقال كلاب اهل النار كلاب اهل
النار قد كان هؤلاء مسلمين فصاروا كفارا قيل يا ابا امامة هذا شئ تقوله قال سمعت النبي صلى الله عليه
وآله وسلم قال ابن المنذر لا اعلم احدا وافق اهل الحديث على تكفيرهم وهذا يقتضي نقل اجماع
الفقهاء وذكر في المحيط ان بعض الفقهاء لا يكفر احدا من اهل البدع وبعضهم يكفرون بعض اهل البدع وهو
من خالف ببدعته دليلا قطعيا ونسبه الى اكثر اهل السنة والنقل الاول اثبت نعم وقع في كلام اهل المذاهب تكفير كثير لكن

ليس من كلام الفقهاء الذين هم مجتهدون بل من غيرهم ولا عبرة لغير الفقهاء والمنقول من المجتهدين ما
ذكرنا وابن المنذر اعرف بنقل مذاهب المجتهدين وما ذكره محمد بن الحسن في الباب من حديث كثير الحضرمي يدل على عدم
تكفيرهم الخوارج وهو قول الحضرمي دخلت مسجد الكوفة من قبل ابواب كندة فاذا نفر خمسة يشتمون عليا رضي الله
عنه وفيهم واحد عليه برنس يقول اعاهد الله لاقتلنه فتعلقت به وتفرقت اصحابه فاتيت به عليا رضي الله عنه فقلت
اني سمعت هذا يعاهد الله ليقتلنك فقال ادن ويحك من انت فقال انا سوار المنقري فقال علي رضي الله
عنه خل عنه فقلت اخلي عنه وقد عاهد الله ليقتلنك فقال افاقتله ولم يقتلني قلت فانه قد شتمك قال فاشتمه
ان شئت او دعه ففي هذا دليل على انه ما لم يكن للخارجين منعة لا تقتلهم وانهم ليسوا كفارا الا بشتمهم على
ولا بقتاله قبل الا اذا استحله فان من استحل قتل مسلم فهو كافر ولابد من التقييد بان لا يكون القتل من حق
او تاويل او اجتهاد يؤدي به الى الحكم بحله بخلاف المستحل بلا تاويل ولا يلزم تكفيرهم لان الخوارج يستحلون القتل
بتاويلهم الباطل ايمان وكفر حقيقي وارد صورتي دو روي حقيقت بسوي خدا است كه دانا وشناساي آن او است سبحانه
وتعالى و روي صورت بسوي عباد كه وجه ظاهر مي بينند و ميدانند و بدريافت امارات و علامات حكم ظني بر باطن جانب
ميگردانند از كتب فقهيه مستفاد ميشود كه اگر از كافري فعلي يا قولي كه منافي ملت او از خواص دين و اسلام است صادر يابد
حكم اسلام بر او ميكنند تا آنكه اگر در قبول اسلام تعلل نمايد بحكم ارتداد گردن ميزنند و اگر از مسلمي قولي يا فعلي بوقوع آيد كه ظاهرش
دلالت بر استخفاف يا انكار دين اسلام نمايد تكفير او كرده حكم به بينونت زنش ميكنند و گردنش ميزنند و در مقابر مسلمين دفن
نميسازند و گور كنده بتشبيه جيفه در ان مي اندازند الى غير ذلك آنچه احكام دنيوي است بر وي جاري ميگردانند و لعنت بمعنى
محرومي ابدي از رحمت مثل حكم قطعي در حق مسلم بدخول جنت روا نميدارند كه از احكام اخرويست كه تعلق بحقيقت
دارد و علم بحقيقه خاصه او سبحانه وتعالى است اگر در حقيقت نيت او ازين قول و فعل استخفاف و اهانت اسلام بود
چنانچه اهل ظاهر ميدانند پس عند الله هم كافر است و حاكم در قتل او مشكور و اگر نيت بر خلاف آنست كه مردم فهميده اند
نزد او سبحانه وتعالى مومن ماجور و حاكم در قتل او معذور و اگر از ان قول و فعل انكار نمايد همين انكار را بجاي توبه او [illegible]
و حكم ببقاي ايمان او كرده احكام ارتداد را مرتد ميگردانند و انكار دو نوع است يكي آنكه از صدور اصل فعل و قول منكر
گردد پس اثبات آن كردن و اقامت بينه بران نمودن بيفائده است زيرا كه انكار از قول و فعل كفر انكار از غير است
و انكار كفر اقرار ايمان پس مستحق قتل نميشود خواه در انكار خود صادق باشد خواه كاذب كه مدار بر اظهار است دوم آنكه
انكار اراده آنچه مردم از فعل و قول او دريافته اند نمايد و توجيه بوجهي كند كه استخفاف و اهانت لازم نيايد [illegible]

بهم نمیرسد که الزام جهة استخفاف بر او نمایند که عالم ارادات و نیات و واقف اسرار و خفیات اوست سبحانه و تعالی و
مدار نظر در اجرای احکام ظاهر کفر و اسلام است تمسک درین باب از حدیث ابی بلتعه انصاری میتوان گرفت حاصلش آنکه
جناب رسالت صلی الله علیه و سلم بحضرت علی کرم الله وجهه فرموده بر جاده که بسوی مکه میرود بشتاب زنی را که در حدیقه
خوخ نشسته باشد نزد او دریاب خطی را که پنهان کرده همراه برده است از او کشیده برآر و او را با خط مستور بحضور
بیار حضرت علی کرم الله وجهه بر طبق فرموده عمل نموده زنی را دران حدیقه نشسته دید چون مطالبهٔ خط نمود انکار بر انکار
افزود آنحضرت اندیشید که آنجناب مرا باین امر بامر الهی مامور کرده باشد خبریکه از صادق بواسطهٔ صادق رسد احتمال
خلاف ندارد آنزن را فرمود خط برآر و الا ترا برهنه میکنم خط را که در قرعهٔ موی سر پنهان کرده بود برآورد پس
او را با خط بحضور آنجناب آورد کشاده دیدند که از ابی بلتعه است بکفار قریش مشتمل بر اظهار اسرار رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم که دران ایام در تدبیر آن بود که فوجی جمع سازد و یکدفعه بر سر کفار قریش بتازد چون ابی بلتعه را طلبیده
پرسید هم اقرار کرد و هم اعتذار پیش آورد که من این کار را از جهة ارتداد و بغض و عناد با خدا و رسول او نکرده ام بلکه
چون هر کدام از مردم حضور بقرابتی یا به نسبی یا به محبتی رابطه با کفار قریش در میان دارد و من بیگانه محض ام
خواستم بر آنها حقی ثابت کنم تا وقت اضطرار بکار آید پس عمر برخاست که گردن این منافق بزنم آنجناب فرمود بگذار
او را او از اهل بدر است اعملوا ما شئتم انی غفرت لکم یعنی مواخذه که از وی از جهة ارتداد و کفر بود که باین عمل تدبیر شکست
اسلام و شکست تدبیر رسول خدا علیه الصلوة و السلام غلبهٔ کفار و بقای استیلای شر دران اشرار نموده و اینهمه
از علامات و آثار کفر و ارتداد است که هیچ عملی موجب مغفرت آن نمی تواند شد لکن این مواخذه از جهة اعتذاری
و بیان وجهی که باعث برین کار بود ساقط گردید باقی ماند مواخذه از جهت معصیت آنکه صلاح نفس و مال خود را بر صلاح
دین و اسلام مقدم داشت و این معصیت و امثال آن هر گاه پیش از آنکه بوقوع آید او سبحانه و تعالی در جزای طاعتی
که شرف قبول یافته است مرفوع القلم فرموده است بشنو سخنی که مناسب مقام است عثمانی یعنی کسی که حضرت
عثمان را بر حضرت علی فضل میداد بعلوی یعنی کسی که قائل بفضل علی بر عثمان بود گفت هیچ میدانی که صاحب تو یعنی
حضرت علی قتال مسلمانان با اینهمه جرأت چرا دارد و هیچ اندیشه از عقوبت این گناه کبیره در خاطر نمی آرد علوی گفت
تو بگو عثمانی گفت صاحب تو بدری است و او سبحانه و تعالی در حق بدریان بزبان رسول خود اعملوا ما شئتم انی قد غفرت لکم فرموده
آنها را در میدان عصیان مطلق العنان نموده است این ظن فاسد محض از نادانی عثمانی ناشی است که او کرم الله وجهه این قتال
را بسبیل طاعت بعمل می آورد و بر جای ثواب بر آن میداشت نه آنکه معصیت فهمیده بکرد و خود را معفو و مغفور می پنداشت اگر اینچنین میبود در هم

معاصی تطاول مینمود او کرم الله وجهه اتقی و اخشی در عهد خود است حالا باصل سخن میرویم و فیه فی بیان تکفیر اهل بدع
پس میگوئیم که اعمال و اقوال و احوال این مردم از ادای صلوة خمسه و صیام رمضان و زکوة و حج و تلاوت قرآن و رجا
برحمت رحمن و خوف از عذاب نیران و تعوذ از اهوال قیامت و طلب غفران الی غیر ذلک دلالت ظاهره بر صحت و نجات
ایمان و اسلام دارد و مذهب اهل سنت بمتابعت حدیث و سنت عدم تکفیر اهل قبله است و مخالفتی که در بعضی امور
اسلامیه دارند موجب استخلاف و انکار و تکذیب دین و اسلام و رسول خدا علیه الصلوة والسلام نمیتواند شد تا تکفیر
آنها بسوی آن مستند شود مثلا معتزلی که مرتکب کبیره را از حیطه اسلام می برآرد و خارجی آزاد در مضیق کفر میسپارد و هر یکی
بر دعوی خود تمسکی از کلام خدا و رسول او دارد صحیح یا غلط یا فاسد تمام یا ناتمام و تمسک بکلام الهی موقوف بر تصدیق است
که مقدمات دلیل نزد مستدل میباید که صادق باشند و تصدیق آن موقوف بر تصدیق رسول است که بواسطه او
مستدل سیده و تصدیق رسول مستلزم تصدیق الوهیت و وحدانیت و سائر ما جاء به من الاحکام پس مصدق
بعضی امور را که تصدیق آن ایمان است کافر گفتن که تکذیب بعضها است چگونه روا تواند بود علاوه آنکه اهل سنت
نیز هم در مقام رد و دفع دلائل آنها و هم در مقام اقامت حجج بر آنها تشبث بکلام خدا و رسول او میکنند و کلامی
که برای دفع دلیل خصم یا برای اثبات دعوی خود و افحام و الزام او ذکر کرده آید میباید که ناقل الکلام تصدیق
داشته باشد که خصم تصدیق باین کلام و قائل این کلام دارد تا بزعم ناقل بر نقل این کلام فائده سکوت با مرتکب
گردد والا از قبیل هزل خواهد شد پس اجوبه واقعه و حجج نافعه اهل سنت دلالت بران دارد که اینها تصدیق تصدیق
ایمانی مخالفان دارند در این صورت تکفیر آنها کردن تکذیب با تصدیق خود جمع نمودن است مخالفت در امور اسلامیه
مستلزم تکذیب وقتی میشود که اهل سنت مثلا از کریمه وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة دلیل بر ثبوت رویت گیرند معتزلی و شیعی
در جواب گوید این کلام از خدا نیست و اگر باشد من مسلم ندارم و اگر تصدیق بکلام و متکلم و مخبر دارد و آنرا نظر بوجهی که بعنوان
خفیه در ذهن او صورت گرفته است بر محلی فرود آورد چنانچه اهل سنت با کریمه لا تدرکه الابصار همچنین معاملت مینمایند
تکذیب و انکار در این محل بیمحل و بیکار است همچنین اهل سنت دلائل بر افضلیت شیخین از آیات و احادیث ذکر میکنند شیعه
جواب آن بتکذیب خدا و رسول او نمیدهند بمثل جواب اهل سنت دلائل آنها را که بر افضلیت و احقیت خلافت حضرت
علی می آرند بلی آنکه شائبه تکذیبی و انکاری بوده باشد بجواب می پردازند آری اخبار جور و ظلم شیخین بر اهل بیت
مثل غصب خلافت حضرت علی مرتضی و غصب میراث حضرت فاطمه زهرا و اسقاط جنین او بضرب و آتش زدن بخانه او
و سر برهنه برآوردن الی غیر ذلک من اعاجیب الاکاذیب که بآنها رسید و نزد آنها بی تحقیق قرین تصدیق گردید تا آنکه

شیخین بالذات اعدای اہل بیت شمرده شوند و این عداوت را بر ترتیب مقدمات تا بعداوت خدا و رسول او برند پس عداوت
شیخین که برای محبت اہل بیت است و محبت اہل بیت رسول از جهت آنکه اہل بیت رسول اند و محبت برسول است
و چنانچه محبت برسول خدا از ین رو که رسول خداست محبت بخداست راجع بمحبت خدا و رسول و تواند بود اگرچه
از طریق جهل و نادانی است که در فهم خود خطا کرده از حق رو گردانند لکن خود را بزعم خود بر حق میدانند نماز گذار
شب تار اگرچه پشت بقبله دارد خود را متوجه بقبله می پندارد و در شان صحابه هم مثل آنچه در شان اہل بیت است
من ابغضهم فببغضی ابغضهم وارد است لکن بغض آنها با صحاب نه از جهت آنست که اصحاب رسول اند تا منجر ببغض رسول
گردد بلکه از جهت آنست که اعدای رسول اند بسبب آنکه اعدای اہلبیت اویند و عداوت با اہلبیت او عداوت با وست پس
عداوت آنها با شیخین عائد بمحبت خدا و رسول او خواهد گردید نه بعداوت خدا و رسول او صلی الله علیه وسلم و همچنین عداوت خارجیان با شیخین
برای آنست که حضرت عثمان متابعت سنت رسول خدا و سیرت شیخین که مامور به بود ترک نمود و او سبحانه و تعالی میفرماید
لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة وما آتاکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا و رسول او صلی الله علیه
وسلم میفرماید اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر و وقتی که او را بر منصب خلافت نصب میکردند علی ان یعمل
بکتاب الله وسنة رسول الله وسیرة الشیخین شرط کرده بودند و ترک امر آخرین مستلزم ترک اول بلکه ترک
هر سه امور است و تفصیل اعمالی که بزعم طاغیان بر خلاف سنت و سیرت از او بوقوع آمد مع اجوبه در کتب مسطور
و برای آنست که حضرت امیر کرم الله وجهه حکم حاکمین قبول نمود و او سبحانه و تعالی میفرماید ان الحکم الا لله و تفریق
فیما بین قتال و تسمیه و اخذ اموال کرد و در عهد رسول خدا این هر سه ملازم یکدیگر میبود و وصف امیر المؤمنین
از نام خود محو نمود و هر گاه امیر المؤمنین نباشد امیر کافرین خواهد بود و این شبهها ی ردیه با رد و نیز در کتب مسطور
و مخالفت و عداوت آنها با ختنین که برای اینست راجع بمتابعت و محبت خدا و رسول او و تقویت و تعظیم اسلام
و دین است تا تکفیری که این هر دو فریق مومنین بر حق میکنند پس در تکفیر خود مأول اند و بر تاویل خود معذور
و نزد اہل سنت تکفیر اہل تاویل نمیتوان کرد و قول ابی امامه کلاب اہل النار مستنبط از حدیث است
اہل البدع کلاب اہل النار و اہل بدع عام است بدعت او از جهت عقیده باشد یا از جهت عمل و هر یکی از ین هر دو
موجب کفر بود یا معصیت دیگر پس دلیل بر تکفیر آن مردم نمیتواند شد و قول او کانوا مسلمین فصاروا کفارا آنهم
بار نداد است الخ وجه آن غیر مخصص بما و هم نشد که آن موجب تکفیر میشود یا نه بر تقدیر موجب اختصاص بمان
مردم داشت یا در دیگر آن هم متعدی است در قول او بل محمعت محتمل است که کلام آنجناب در حق آن

ذوی الیدین بوجه خصوصیت بود یا بطریق عموم و جهت کفر آنها همین عقیده بود یا امری دیگر آن جناب در حق شخصی که در حال
قتال و جهاد زیاده از دیگران سعی و اجتهاد مینمود و مردم تحسین کار او بحضور معروض داشتند فرمود او جهنمی است آخر کار او
چنین شد که از درد جراحتها تاب نیاورده خود را بشمشیر خود کشته بجهنم برد این اظهار بعضی از اسرار تقدیر است نه آنکه
کارزار با کفار موجب جهنمیت گردید بلکه با وجود اینهمه سعی از تحصیل سعادت و عبادت در آخر وقت اجل حرف اول
ازل پیش آمده باشد یا نیت او پیش از عمل محتوی بر فساد و غل بوده باشد فرمود آنجناب در حق او وان الله لیؤید
هذا الدین بالرجل الفاجر مومی باخر است که فجور ظاهری بعد تایید دینی بوقوع آمد و میباید که پیش از ان باشد و آن
ظاهر نیست پس باطنی خواهد بود فساد نیت یا مثل آن اما حدیث مذکور که بعضی از اهل حدیث دلیلی از ان بر کفر خوارج
گرفته اند پس دلالت بر تعیین این فرقه ندارد و احادیث دیگر هست مثل حدیث ذی الیدین که از ان تعیین انها فهمیده
میشود لکن دلالت بر تقدیر تسلیم بر کفر همین طائفه نهروانیان که محاربان حضرت علی کرم الله وجهه بودند خواهد کرد نه بر
هر که معتقد این عقیده بوده باشد تا آنکه خارجیان مستقلیان مثلا هم دران داخل باشند جائز است که کفر آن طائفه بسبب
دیگر باشد که غیر این عقیده بود و نیز این حدیث مروی بطریق آحاد است و برای تکفیر علم قطعی میباید علاوه آنکه راوی این حدیث
که خود حضرت علی است کرم الله وجهه عمل بر ان نکرده تکفیر آنها ننمود و قاعده کلیه است که اگر راوی بر مروی عمل ننماید
دیگران ابران عمل کردن نمیشاید چنانچه تطهیر مولوغ کلب بهفت آب مروی از ابی هریره است و او عامل بآن نبود پس
امام اعظم نیز عمل بران ننمود کسی که مشافهة بزبان مبارک شنیده علم قطعی حاصل کرده عمل بران ننموده باشد پس معلوم
شد که مضمون حدیث بدلالت الفاظی که مسموع ماست غیر آن مضمون است که معلوم راوی اصل بود و بسبب آنکه تغیری و
تبدیلی در الفاظ حدیث بتوسط وسائط تطرق یافته است و ازینجا معلوم میشود که هرگاه استدلال بر عدم قتل خارجی غیر ذی
منعه بعمل حضرت علی میگیرند که شاتم خود را قتل ننمود پس باید که دلیل بر عدم تکفیر باشد و روافض بقول صدیق اکبر رضی
الله عنه نیز گیرند که در حق شاتم خود حکم بقتل ننموده فرمود این از خواص انبیاست بلکه آنجا غیر معلل بود و اینجا معلل
است بعلتی که از ان علت عدم قتل ساب علی نیز معلوم میشود و این حدیث قویست انچه از عمل حضرت علی مرویست
و چون حکم بقتل عام است از حکم تکفیر که ساب النبی را بعد توبه میکشتند و حکم تکفیر او نمیکنند و همچنین ساحر و قاطع طریق
وغیره و پس لازم می آید که تکفیر ساب ابی بکر صدیق بلکه شیخین کرده نشود که انتفاء عام مستلزم انتفاء خاص است
چنانچه ساب حضرت علی را تکفیر نمیکنند و عمل خود کرم الله وجهه نیز همین بود و الا شاتم خود را بحکم ردت میکشت
که تحقق خاص مستلزم تحقق عام است آری حدیث شریف که در شان حضرت علی کرم الله وجهه لا یحبک الا

من هو یعنی ولا یبغضک الا منافق دلیل عام است لکن بر آنکه هر مبغض او کافر منافق است نه بر آنکه بغض او کفر و نفاق بلکه از حدیث مذکور مفهوم میشود که نفاق مبغض بیش از بغض باشد یعنی دلی که محل ایمان است قابل بغض و عدوان علی نمیتواند بود و قابل بغض و عدوان او کرم الله وجهه دلی است که متنجس بنفاق و کفران بود والخبیثات للخبیثین چنانچه حب علی عین ایمان نبود بلکه مقدم بر آنست یعنی حب علی بدلی که متنجس بچرک شرک و نفاق باشد در نیاید برای در آمدن آن دلی که قرین زینت ایمان باشد میباید لکن در اثبات کفر مبغضان کافی است گو که موجب کفر مبغضان غیر این بغض و عدوان بوده باشد که معصیتی بسوی معصیتی دیگر میکشد تا آنکه بدرکه کفر و نفاق میبرد او سبحانه و تعالی میفرماید و منهم من عاهد الله لئن آتانا من فضله لنصدقن ولنکونن من الصالحین فلما آتاهم من فضله بخلوا به و تولوا و هم معرضون فاعقبهم نفاقا فی قلوبهم الی یوم یلقونه بما اخلفوا الله ما وعدوه و بما کانوا یکذبون لکن در صورت مراد از منافق و همچنین از مومن عام است که فی الحال باشد یا باعتبار مال و استقبال بود اما عداوت حضرت امیر که از حیثیت مذکوره رو بمحبت خدا و رسول او داشت معصیت چگونه بود و جوابش آنکه مناقب حضرت امیر در کثرت شهرت بدرجه رسیده است که منکر آن از دو حال بیرون نیست یا بشابه قوم نوح علیه السلام جعلوا اصابعهم فی آذانهم واستغشوا ثیابهم واصروا واستکبروا استکبارا گوش خود را باصبع تعصب و اعراض بسته و روی خود بنقاب ثیاب تجنب و اغماض پوشیده در کنج جهل صلی نشسته باشد یا بمثل قوم موسی علیه السلام وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم ظلما وعلوا با وجود حصول علم یقینی طریق جحود و عنود پیش گرفته باشد و مطاعنی که در حق او داشتند بمرتبه او نیست و اهمیت دارد که قابل آن نیست که کسی متصدی جواب آن گردد بلکه این مطاعن نیز و طاعن هم مطعون خواهد بود محض باراده آنکه مردم مخالفت ما علی برای موافقت ببینی و انند زبان استهزا نمود حدیث مصطفوی یقرؤن القرآن ولا یجاوز حناجرهم یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة و کلام مرتضوی و قتیکه آنها الحکم لله بطریق شعار هر وقت بزبان میراندند و کریمه ان الحکم الا لله نحویکه بر حسب شعار شما انشاد میخواندند میفرمود کلمة حق اریدبها الباطل این هر دو اشارت بآن دارد که اینهمه آثار اسلام برای اظهار اسلام است و در باطن چنانچه در ظاهر بر امیر خود خروج نموده اند از دائره ایمان هم خروج کرده اند متهمدا حضرت امیر کرم الله وجهه عبد الله بن عباس را بهر دو آن فرستاده و ازاله آن هفوات و فهوات و رد آن ردیات نموده دو هزار کس را بر سر راه آورد و همرا خود بحضور حضرت امیر برد و باقی بر عناد و لداد مصر و باقی ماندند و اینهمه علامات تکذیب انکار فرموده رسول خدا است

صلی الله علیه وآله وسلم لکن چون امارات وعلامات بمنزلهٔ ظنیات است نه حجج وقواطع یقینیات لهذا لفظ کفر بر زبان نمی‌رود
وتعبیر بمعصیت کرده میشود وهمچنین است حال اصول واکابر روافض یعنی آنها که ادعای اقتباس انوار علم از زینت
چراغ اهل‌بیت دارند وسر تعلم پیش دیگری فرود نمی‌آرند که مناقب شیخین را اگرچه تفاصیلش مروی بطریق آحاد است
لکن اجمالش بمرتبهٔ شهرت بلکه تواتر رسیده باشد از حضرات بارها چنانچه سابق گذشت شنیده بودند بوقایهٔ تقیه پوشیده نمودند مثل
اهل کتاب که با مناقب محمدیه کرده‌اند ودر ازاله واماتهٔ آن از صفائح قلوب کوشیدند پس در صحائف وکتب ثبت کی میکنند
بلکه بجای آن ذمائم مفتریات رقم میزنند پس اصول خوارج وروافض بر ردیفهٔ اصل خودها که عبد الله ابن سبا است
ایمان ظاهری لسانی وکفر ونفاق نهانی جنانی داشتند وکتب مسائل مشحون باصولی که بنای عبادت بر آنست ممهد
ومسدد باقوال موضوعه واسانید مصنوعه برای تفرقهٔ جماعت اسلام فیض جاری گذاشتند پس در حق این هر دو
اصول مع اصل الاصول زبان بتکفیر ظاهری نظر بممانعت ومدافعت اسلام ظاهری نباید کشود وتکفیر حقیقی
را چنانچه مکرر گذشت مفوض بعلم عالم حقیقت باید نمود که تکفیر حقیقی را علم قطعی میباید ودید تا یوم تبلی السرائر آنها چه
پیش می‌آید اما فروع این اصول که بطریق تبعیت ودیدن آنها را دین خود گرفتند وبراه آنها بتحقق مهالک ومفاسد
رفتند پس نسبت باصول خودها بعید از کفر قریب بایمان‌اند عقیده که گرفتار عقد دانند تغلیط وتخبیط اصول ایشان خدا
ورسول میدانند غالب که عند الله از جهت ترک تعمق وتحقیق ومساهله در تفتیش وتدقیق واکتفا بمجرد سمع ومسامحه در تفحص
وصحت ووضع ماخوذ ومسئول الی ماشاء الله خواهند ماند ودر محل اعتذار ربنا انا اطعنا سادتنا وکبراءنا فاضلونا
السبیلا ربنا آتهم ضعفین من العذاب والعنهم لعنا کبیرا خواهند خواند نه هر که داعی بحق بود وداعی بر حق باشد
ومتابعان ومطیعان او عند الله مرضی ومشکور خواهند بود والا مومنان مسیلمة الکذاب ومومنان جناب خاتمیت مآب
مماثل ومشاکل در عذاب وثواب توانند بود وحل مشکل شارح عقائد نسفیه الجمع بین المسئلتین مشکل سب الشیخین کفر
واهل القبلة لا یکفر باینوجه میتوان نمود که مسئله اولی قول بعضی است از فقهای متاخرین غیر مجتهدین وایشان
کلمات کفر بسیاری ذکر کرده‌اند که وجه کفر بعضی ازان بعد تامل هم معلوم نمیشود حالانکه التزام کفر کفر است نه
لزوم کفر مگر آنکه لزوم بین باشد که در حکم التزام است تا آنکه تکفیر شافعیه کرده‌اند چنانچه کافر را باین استثنا که بجای
نکاح با یهودیه ونصرانیه جائز باشد با شافعیه جائز نبود در کلام شیخ ابن همام گذشت نعم وقع فی کلام اهل المذهب
تکفیر کثیر ولکن لیس کلام الفقهاء الذین هم مجتهدون بل من غیرهم ولا عبرة بغیر الفقهاء وفی البحر الرائق
والذی تحرر انه لا یفتی بتکفیر مسلم امکن حمل کلامه علی محمل صحیح او کان فی کفره اختلاف ولو روایة ضعیفة

فعلی هذا اکثر الفاظ التکفیر المذکورة لا یفتی بالتکفیر بها ولقد الزمت نفسی ان لا افتی بشیء منها
متقدمین در افتا مطلقا از هر بابی که باشد احتیاطها کرده اند حدیث اجرئکم علی الفتوی اجرئکم علی النار
در معرض تمسک آورده اند در فتاوی تاتارخانی مذکور است شخصی بخدمت نصر بن یحیی آمده استفتا نمود که کلمه
چنین و چنان در حق زن از زبان من برآمده در شک افتاده ام که بآن طلاق می افتد یا نه فرمود برو نزد محمد بن
سلمه رفت و سوال کرد او گفت برو نزد نصر بن یحیی پس برگردید بسوی او پس او را باز گردانید و گفت نزد محمد
بن سلمه برو مستفتی که بسبب شک و تردد در حکم این باب در تعب فی باب و ایاب افتاده بود ملول گردیده گفت مولانا
زن خود را بسه طلاق مطلقه نمودم و از شک و تعب بیاسودم پس در افتای کفر احتیاط زیاده تر میباید که تکفیر امر
خطیر است و مسئله ثانیه قول جمهور علما است از متکلمین و محدثین و فقها شیخ ابن الهمام در مسایره مینویسد ظاهر
کلام الشافعی و ابی حنیفة انه لا یکفر احد منهم تا آنکه قول ابی حنیفه را که با ابی جهم که رئیس طایفه جهمیه است
قم عنی یا کافر گفته بود بنا بر آنکه مخالف مذهب او بود از ظاهرش صرف کرده است و شارح از شیخ ابی الحسن الاشعری
که شیخ متکلمین اهل سنت است نقل میکند که گفت در کتاب مقالات الاسلامیین اختلف المسلمون بعد نبیهم صلی
الله علیه وسلم فی اشیاء ضلل بعضهم بعضا وتبرأ بعضهم من بعض فصاروا فرقا متباینین الا ان الاسلام
یجمعهم ویعمهم و فقها شهادات اهل بدع قبول نموده اند و اسلام از اعظم شروط قبول شهادت است فی الهدایة
وتقبل شهادة اهل الاهواء الا الخطابیة وقال الشافعی لا تقبل لانه اغلظ وجوه الفسق ولنا انه فسق
من حیث العقیدة وما اوقعه فیه الا تدینه فصار کمن یشرب المثلث او یاکل متروک التسمیة عامدا
مستبیحا لذلک بخلاف الفسق من التعاطی اما الخطابیة فهم من غلاة الروافض یعتقدون
الشهادة لکل من حلف عندهم وقیل یرون الشهادة لشیعتهم واجبة فتمکن التهمة فی شهادتهم
**فائده** و شیخ ابن الهمام در فتح القدیر میگوید خلافی که مصنف نسبت بشافعی کرده در حقیقه منسوب بمالک و ابی حامد است
که یکی از شافعیه بود و شافعی موافق ابو حنیفه است بخلافه و فی الهدایة ولا یقبل شهادة من یظهر سب السلف لظهور
فسقه بخلاف من یکتمه وفی فتح القدیر قید بالاظهار لانه لو اعتقده ولم یظهره فهو علی عدالته ولهذا قال
ابو یوسف من روایة ابن سماعة لا اقبل شهادة من یشتم اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم واقبل شهادة
من تبرأ منهم لان اظهار الشتمة فجور وسفه لا یأتی به الا الاوضاع والاسقاط وشهادة السخیف لا تقبل
ولا کذلک المتبرئ لانه یعتقده دینا مرضیا عند الله وان کان علی باطل اما محدثین پس اعظم و اقدم آنها که

ابوعبدالله بخاری است در صحیح خود که اصح کتب نزد جمهور محدثین بعد کتاب الله است روایات از خارجیان می آرد
چنانچه شیخ ابن همام که اعرف بدقائق فن حدیث و اسانید است در فتح القدیر تصریح بآن کرده است بلکه بعضی از
روافض نیز روات او در صحاح دیگر است و اول شرط صحت روایت اسلام است اگر گویند روایت از ایشان بی اطلاع
بر مذهب ایشان خواهد بود گوییم هرگاه حال روات تا آنکه اسلام و کفر مجهول بود احوال دیگر معلوم پس اینهمه محدثین حکم
بصحت این کتب و اصحیه بخاری چگونه کردند و حالانکه قول عبدالله بن المبارک است و او شیخ مشایخ اینهمه محدثین بود علم حدیث
دین شما است نظر کنید در کسی که دین خود ازو میگیرید با وجود آنکه اینقول نیز از مرویات ایشان است پس اتفاق جمهور علمای
متکلمین و فقها و محدثین از متقدمین و متأخرین بر این است که اهل بدع و اهوا خصوص خوارج و روافض که مشهورترین ایشان همین
نزد جمهور ایشان مسلمین اند اگر گویند که تکفیر ساب شیخین بنابر انکار ما ثبت بالاجماع است که خلافت حضرت صدیق مجمع علیه بود پیش
از آنکه اهل بدع ابداع و اختراع اهوای خودها نمایند و خلاف خلف واقع اجماع سلف نمیشود و خلافت حضرت فاروق
که حکمی است از احکام او خلیفه خلافت اوست و لهذا چون مردم او را خلیفهٔ رسول الله میگفتند میفرمود که مرا خلیفهٔ
خلیفهٔ رسول الله بگویید چون عبارت طویل و ثقیل میشد حضرت علی رضی الله عنه فرمود لسنا بمومنین و انت امیرنا
فانت امیر المومنین پس اجماع بر خلافت ایشان و خلیفه اجماع خلافت اوست گوییم بعد طی بسیاری از مراتب جواب که اجماع بر
قیاس در محلی صورت می بندد که نص قطعی در باب آن وارد نبوده باشد که در وجود نص قطعی قاطع نزاع احتیاج بغیر است کسانیکه
ادعای ورود چندین نصوص قطعیه در شان خلافت علویه دارند بر تقدیر قول بالاجماع این اجماع بالاجماع نمیشمارند پس نزد ایشان
این خلافت ما ثبت بالاجماع نخواهد بود و کفر انکار ما ثبت بالاجماع است نه انکار آنکه این خبر ما ثبت بالاجماع است و در
حل آن مشکل نیز میتوان گفت که مراد از کفر در قول ثانی حقیقهٔ کفر است که مسئله از مسائل کلامیه است و علم کلام باحث
از حقیقت است و مراد از کفر حکمی که در قول اول است کفر حکمی یعنی حکم کفر که قتل است بقرینه آنکه این در کتب فقهیه مذکور
است و علم فقه مصطلح متاخرین که قائل این قول هم همین اند بحث از اعمال دارد نه از اعتقاد پس حاصل این
مسئله آنکه اگر کسی سب شیخین نماید اگرچه مثل تاویلات مذکوره توجیهات کلام خود کند و بملاحظه قواعد عقائد تکفیر او
ننمایند لاکن حکم کفر که قتل است بر او اجرا نمایند که رهزن دین است و خار بکر سرمایهٔ یقین قاطعان طریق دنیوی را
میکشند و سر ایشان بر سر دار میکشند قاطعان طریق اسلام و مفرقان جماعت رسول الله علیه الصلوة والسلام بطریق
اولی نور اصل سخن در تطهیر اهل البیت بود از انجا بتحقیق بیت انتقال نموده در بیت النبوة در آمد چون خانه را بانداز آن
فیما بین آل و اصحاب آنجناب که هر دو چنانچه سابق گذشت از اهل این بیت اند خانه جنگی انداخته اخبار در وضع مشتمل بر

وقایع غیر واقعیه در آفاق عالم مشتهر و منتشر ساخته اند بعضی بنظر فساد اندی اهل بیت عیوب شیخین میجویند و بعضی بجانبداری شیخین سخنها که خود سزاوار آنند در حق اهلبیت میگویند لهذا چند کلمه بموداى بالله من النصیحة نوشته میشود اگر چه از ین مردم هرگز قبول مامول نیست لکن شاید که دیگران در پی اینها نروند و باین وادی آورده قدم خود از حدود معموره دار الاسلام بیرون ننهند و نقد ایمان خود را بشیطان که مهاراجه بادیه دار الحرب است بطریق پیشکش ندهند پس اگر شیعه با اهل سنت گویند اقرا باین سخنها که دلالت بر مدح و ثنای شیخین دارد و شما بر اهل بیت کردید و اقرار با قرار سخنها که متضمن طعن ولعن است بما نیز می بندید اهل سنت در جواب گویند که بدار العدالت رکن الدوله والدنیا حجة الله علی العالمین یعنی حضرت عقل که مدار شرع و نقل هم براوست بیائید و مرافعۀ این نزاع و خصومة قدیمه خود را بحضور حضرت اعلی نمائید حضرت ایشان کیفیت هر کدام از متخاصمین پرسیده بکنه حقیقة و وجه حقیقة وا رسیده خواهند فرمود یا ایها الشیعة ماخذ و مستند احادیث آن جناب کافۀ اصحاب اند چه اهلبیت کرام و چه اصحاب عظام که مدار روایت بر صحبت است و فضیلت اهلبیت از جهة قرابت پس روایت از اهلبیت هم از جهة صحابیة آنها است نه از جهة اهلبیتیت آنها و اصحاب مطابق فرموده آنجناب اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم بر بساط فلک انبساط حضور اکثری از آنها مثل عقد ثریا مجتمع و محصور بودند و بعد طی آن سما که گویا وقت قیامت کبری بود و بمؤدای و اذا الکواکب انتثرت بنات النعش گردیده در اقطار عالم رفتند و اقامتها جابجا گرفتند پس مردم برای طلب حدیث بتقرب اکباد جمال وطی سهال و جبال هر سو شتافتند و احادیث آنجناب از صحبت اصحاب متفرقه جمع نموده بعضی را مساعد و معاضد بعضی یافتند و رواة اهل سنت هم اهلبیت کرام اند و هم دیگر اصحاب عظام و رواة شما خاص اهلبیت لهذا خود را خاصه مینامید و اهل سنت را عامه میگفتید پس عامه برای اثبات دعوای خود که تعظیم شیخین است شواهد هم از اهلبیت و هم از صحابه دیگر آورده اند این هر دو نوع از شواهد بموافقتی و مطابقتی که فیما بین خودها دارند هر یکی بصدق دعوی و هم بصدق گواه دیگر گواهی میدهد و شما که مداومت بر ملازمت یک بیت گرفتند و هر چه خواستند بنام اهل آن بیت گفتند پس اگر در اطراف و اکناف عالم برای طلب شهادت بشتابید یک شاهد هم بر صدق روایات خود ها نیابید پس تناقضی که فیما بین روایات اهل سنت و روایات شما که هر دو از اهلبیت است واقع شده بود و آن مستلزم کذب است و منشار این کذب یا احدی الروایتین یا مروی عنه همه صدوق و محل وثوق و اجرای صادق مصدوق پس منحصر شد که منشار کذب احدی الروایتین خواهد بود و شهادت جماعۀ کثیر و جمع غفیر رواة روایات اهل سنت را بصدق راجح میسازد و روایات و رواة شما را در معزل مرجوحیت میاندازد و نیز احادیث شما خصوص درین باب همه منقطع الاسانید است و آنها که از امام جعفر می آرند یکی از نهارا

هم احدی سندی بجناب رسالت رسانیده است و مدار حدیث بر سند است قالوا لولا الاسناد لقال من شاء ما شاء
پس روایت شما را که هم بی سند و هم بی شاهد است کیست که باور بجز داد عای اعدا خواهد نمود خصوص وقتی که روایات
مکذبه برای تکذیب در مقام خواهد بود که روایات اهل سنت هم از طریق اهلبیت و هم از طریق غیر آن با آنجناب رسالت
معنعن و مسلسل است سلسله شما از رسول خدا صلی الله علیه وسلم چرا منقطع گردیده است مثلا حدیثی در بیان نفاق
صدیق اکبر از حضرت امام جعفر در روضه کلینی مرویست فرض کردیم که او سبحانه و تعالی عالم القلوب و الغیوب است
حبیب خود را بطریق وحی بر نفاق رفیق او اعلام فرمود لیکن از آنجناب بحضرت امام بکدام طریق رسید بطریق اهلبیت
یا بطریق رواة دیگر ایمه اهل سنت امام اعظم ابو حنیفه و امام مالک و شیوخ اینها در خدمت حضرت امام و صحبت شیوخ
ایشان چه آبای کرام و چه غیر آنها برای استفاده مراودت و مبادرت میکردند هیچ یکی از زبان حضرت امام و از زبان
شیوخ ایشان کلمه که در ان تکفیر و تحقیر شیخین بوده باشد نشنیدند بلکه دم محبت و تولی میزدند و تبرائیان را بدی
نسبت میکردند و قاعده اهل حدیث است که اگر یکی از شیخ خود حدیثی روایت نماید و دیگران که از خدمت آن
شیخ استفاده گرفته اند از روایت مذکور هم از شیخ مذکور و هم از شیوخ دیگر ساکت مانند اینچنین حدیث را قابل احتجاج
نمیدانند چه جای که بجای سکوت روایات مکذبه فرو هی گردیده باشد در صحیح مسلم مذکور است قال محمد سمعت ابا اسحق
ابراهیم بن عیسی الطالقانی قال قلت لعبد الله بن المبارك يا ابا عبد الرحمن الحديث الذي جاء ان من البر
بعد البر ان تصلي لابويك مع صلوتك و تصوم لهما مع صومك قال فقال يا ابا اسحاق عمن هذا
من شهاب بن حراش قال ثقة عمن قال قلت عن الحجاج بن دينار قال ثقة عمن قال قلت قال رسول الله
صلی الله وسلم قال يا ابا اسحاق بين الحجاج بن دينار و بين النبي صلى الله عليه وسلم مفاوز ينقطع فيها اعناق
المطي ولكن ليس في الصدقة اختلاف بلکه عامه در اثبات دعوی خود حاجت بروایات اهلبیت ندارند بشهادت
دیگر صحابه که عدد آنها از الوف متجاوز است بدرجه اثبات میتوانند رسانید و خود را مرتکب کذب و افترا که فائده بران
مترتب نشود بلکه معصیت نقد وقت بوده باشد که کذب براجزای رسول خدا است جزئی از کذب بر رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم چرا خواهند گردانید و اثبات دعوی شما که خاصه آید منحصر در روایت اهل بیت است که
مستند دیگر ندارند پس هرگاه اهلبیت قائل بقول شما نبوده باشند ضرور شد که سخنها تراشیده سند آن با اهلبیت نمایند
دعوی خود را بر منصه اثبات جلوه گر گردانید شیعه بحضرت حاکم عرض کردند که اهل سنت از جهت آنکه مدار الزام دینیه
که ما اقوال صحابه و روایات آنها را قابل اعتماد و استناد نمیدانیم احتیاجی بروایات اهلبیت دارند تا بر سر الزام

آرند و چون اهلبیت قائل معتقد اینها نبودند ناچار زبان بافترا کشودند حضرت ایشان فرمود از تفاصیل احوال
صحابه که عدد آنها بالغ بلکه فاضل از مبلغ شهرت و تواتر است امر مجمل به ثبوت میرسد که شیخین نزد آنجناب معظم و مکرم بودند
اگرچه تفاصیل آحاد بوده باشد پس تضلیل و تکفیر شما هر چند روایات آحاد صحابه را بزعم شما مطعون میسازد لکن در آنچه
بتواتر رسیده باشد خلل نمی اندازد که عدالت و اسلام در ان شرط نیست اما آنکه اینهمه مردم نزدیک و دور با وجود
تباین و تباعد مواطن و تعدد دین و دیانت خود ها در باخته فیمابین خود ها طرح اتفاق انداخته افترا و وضع را دین خود
ساخته باشند احتمال محال عادی است اگرچه تفوه بآن بلکه بامثال آن نیز ممکن الوقوع بلکه متحقق الوقوع از زبان
عادی است و قطع نظر ازین علت غائی و غرض هر کاری میباید که ممکن الوقوع باشد که طلب تحصیل مستحیل است
و الزام شما که در حصن تقیه متحصن آمده و آن برای متغلبان پناهی و آرامگاهی است مثل الزام سوفسطیان از عالم
ممتنعات گشتی برای تحصیل امر ممتنع و ترکیب امر ممنوع نخواهد شد اگر شما که شیعه اید بشرف لقاء حضرت امام ابوجعفر رضی الله
عنه مستسعد شوید و روایات اهل سنت در انگوش خود ها از زبان مبارک بشنوید نزد شما محمول بر تقیه میگردد و بقبول شما
نمیرسد هرگاه حال رویت چنین است روایت را که میرسد ابو یعقوب کلینی در روضه از محمد بن مسلم روایت میکند رفتم
نزد ابی عبد الله علیه السلام و ابو حنیفه نشسته بود گفتم قربانت شوم خوابی دیده ام فرمود بیار خواب خود را که عالم بآن
نشسته است و اشارت کرد بابی حنیفه خواب عرض کردم ابو حنیفه تعبیر کرد فرمود اصبت والله چون ابی حنیفه برخاست
گفتم تعبیر این ناصب مرا قبول نیست تو خود بفرما فرمود تعبیر آنچنان نبود که او گفته است گفتم قربانت شوم تو اصبت گفتی
و حلف بران خوردی فرمود مراد من اصابة الخطا بود یا خود تعبیری فرمود که مطابق آن نمود و بوقوع آمد باید دانست که صواب
مقابل خطا است پس لفظ اصبت الخطا را معنی ندارد فی القاموس تصوبه و صوبه قال له اصبت مگر آنکه بمعنی وجدت
از قولهم اصبت الضالة گرفته شود و استعمال آن در شئ مطلوب ست و معبر طالب صواب است نه طالب خطا و معاریض
میباید که صحیح المعانی باشد چنانچه صدیق اکبر رضی الله عنه در جواب کافری که شب هجرت در اثنای راه ملاقی شده پرسید
من معک گفت رجل یهدینی السبیل و چه احتمال دارد که کلامی بر خلاف وضع لغت عربیه از ان معدن فصاحت و بلاغت
بر آید علاوه آنکه معاریض برای ضرورت است در محل ضرورت باجرای کلام کذب که کلمه کفر هم از جزئیات اوست رخصت
داده اند لکن تا مقدور از شر دور باید بود لهذا معاریض مقرر شده و ان فی المعاریض لمندوحة عن الکذب فرموده اند
حضرت ابراهیم علی نبینا و علی آلهما الصلوة و التسلیم در محال خطرناک سه کلمه از قبیل معاریض فرموده بود انی
سقیم و هذه اختی و فعله کبیرهم هذا با این همه آنرا سه کذبات میشمرد و بترس همین گناه خود را در مقام شفاعت

نمیبرد چنانچه حدیث شفاعت لال شبران ارز دو انجا هیچ ضرورتی نبود نجند و اولاد و احفاد او علیه السلام جرأت بران چگونه
خواهد نمود و تخطئه که در غیبت کرد اگر بحضور ابی حنیفه میفرمود در حق او افاده صوابی میبود که ابو حنیفه چنانچه مشهور است
و شیخ قوم شما ابن مطهر حلی نیز مینویسد از مستفیدان حضرت امام است و نیز خواب و تعبیر آن از عالم معاملات نبود چنین بودن قبیل
تفضیل شیخین تا بعلم شما جای وسواس و هراس بوده باشد خوب تخطئه میکرد و سکوت میورزید مگر ابو حنیفه بر سکوت هم ملول میشد گاه
بر پا میکرد و صواب را از کسی که برای تحصیل صواب می آید پوشیدن و خطا را در نظر او کسوت صواب پوشانیدن چنین ضلال
و اضلال و افساد با خاندان هدایت و اصلاح و ارشاد هیچ مناسبتی ندارد گویا این کلام مثل قول القائل کلامی هذا کاذب
خود از کذب خود خبر میدهد و شهادت بر آنکه دیگر روایات شما نیز مفتریات شما است او امینماید علاوه آنکه جواز معاریض
عند الضرورة وقتی است که مؤکد بحلف نبوده باشد زیرا که حلف بر وفق نیت مستحلف است قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم یمینک علی ما یصدقک علیه صاحبک کما فی المشکوة و آلا کی مال عالمی بحلق فرو برده باشد تن جوارش حلف دروغ خورده
بی آروغ هضم کند و او را هیچ باز پرسی از هیچ روز رحمین نباشد و اعتماد از جمیع معاملات و مقالات چه دینیه و چه دنیویه برخیزد
کس چه میداند که ظاهر و باطن کلام ایشان یکسان است یا باطن از ظاهر متحول و گردان پس آنچه اهل سنت بطریق دارقطنی وغیره
روایات از اهلبیت آورده اند نحن نتولاهما مراد از آن نتولا مبغضیهما تواند بود و آنچه شما بطریق کلینی وغیره روایت میکنید
علیهما لعنة الله والملائکة والناس اجمعین مراد علی لاعنیهما و مبغضیهما خواهد بود و کذلک امثال ذلک پس حق خود هم
همانست که بشما گفته اند و آنچه باهل سنت فرموده مؤکد بحلف نموده اند تقیه است تا دشمنان دوست شوند یا حق باهل
سنت گفته تقیه بشما کرده اند تا دوستان دشمن نگردند که دوستی شما بدشمنی شیخین و دشمنی شیخین دوستی دارد پس اگر حق که تولی شیخین است
بشما گویند مثل امام زید دشمن دیگران هم میشوید یکی از طلبه مرد خوش ظاهر و بد باطن بود الفاظی که در محل تعظیم و تکریم مستعمل
و مشهور است آنرا با ازای افعال شنیعه موضوع کرده با هرکدام بهمان الفاظ مخاطبت و مکاتبت مینمود و مردم خالی ذهن
بحسن خلق و تواضع و هضم نفس متکلم حمل میکردند و او و مخصوصان او که عالم بالوضع بودند تمسخر و استهزاء و هزل میفهمیدند
حکما گفته اند من کذب فقد قطع نصف لسانه یعنی غرض از لسان انسان دو چیز است انتفاع بطعام و بکلام
دروغ گفتن نفع کلام را منقطع میسازد که حال اخبار و قبل الاخبار و بعد الاخبار یکسان است پس بعد انتفاء نطق
و کلام باقیماند طعام هر قدر که خواهد بشابه حیوان غیر ناطق میخورده باشد که فائده زبان در حق ایشان همین است
باری از حال خود خبر دهید که شما را چگونه طمانینت دست میدهد و اذعان حاصل میگردد از قول مردمی که در حق
ائمه شما خود میگویند که سخن از آسمان میرانند و مراد از آن زمین میدارند معلوم میشود که این آسمان و زمین

مخلوق اختلاق شماست اگر از ائمه معبود شما در عقیده خود زیر زبر گشتید ثبات و استقامت شما دلیل بر آن نیست که چنانچه
اهل سنت بعلم الیقین میدانند شما بحق الیقین میدانید که قول زور و حلف زور همه ساخته و پرداخته شماست و حضرات
ائمه ازینچنین مستقذرات مقدس و مبرا اند آنرا شما خود کذب و زور فهمیده دیگر نامید و بهر تقدیر مستوجب عذاب و عقاب اید
یا مستحق اجر و ثواب در انکه اعتماد و اعتقاد با کذب همتا و همزاد است دوم نزاع در امر خلافت هم از نزاع خون
عثمان چو شید که خلیفه عادل نباید و لا ینال عهدی الظالمون ظلم بر امیر المومنین ظلم بر سائر مومنین است خلیفه کشتن
و خود خلیفه گشتن که رسم اکاسره و قیاصره است دور از آئین دین متین عمال عثمان گو که ظلمه بودند و شکایت ظلم
آنها باو میرسید او معزول نمیکرد و صلاح کار خود در همین میدید نصب و عزل عمال و حکام اگر خاطر خواه رعایا کرده آید ظاهر
است که در انتظام مملکت برهمی رو نماید و در حدیث شریف وارد که مردم شکایت ظلم عمال بجناب اقدس بحضور
معروض میداشتند آنجناب در جواب همین میفرمود عاملان خود را راضی دارید کسی که طعن بر سیرت نبوی نماید آن
طعن ازگون بسوی طاعن می آید بالفرض که عثمان بذات خود هم ظالم بود پس بظلم مستحق عزل و قتل نمیشود و فی روایة
لمسلم قال سیکون بعدی ائمة لا یهتدون بهدی و لا یستنون بسنتی و سیقوم فیهم رجال قلوبهم قلوب
الشیاطین فی جثمان انس قال حذیفة قلت کیف اصنع یا رسول الله ان ادرکت ذلک قال تسمع و تطیع و ان ضرب ظهرک
و اخذ مالک فاسمع و اطع گو که خلافت بعد عثمان حق علی بود بنا بر آنکه حضرت عمر در شش کس شورا بی کرده بود و از بینهم
مدار کار بر عبد الرحمن بن عوف نهادند عبد الرحمن خود را از میان بر آورده در دو کس عثمان و علی دائر نمود عثمان
بحسب اتفاق تقدیم یافت بعد عثمان انحصار این کار بفرموده عمر و اصحاب شوری در علی گردید لکن بسا است که استعجال
حق موجب ابطال حق میگردد و ازینجا است که قاتل از وراثت محروم و بی نصیب است علما کلیه استنباط کرده اند
من طلب شیئا قبل اوانه عوقب بحرمانه مخالف هرچه خواهد گوید مردم حضور امر خلافت ما ضرور دانسته چون
شایسته این کار دیگری را نمیدیدند با وجود آنکه سخن انکار را باز از او می شنیدند بجبر و بالحاح و التجا گردیده جا
و ناچار او را بخلافت برگزیدند و کسانیکه تخلف از بیعت ورزیدند حاصل آن راجع بیک چیز بود یعنی
دستهای بلا برای بیعت دراز است ما از قتال مومنین کوتاه تا آنکه عبد الله بن عمر با وجودی که جواب و سوال
مشافهه و مواجهه کرده بود شبی نزد ام کلثوم بنت علی بعلاقه آنکه زوجه حضرت عمر بود رفته سفارشی در حق خود
که بمکه رفته بنشینم و برای عبادت گوشه گزینم و روی قتال مومنین نه بینم درخواست نمود ام کلثوم فردای آن
بخدمت پدر خویش گذارش نمود چون او را طلبیدند در خانه نیافتند که پیش ازین بر آمده راهی گردیده بود بعد

رسیدن آنجا بر خلاف طلحه و زبیر که اول تابعین بودند در خیرخواهی و نصیحت میکوشید که حضرت حفصه خواهر خود را از مرافقت
و موافقت حضرت عایشه در جنگ جمل باز کشیدند و سعد بن ابی وقاص گفت بمن شمشیری ده که مومن را از کافر شناسد و محمد بن مسلمه
گفت رسول خدا بمن فرمود چون خلاف فیما بین اصحاب واقع شود تو در میان مباش و شمشیر خود بر عرض احد بزن و اسامه
بن زید گفت یا رسول الله عهد کردم که بمقابل شهادتین مقاتله نکنم آنحضرت بعد استماع کلمات در جواب هیچ نفرمود
مگر همان کلمه صدیق مرا از بیعت بر آید و هر کرا خواهید در مقام خلافت در آید و آن متخلفین مرا هیچ نگفته بر خانه
رفتند و گویند که صهیب و حسان بن ثابت و کعب بن مالک و زید بن ثابت و رافع بن خدیج و فضالة بن عبید و کعب
بن عجره و قدامه بن مظعون نیز متخلف گشتند و عبد الله بن سلام و مقداد بن مسعود بیعت ناکرده بشام رفتند و سایر اهل مدینه
در بیعت خودها شرط کردند که در قصاص دم عثمان اهل مصر را باجمعهم زیر شمشیر گیرد تا هم اقامت حد میشود و هم
برادت تو از تهمت حاصل میگردد و آنحضرت اجابت نموده فرمود امروز غلبه آنها است و اعراب با آنها متفق هستند
که دست من قوتی میباید در قتل آنها می شتابید پس اهل مدینه از حضور او بر آمده بعضی گفتند راست میگوید تا چندی
توقف و تاخیر درین باب باید نمود و بعضی گفتند اگر او نجنگد ما میجنگیم پس حضرت این کلمه شنیده دانست که حرب هیچ فتنه
خواهد شد خطبه خواند و حرف تاخیر و تدبیر بار دیگر بر زبان راند و تسلی آنها داده فرمود هر که تاجر است دکان خود
بگشاید و هر که محترف است اشتغال بکار خود نماید و هر که از اعراب است بقبیله خود رود پس همه اجابت کردند و فرمودهٔ
او را بعمل آوردند و آنحضرت را در اجرای قصاص و تنبیه خارجیان مفسد فساد بوجوه تانی و تامل بود و الا اینهمه
سخنهای مردم را تحمل نمی نمود اما در اجرای قصاص پس عدم تعیین قاتل او است زوجه حضرت عثمان را که آن وقت
غیر از و حاضر نبود پرسیدند گفت محمد بن ابی بکر آمده قصد بقتل نمود سخنی از و شنیده و واپس گردید باز دو کس
آمدند که یکی از آنها کشت و لیکن من او را نمی شناسم و الا کسی که در عزل عمال عثمانیه بسبب ظلم آنها میکوشید و از
مضار که بر آن مترتب میگردد هیچ نمی اندیشید برای اینچنین مصلحت دست از استیفای حق متحقق چگونه میکشید
و بعد از المماطلة ظلم خود مرتکب و تهمت ظلم کجا میگردید و نمیتوان گفت که حضرت علی در ترک قصاص خون عثمان
عمل برای خود حضرت عثمان نمود و تفصیل این اجمال آنکه عبد الرحمن بن ابی بکر سه روز پیش از حادثه مجروح
شدن حضرت عمر رضی الله عنه بعبید الله بن عمر گفته بود که امروز در دست فیروز که بلهرمزان و جفینه نصرانی
نشسته بود کاردی دیدم که دو سر دارد و قبضه اش در وسط آنست عبید الله گفت این کارد جلشه است چون
حضرت عمر بدست فیروز مجروح گردید و او را مقتول کردند کاردش بدست آوردند عبید الله بعبد الرحمن نمود

که همان کار رواست گفت آری عبید الله بعلت همنشینی آن هر دو را با جماعه کثیره متهم باغوای و اغرای قتل نموده
گفت اگر پدرم باین زخم بمیرد شمشیر من انتقام از بسیاری بگیرد پس بعد فراغ از تکفین و تدفین شمشیر گرفته متوجه
هرمزان رفته بقتل آورد بعد از ان بخانه سعد ابن وقاص درآمده حنیفه نصرانی را که از اهل ذمه و نزیل خانه او بود
کشت و بنت صغیره ابولولوه را نیز مقتول ساخته قاصد قتل جماعه کثیر گردیده بود که سعد ابن ابی وقاص و عمرو بن العاص
بممانعت و مدافعت شتافتند هرچند خواستند که شمشیر از وی بستانند قابو نیافتند آخر منازعت و مصارعت بر زمین
زده شمشیر از دستش بدست آورده در خانه سعد با هرمزان محبوس کردند هرمزان ملک اهواز در عهد حضرت
عمر بدست حضرت عباس بشرف ایمان و امان درآمده بود از جهت حق موالات حضرت علی و جمیع بنی هاشم وقتی که
حضرت عثمان بعدالت نشست بدعوای قصاص برخاستند و عبید الله را از حبس آورده بدار العدالت حاضر
ساختند حضرت عثمان حکم بقصاص کرده بود که عمرو بن العاص رای او را از قصاص گردانید که دیروز پدرش
کشته شد او هم چند کس را بهمین سبب در شدت غضب کشت امروز تو او را میکشی مردم خواهند گفت که فیما بین اصحاب
محمد علیه الصلوة والسلام قتال و جدال افتاده است هر روز یکی دیگری را میکشد حدوث این حادثه هرگاه در عهد
تو نیست حضرت عثمان تصدیق قول او کرده حکم قصاص موقوف نموده فرمود که دیت از بیت المال دهند
حضرت گفت عبید الله در بیت المال حقی ندارد پس از مال خاصه خود داد چون مدار احکام بر رای حکام
است حضرت علی وغیره بنی هاشم از دعوای قصاص درگذشتند و بر قبول دیت راضی گشتند بقضای الهی
همان قضیه پیش آمد که شهادت حضرت عثمان قبل از خلافت حضرت علی بود پس او کرم الله وجهه یا از جهت
آنکه رای او هم موافقت برای عثمان نمود یا بسبب آنکه مخالفت خلفای سابق چنانچه دوست نمیداشت
این حکم را نیز مثل احکام دیگر بر دستور معمول واگذاشت این ترک قصاص گویا من الله قصاص آن ترک
قصاص شد در صحیح بخاری است که مردم بحضرت علی گفتند تو در عهد سابق در بعضی قضایا مخالفت میکردی
حالا امثال آن قضایا که پیش می آید موافق حکم قدیم مخالف رای خود حکم میکنی گفت مرا مخالفت خویش
نمی آید اما تنبیه و تادیب اینها از جهت آنکه بر خلیفه وقت خود خروج نموده اند و بانی فساد عظیم گردیده اند اگرچه
ضرور بود لیکن دیگری داعیه همین فساد در سر دارد و قریب است که پا از جاده خویش بردارد و تاخت بر خلیفه
حال آرد بتدارک مافات مصروف گشتن و از مدافعت ما آت درگذشتن بعید از صلاح عقل و صواب نقل است
علاوه آنکه خود حضرت عثمان از مقاتله مقاتلان منع میفرمود و عمل برانچه آنجناب در باب فتنه فرموده است

بینهم وفکسم وافیها اقسیکم واقطعوا وتادکم واضربوا سیوفکم بالحجارة فان دخل احد منکم فلیکن کخیر
بنی ادم یعنی هابیل که بقابیل گفت لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک انی اخاف
الله رب العالمین ابوهریره خواست بر مردمی که محاصره کرده اند تیری اندازد او را اقدس منع فرمود حتی که
بعد احراق باب و درآمدن ظلمه درخانه بمیان آمده خود هم بخلاف مرضی او بود او تا دم واپسین بر رضا و تسلیم
ثابت مانده جان بحق تسلیم فرمود پس کسی که بخیانت خود اگرچه آن خیانت جانی باشد بجانی بحل کند ورثه اما که
نائب مقتول در اقتصاص و انتقام اند چگونه بر مطالبه حقی که ذی حق باطل کرده است اقدام توانند نمود و گفته اند
علما فرموده اند القصاص تستحقه المقتول ثم یخلفه وارثه و شاید صلاح وقت آنحضرت در این نموده باشد
که اهل مدینه طالب دم عثمان و بر جنگ مصریان مطلق العنان بچندین وجوه فهمانیده آن مطالبه را معلق بوقت
ما چندی گردانیده شده است پس اهل مدینه با اهل شام خون آشام اند جنگ فیما بین مصریان و شامیان
چنانکه میباید بوقوع می آید هم از جهت حقن دماء خود ها هم از جهت متابعت خلیفه واجب الطاعة و هم اندرین
آنکه ابرو و جان آنها بسبب رافت خلیفه وقت هنوز محفوظ و مصون است و گردنهای آنها بعوض احسان
او رهین و مرهون و هم از جهت آنکه بطفیل بیعت خلیفه وقت احد الخصمین اینها که اهل مدینه اند شریک معین اینها در
قتل خصم دیگر گردیده اند اینوقت را غنیمت شمرده شمشیر کین بر او کشیده در میدان قتال بجان و دل کوشیده خود را
یکسو فارغ البال خواهند نمود و الا هر دو هم که آمیزند خود ها را با اینها میریزند و درینجا تاملی در آن است که آنحضرت
در جواب ابن عباس که استدعای ابقای عمال عثمانیه کرده بود فرموده ما کنت متخذ المضلین عضدا و خود هم به
میدانست که جناب اقدس چنین قومی خشب الملعون فرموده است با وجود آن قتل و باوجود این علم آنها را همراهی
رکاب خویش سرفراز چرا گردانید لکن او کرم الله وجهه چنین خواهد بود که اینجماعه باین رابطه مجتمع و مربوط باشند تا
اگر قتل به ثبوت شرعی رسد و شهادت و شکوت از صفحه خاطر محکوک گردد اقتصاص و انتقام بعمل آید و درین
ضمن کارزار مخالفین هم باحسن وجوه بر آید اگر اینها دل برداشته از اینجا بروند دیگران از رو طغیان اینها ملحق
بانها شوند بلکه اینها و آنها همه گرد بیوسته مصدر عدوان و طغیان دیگر میگردند پس گویا نسبت جناب اقدس اینها را از جمع
مؤلفة القلوب همراه میداشت آخر فرموده جناب اقدس پیش آمد که بسیاری از آنها از شرف حضور او کرم الله
وجهه نیز ملعون و مطرود گردیده بسیف قضا در میدان نهروان نهرهای خون آنها جاری گردید اما اجوبه ادله
متخلفین که آنحضرت کرم الله وجهه بجهه مصلحتی که منظور و محظور بوده باشد در پرده سکوت پوشیده داشت

که بسیار شواهد بر جواز بلکه بر استحباب قتل و قتال است و بسیاری بر اولویت ترک آن دال و این اختلاف مثل اختلافی
که در بیان افضلیت اعمال ورود یافته که یکی را جهاد فرموده دیگری را انفاق و اطعام و سومی را ذکر الٰهی علی الدوام
و کذلک نظر باختلاف ازمان و احوال است شخصی که اگر شمشیر گیرد عالمی مساعدت و متابعت او نماید و رفع فساد
از عباد و بلاد حاصل آید شمشیر کشی و ظالم کشی در حق او اگر واجب نباشد باری از درجهٔ استحباب تنزل نخواهد بود
شخصی که او را احدی معاون و مقارن نمیشود یا فتنه محیط و مستولی گردیده باشد در حق چنین کس و در چنین وقت
دم شمشیر زدن آتش فتنه را دمیدن و سبب بر قتل دیگران گردیدن است و وقت تنازع فیه آن وقت است که بلم
اذا بویع لخلیفتین فاقتلوا الآخر منهما و ایما رجل خرج یفرق بین امتی فاضربوا عنقه امتثال بقتال باید نمود و بر
مؤدای من شهر علی المسلمین سیفا فقد هدر دمه متوجه و دفع شر و اذی باید بود و حدیثی که در منع از قتل مومن
الا بسه چیز ردة و قصاص و زنا بشرط احصان وارد است نقض حصر آن از حدیثین مذکورین ظاهر گردید و همچنین
باحادیث دیگر حد الساحر ضربه بالسیف و من وجدتموه یعمل عمل قوم لوط فاقتلوا الفاعل والمفعول به و کذلک
حضرت صدیق با مانعین زکوٰة مثل ارتداد مقاتله فرموده و این متخلفین در آن وقت خلاف خود در ینباب ظاهر نمودند
و حضرت صدیق مقاتله مانعین زکوٰة را بر مقاتله تارک الصلوٰة قیاس نموده فرموده الزکوٰة کالصلوٰة فلو
منعونا عقالا کانوا یؤدونها الی النبی صلی الله علیه وسلم لقاتلتهم از مجتهدین امام مالک قائل بقتل
تارک الصلوٰة است از جهت ردت بمؤدای من ترک الصلوٰة متعمدا فقد کفر و امام اعظم اگرچه بحبس دائمی
او میفرماید و حکم بقتل او نمینماید لکن بقتال با قومی که ترک سنتی از سنن هدی مثل اذان و ختان که شعار اسلام
شده باشد نمایند یا احداث امری که سبب فتنه دینی بود کرده باشند یا اصرار بر منکری گیرند جائز میدارد بلکه واجب
میشمارد امام اعظم اگرچه بقتل تارک الصلوٰة حکم نفرموده لکن حکم با جماعهٔ تارک الصلوٰة خواهد نمود حکم بقتال تارکان
اذان و ختان که از شعار و رسوم دین است نماید و حکم بقتال تارکان صلوٰة که عماد دین است فرق بین الاسلام
والکفر همین است نفرماید چگونه راست می آید و منع از قتل مستلزم منع از قتال نیست لتخالفهما فی الاحکام بالجمله
اسباب قتل مومن در امور مذکوره غیر محصور لیکن صحابهٔ متخلفین هر قدر که بآنها رسیده بود بران عمل کردند پس حق
اگرچه بجانب آنحضرت کرم الله وجهه بود لکن آنها هم معذور بودند بلکه ماجور اما جواب بکریمهٔ و ان طائفتان من
المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما الآیه اگرچه در کتب مسطور است و بر السنه مذکور و مشهور لکن مورد سوال که مدلول کریمهٔ
مذکوره آنست که مصلح و مقاتل غیر طائفتین متقاتلتین باشد و اینجا احدهما است مگر آنکه آنحضرت کرم الله وجهه با جماعتی

تا بود او بنظر آنکه مدعی علیهم بقصاص اند احدی الطائفتین اعتبار کنند و باعتبار آنکه حاکم و اتباع اویند مصلح و مقاتل با
آنکه احدی الطائفتین همان مصریان اند که مدعی علیه در حقیقت همانند و ذات آنحضرت با اتباع دیگر مصلح و مقاتل اگرچه
بحسب ظاهر توجه دعوی بسوی آنحضرت هم بود لکن او سبحانه و تعالی که عالم بحقیقة حال است بحسب حقیقت تکلم فرموده
درین ضمن بهدایت آنحضرت ایماء نموده یعنی دعوی در حقیقت متوجه بر طائفه مصریان است که اینکار از انها بوقوع
آمده و ذات آنحضرت که ازین کار بری است دعوی بر او از جهت تغلیظ و تخلیط است و او باصلاح یا بمقاتله
دست طائفه مدعیه را از طائفه مدعی علیها باز میدارد زیرا که مامور باوامر شرعی است و قصد و رانکار حقیقة
اگرچه از انها است و گو که او هم دانسته باشد که جامع حقیقت و شریعت است لکن چون بقاعده شرعیه تثبوت نرسید
شمشیری که بر انها کشیدنی بود بحکم شرع بر طائفه ثانیه که بوجه شرعی بر انها شمشیر میکشیدند و همچنین سختی بر حدیثی
که در شان حضرت امام حسن وارد است وارد میشود ان ابنی هذا سید یصلح به الله بین فئتین من المومنین
نظر بظاهر کلام میباید که حضرت امام با عسکر خود غیر فئتین باشد و حالانکه احد الطائفتین بود لکن حضرت امام داعیه
جنگ نداشت اشیاع و اتباع او او را بجنگ آوردند و لهذا چون صلح کرد کلمات ناسزا در حق او برزبان بردند پس
احدی الفئتین حقیقة همین اتباع بودند و او بذات مقدس واسطه صلح بین الفئتین و ازینجا است جناب اقدس او را سبب
صلح فرموده نه مصالح مرویست که اول بیعت بحضرت امام حسن قیس بن سعد بن عباده نمود و گفت بیعت میکنم علی حکم
الله و سنت رسول الله و جهاد المخالفین فرمود بیعت کن بر حکم خدا که سنت رسول و جهاد داخل در آنست مردم فهمیدند
همانروز که قصد محاربه ندارد بدین بیعت کردند تمامی اهل عراق و گفتند برای قتال اهل شام بغیر از خروج چاره
ندید همراه چهل هزار کس برآمده بمدائن در قصر ابیض که قصر کسری است نزول فرموده متوقف گردید نزد مردم
متحقق گشت که اراده جنگ ندارد روبسوی معاویه آوردند تا آنکه عبدالله بن عباس یا عبیدالله بن عباس علی
اختلاف الروایتین که از اقربا اقربای حضرت امام بود امانی از معاویه طلبیده استدعای معاهده بصره که
در عهد علی حاکم آنجا بود نمود در لشکر تشویش و تفرقه افتاد لشکریان برای مطالبه ارزاق هجوم آوردند دکان و مال
او را بغارت بردند و گلوی مبارک بسکین مجروح کردند پس پیام صلح بمیان آورد حضرت علی کرم الله وجهه خود مستعد
بجنگ گردید تا آنکه بمنع حضرت امام و غیره هرگز دست نکشید پس تا که بتعدد اعتباری ذات یکتای او را متعدد
اعتبار کرده مصلح من وجه مصالح من وجه مقتتل من وجه و مقاتل من وجه بشمرند تا آنکه مصریان را با شامیان مقتتلین
داده مالکرم الله وجهه مصلح و مقاتل فقط اعتبار نکنند شکل اشکال بر هم نمیخورد شاید که یکی ازین وجهین یا هر دو را

دیگری که او چه از این بر دو باشد مرکوز خاطر مبارک او کرم الله وجهه بود که وقتی خود هم کریمهٔ مذکوره در معرض استدلال
بر جواز این قتال تلاوت فرمود و نیز کریمهٔ مذکوره دلیل است بر ایمان محاربان حضرت علی کرم الله وجهه تا آنکه
خارجیان نهروانیان نیز دران داخل بلکه کلینی در روضه از حضرت امام جعفر رضی الله عنه در تفسیر کریمهٔ مذکوره روایت
می آرد که دلالت صریحه بر آنکه در شان نهروانیان بلکه مخصوص بآنها است پس ایمان محاربان دیگر بطریق اولی
که نهروانیان تکفیر حضرت علی میکردند که حکم حکمین قبول نمود و او سبحانه و تعالی میفرماید ان الحکم الا لله چنانکه
کلمهٔ الحکم لله شعار خوارج بود و بآن از دیگران تمیز میشدند می گفتند که اگر علی اعتراف بتکفیر خود نماید و تجدید ایمان کند
با اطاعت او میکنیم و متابعت او با شامیان جنگ مینمائیم حضرت علی فرمودند من در ابتدای این امر وقتیکه
مصاحف نمودند گفته بودم که اینهمه مکر و تزویر است و انقیاد آن سوء تدبیر شما خود فریفته گردیده و بآن مکر و تزویر
گروید گفتند الحق با اول کافر گردیده بودیم بلا متنبه شده از سر نو ایمان آوردیم و مسلمان شدیم تو هم مسلمان شو
فرمود سبحان الله من اول المومنین ام و از اصحاب سید المرسلین عمری با او در سفر و حضر بسر برده ام کارزارها
بالکفار کرده ام حالا که پیر شده ام خود را کافر گردانم حضرت علی کرم الله وجهه با وجود همه مفاسد عقاید حکم مومنین
بر آنها جاری میکرد چنانچه فرمود ما شما را از مسجد و جماعهٔ مسلمین برفتن نمی آریم و اگر با من در جهاد شریک شوید
سهم شما از مال غنیمت دریغ نمیدارم تا که شما با من قتال نکنید من با شما مقاتله نمی نمائیم پس آنها عبد الله بن
وهب را که امامی بر سیرت نبوی در زهد و عبادت و ترک دنیا و طلب آخرت بود سردار رئیس خود مقرر کردند و
سکونت در کوفه که بزعم آنها دار الحرب بود روا ندیده ربنا اخرجنا من هذه القریة الظالم اهلها گفته برآمدند تا آنکه
حضرت علی بار دیگر باراده قتال متوجه شام شد باز هم آنها را دعوت فرمود همان جواب که دلالت بر جهالت و
ضلالت دارد شنیده مایوس گردید درین اثنا خبر رسید که خوارج زن و مرد و صغیر و کبیر هر کرا می یابند بقتل میرسانند
تا آنکه ابن الخباب بن ارت را که از خوف قتل آنها زن حامله خود همراه گرفته گریخته میرفت در راه گرفتند و
گفتند چرا میروی گفت بخوف شما گفتند خوف مکن تو که پسر صحابی رسول خدائی صلی الله علیه وسلم پس در حفظ
دامان مائی گفتند چه میگوئی در حق علی گفت او امیر المومنین است برحق او را بر بستند تا بکشند گذر آنها بر قریه
نصاری افتاد گفتند با نصاری یکجا بودن روا نیست بیرون آبادی در نخلستان فرو آمدند کسی تمری در دهان
انداخت زجر کردند که کافر شدی از دهن برآر یا مالک را راضی گردان دیگری خنزیری کشت او را ملامت
کردند و تکفیر نمودند تا قیمتش بمالک داد ابن خباب گفت تمری و خنزیری از مال نصاری حرام است و خون ما

دماء ما حلال گفتند آری همچنین است در عقیدهٔ آنها کفر مومنین از کفر کفار سخت و صعب است اگر کافری اسیر
کرده اسلام قبول نماید او را بگذارند و اگر مومنی بدست آنها در آید با وجود قبول اسلامی که مسلم آنها است بقتل
می آرند ابن خباب را گفتند حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت کن گفت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
سیاتی علی الناس زمان یصبح الرجل فیه مومنا ویمسی کافرا گفتند این مردم شما بد هستید پس او را همراه زنش کشتند و شکم
زنش شگافته جنین او را هم زنده کشتند یکدو ساعت هم نگذاشتند تا خود بخود بمیرد حضرت علی فرمود قاتلان ابن الخباب
را بمن بسپارید تا قصاص گیرم گفتند خون او و چون خون تو حلال است بر او قدرت یافتیم کشتیم اگر بر تو قدرت
یابیم ترا کشتیم پس حضرت علی بر طبق فرمودهٔ خود یعنی ما قتال بشما نمیکنیم تا شما قتال نمی کنید بعد قتل ابن خباب متوجه
بقتال آنها گردید و این قتال را مقدم بر قتال شامیان گردانید پس یک حمله که بر آنها فرمود همه را نیست و نابود
نمود باز متوجه بشام شد اتباع و اشیاع عرض کردند که آلات حرب درین کارزار ناکاره شده است اصلاح اسلحه ضرور
پس عطف عنان نموده نزول بدر کوفه فرموده دیگر روز اصلاح سلاح کرده متوجه قتال اعدا شده وقت شب همه
لشکر در شهر در آمده یکی در خانهٔ خود خزید چون صبح شد حضرت با خود غیر خدای وحده لاشریک له کسی را ندید ناچار در
کوفه در آمده دو سه خطبه اهل کوفه را هجو می فرمود لیکن دیگر هیچکس روی خود نمود غرض ازین حکایت آنکه مذهب اهل
سنت به آثار اقدام حضرت امیر است کرم الله وجهه از نهایت انصاف و تجنب از تعصب اعتساف اهل بدعها
اگرچه آنها تکفیر اینها میکنند تکفیر آنها نمیکنند از برای آنکه بدان بسوی بدی میروند نیکان نیکی را از دست نمیدهند کل
یعمل علی شاکلته فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا و مذهب شیعه بر آثار این اقدام واژگون افتاده است که زبان
آنها به تکفیر کسانیکه از تکفیر آنها لب بسته اند پیوسته گشاده خوارج درین مذهب با شیعه همراه اند بلکه یکقدم بیش که هم تکفیر
دیگران میکنند و هم تکفیر خویش عزیزی از مردم یمن حکایت میکرد که گروهی از اهل مسقط را بطریق تجارت گذری
بر بنادر یمن افتاد و صورت ملاقات با یکی از علمای حضرمیه رو داد و ذکر مذهب بمیان آمد عالم حضرمی گفت شما
بزعم و اعتقاد خود ما را کافر اید کیست از شما که صغیره هم از او بعمل نمی آید حسن ظن ما است که شما را تکفیر نمیکنیم و مومن
میدانیم آری شامیان لعن میکردند و آنهم بر سبیل مبادله و مشاکله بود مروی است که حضرت امیر کرم الله وجهه
در نماز صبح بعد رکوع رکعت ثانیه لعنت بر معاویه و عمرو بن العاص و عمرو بن امیه میکرد و خبر آنجا رسید آنها هم بدستور
بر امیر المومنین و حسنین و عبدالله بن عباس و مالک اشتر شروع نمودند لیکن حضرت امیر را بمقاسات بر کریمه
لا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدوا بغیر علم یاد کرد باب رسالت لعن کفار ابعد

ما بین بیادش آمد یا الکنون نزد او به ثبوت رسید یا چنانچه آنجناب از لعن کفار بطریق وحی ممنوع شد یا بواسطهٔ الهام نهی
گردید یا اجابت دعای خود معلوم نمود یا بسببی که غیر این اسباب بوده باشد ترک لعن فرموده در هر دو صورت
یعنی ایمان و ترک متابعت سنت نبوی نمود ابو حنیفه نیز قرات قنوت بهیئتی که شافعیه مدام میخوانند در وقت نزول
نوازل تجویز کرده در غیر اینوقت منع فرموده اند در عمل و ترک هر دو اتباع نموده اند و لعن بر زبان شامیان جاری
ماند تا آنکه حضرت امام حسن رضی الله عنه در جمله شروطی که در انعقاد صلح بمیان آورد ترک لعن داخل فرموده همه شروط
پذیرا شد و در باب موقوفی لعن عذر تعذر پیش آورد که زبان بر عباد در جمیع بلاد بر منابر و غیره شائع و ذائع گردیده احدی
زبان بندی عالمی را نمیتواند آنقدر هست که کسی بحضور تو این حرف بر زبان نمیراند و سبحانه و تعالی عمر بن عبد العزیز
را رضی الله عنه بمزید رحمت مخصوص فرمود که رسم لعنت را در عهد خویش برهم نمود چنانچه بدایت اللعان از حضرت امیر بود
کرم الله وجهه ابتدای کار نمودن قرآن در جنگ نیز از وی است کرم الله وجهه که در جنگ جمل قرآن بدست شخصی داده
بسوی لشکریان فرستاد تا آنها را بنماید و آنچه در قرآن است هدایت فرماید مخالفان حامل قرآن را دستها بریده مقتول
گردانیدند باز حضرت عائشه رضی الله عنها بر طبق عمل او کرم الله وجهه قرآن بدست کعب بسوی لشکر علوی فرستاد
مالک اشتر خبر بحضرت امیر نا کرده تا مبادا اقدام بصلح نماید کعب را بقتل رسانید باز عمرو بن العاص همین عمل کرده
در جنگ صفین قرآن با لشکریان علوی نمود اکثری از لشکریان با آن گرویدند و رفاقت امیر گذاشته چنانچه سابق خارجیان
عثمان بوده اند باز شیعهٔ علی شده بودند با خارجیان علی گردیدند حضرت امیر که قرآن بمخالفان خود نمود حقیقتی و معنیی
داشت یعنی مبتنی بود بر آنکه او سبحانه و تعالی میفرماید و قرن فی بیوتکن و نیز میفرماید و ما نهیکم عنه فانتهوا
هر چه از آن رسول خدا نهی فرماید باز مانید و رسول او صلی الله علیه و سلم فرموده است انا حرب لمن حاربهم
پس حرب با علی که حرب با نبی است ممنوع و آشارتی با آنکه قرآن امن است چنانچه سابق سندی برای معیت
بلکه برای عینیت گذشته است لو یتفرقا حتی یردا علی الحوض و ایمائیست بآنکه قرآن منزل بحق است
بالحق انزلناه و بالحق نزل و فرموده رسول خدا است صلی الله علیه و سلم یدور مع علی حق با علی است
و نمودن عمرو بن العاص قرآن را محض صورت بی حقیقة است که ظاهر قرآن بدست آنها بود و باطن آن از آنها
روگردان لیکن مردم بی حقیقت از خارجیان اهل جمل پی بحقیقت نبردند و حامل قرآن را بهلاک آوردند و
اهل از شیعیان حضرت باقتضای صوری صورت را دیده از معنی و حقیقت چشم پوشیده بصورت گرویدند
باید دانست که لعنت در اصل طرد و ابعاد است و آن مختلف میگردد باختلاف آنچه دوری از آن خواسته می آید

لعنی که مخصوص است بکفار بمعنی مطرود گشتن است از رحمت مطلقهٔ الهیه در احکام اخرویه و اطلاق آن بمعنی بر کسانی
که مجهول الخاتمه اند باشد فقیر گوید که یکی از مردم صفاهان همسفر بودم مسافتی که فیما بین برهانپور و دهلی بمرافقت هم
پیمودیم روزی گفتند که اهل سنت اینهمه محبت بیزید چرا دارند گفتم محبت امر قلبی است بدلالت آثار پی بآن برده میشود
و آنهم گاهی صادق می آید و گاهی کاذب اکثری از ینها که تجویز لعن بر او نمیکنند شما همین را از آثار محبت فهمیده باشید
و در حقیقت هر که مجهول الخاتمه باشد لعن بر او بمعنی محرومی از رحمت الهی در احکام اخروی روا نمیدارند پس مثل یزید هم داخل اینهاست پس
در عقیدهٔ آنها در باب عدم تجویز لعن با و برابر اند محبت را اینجا چه دخل است اگر برای محبت میبود که منشا آن عداوت
اهل بیت است بر قاتلان حضرت عثمان بلکه بر قاتل حضرت عمر لعنت میکردند دشمن دشمنان چنانچه دوست
میشود دوست دوستان دشمن میگردد باری شما از حال خود بگوئید که اگر یکی از شما بمسند ریاست کلی متمکن میبود
و سواسی و هراسی در ملکداری و سرداری از طرف حضرت امام و عترت خاطر میگردید چه معامله بمیان آورده
بلکه اگر حالا شما را با سیدی اینچنین صورتی رو نماید دل شما گواه است که مثل همان از شما هم بوقوع آید پس یزید
بالفعل بود و دیگران یزید بالقوه حاشا و کلا استغفر الله نعوذ بالله گفتن گرفتند اتفاقا بعد سیدان دهلی ابو المنصور
خان که بخدمت میر آتشی در همان ایام سرفرازی یافته بود یکی از آنها که میرزا یحیی باغاقی نام داشت بتعلقه قلعه داری
کشمیر مامور فرموده میرزا نیابت خود بنام یکی از ماموران آنجا نوشت و نقل سند برای دخل و عمل فرستاد و قلعه دار
سابق سیدی بود که سیادت او بشرط اتمام دم که شیعه است ثابت و متحقق استعداد جنگ نمود این خبر بمیرزا رسید
احکام پادشاهی بنام راجها و عمده های آن نواح حاصل کرده آلات و ادوات جنگ آماده نمود خود کمر
عزیمت بقتال و جدال بربست درین اثنا ملاقاتی رو داد گفتم میرزا صاحب خیر است سخن از آن روز یاد باد گفت
لعنت بکار دنیا لعنت بکار دنیا در دل گفتم حالا یزیدیه را از قوه قریب بفعل رسانیده است یعنی که بر وی بعد
از فعلیه میکردند بر خود بزبان خود پیش از آن میکنند اما لعنی که در حق بعضی از عصاة وارد است بمعنی
مطرود گشتن است از رحمت مقیدهٔ محدوده که آنرا بعذاب و عقاب و غضب تعبیر کرده میشود و ملاعن مامور است
که در مرة خامسه گوید لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین این لعنت را از آنچه از خواص کفر است نمیتوان
گرفت و لهذا اگر ثانیا اعتراف بکذب خود نماید شرع حکم بارتداد و تجدید ایمان نمیفرماید فقها گفته اند اذا اکذب
نفسه حد حد القذف وله نکاحها لزوال حکم اللعان اگر کافر میشد بجای حد زدن گردن میزدند چنانکه
از نکاح ملاعن عنها که بعد از نکاح احدی از مومنات حکم نمیکردند حال آنکه بر در فسخ حلف بکفر خوردن کفر

بلکه حلف بکفر برابر شکوک الوجود نیز کفر من حلف ان لم یکن فعل کذا فانا کافر فهو کافر من ساعته
بلکه بمعنی مطرود گشتن است از رحمت مقیده که غضب و عذاب محدود و مقید از لوازم اوست و آنهاد در شان
ملاعن عنهما در کره خامسه بجای لعنة الله علیها غضب الله علیها وارد گردیده یعنی ملاعن عنها بر تقدیر ثبوت
زنا عذاب رجم در دنیا میچشید و ملاعن اگر می دیگری میکرد بعذاب والم حد قذف میکشند پس در صورت عدم
اجرای جزای افترا و زنا در دار دنیا دعای اجرای عوض آن در عقبی مینمایند تا او سبحانه وتعالی هر چه جزای
زنا و افترا نزد او مقدر است بر تقدیر صدق و کذب جاری بر آنها فرماید و نیز لعنت بمعنی بد دعا بالاکثر بوار
و نهر میت وارد بار آمده است فی الصحیح لمسلم عن ابی هریرة قال قیل یا رسول الله ادع علی المشرکین قال لم
ابعث لعانا وانما بعثت رحمة و نیز او سبحانه وتعالی در کریمه مباهله فنجعل لعنة الله علی الکاذبین میفرماید و فحوای
کریمه افاده آن مینماید که لعنت بمعنی محرومی از مرحومی دار العقبی است که سوء عاقبت آنها منجر است نه معلق
بخلاف و یکن بلکه بمعنی هلاکت و بوار و استیصال و دمار است از دار دنیا لهذا یهود گفتند اگر اینجا عه دست به دعا بر
میدارد او سبحانه وتعالی هیچ متنفسی از یهود بر روی زمین جنبیده نیگذارد و او سبحانه وتعالی بر آنکه ان حضرت
عائشه لعنی کرد که هم در دار دنیا باشد و هم در دار عقبی ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المومنات لعنوا
فی الدنیا والاخرة ولهم عذاب عظیم الرداد لعنت کبری میبود و جناب رسالت صدمیز و حکم ارتداد جاری میکرد
پس بمعنی لعنت صغری است یعنی عذاب فی دنیا و عقبی و از همین قبیل است لعن محللین و لعن آکل و موکل ربا و لعن
واصلات و مستوصلات و غیره لهذا حکم بکفر احدی از محلل و محلل له و غیره کرده نمیشود و آنجناب که حکم بن ابی العاص
را ملعون خوانده و از پیشگاه حضور او را بیرون رانده مراد دعای بد که مخصوص بدار دنیا باشد تواند بود و الا
احکام ارتداد جاری بر و میفرمود و از کنایت کتاب مبین که هدی و رحمه در شان ... ممنوع شدن و از جناب
رحمت عالمیان مردود و مطرود گردیدن در حقیقة مصداق معنی لعنت بودن است از اینجا وجه طلبیدن
حضرت عثمان مروان بن الحکم را که بقول حضرت عائشه رشاشه از لعنت پدر خود است تفطن میتوان کرد یعنی
با وجود جناب رحمت الهی در عالم شهود بسبب اخراج او که تحقق معنی لعنت است متحقق بود و چون آن رحمت
از جهان پنهان شد بیرون شهر ماندن و اندرون در آمدن هر دو برابر یکسان شد پس حضرت امیر کرم الله
وجهه که لعن در صلوة صبح میکرد بمعنی دعای بد که تعلق بدار دنیا دارد خواهد بود نه بآنمعنی که از لوازم و خواص
کفر است زیرا که او کرم الله وجهه خود هم لیسوا من الکافرین ولا من المنافقین گفته سلب احتمال کفر

ازانہا نمودہ است وخود اخواننا بغوا علینا گفتہ باقرار اخوت اسلامی اثبات ایمان آنہا فرمودہ وقرینہ برین آنست کہ او کرم اللہ وجہہ درین لعنت اتباع سنت میکرد جناب رسالت در حق بعض اہل بطلان وضلالت در نماز صبح وغیرہ بد دعا ولعنت مثل اللہم العن فلانا وفلانا نامہ فرمود بلکہ خارج از صلوۃ نیز مینمود روزی شکنبہ اشتری بر کتف مبارک وقتی کہ در حرم ساجد بود بنہادند وخندہ زنان بر یکدگر می افتادند انجناب در حال سجود اطمینان طویل فرمود تا آنکہ بحضرت زہرا رضی اللہ تعالی عنہا خبر رسید واز خانہ دویدہ آن تودہ نجس را ازبدن طہارت معدن دور کرد پس سر از سجدہ برداشتہ گفت اللہم علیک بابی جہل وعلیک بفلان وفلان بد دعا ولعن آنجناب مختص بامور دنیا بود وبعضی از الفاظ دعا مثل اجعلہا سنین کسنی یوسف وآثار کہ بر دعا مترتب شد دلالت بران دارد وخسران عقبای مدعو علیہم از مقتضیات کفران وعدوان آنہا است نہ از آثار دعا زیراکہ جناب رسالت کہ منبع ہدایت وایمان است داعی بضلالت وکفران بودن غیر متصور وکیست کہ آنہا در جنگ بدر کشتہ گشتہ مقلوب در قلیب افتادند یکی از انہا کہ عمارہ نام داشت باقیماند بحبشہ رفت زنی از زنان دشاہ آنجا فریفتہ بر صورت آن ہمیمی شد پادشاہ بملاحظہ ننگ نو وارد آن دیار خود را کشتن و دربی اشاعت فاحشہ گشتن مناسب نیست بساحری فرمود تا در احلیل او افسونی دمید کہ تمام عقل وہوش از وبیکدفعہ رمید ودر بیابان خار وزار میگردید تا آنکہ در عہد حضرت عمر رضی اللہ عنہ آخر حال او در زمین حبشہ بجہنم انجامید ہمچنین ذات حضرت علی کہ بمقتضای اجعلہ ہادیا مہدیا مظہر ہدایت است وبموای حدیث عمار تدعوہم الی اللہ ویدعونک الی النار ہادی وداعی بسوی جنت داعی بضلالت ونار نتواند بود واثریکہ بر دعای او مترتب گشت ہم ہلاکت دنیا بود وآن ہمین بسط اسباب وفتح ابواب دنیا است کہ مبغوض ومغضوب ترین اشیا است نزد او کرم اللہ وجہہ چنانچہ نزد خدا ورسول او ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واہلاک بفرمودہ جناب رسالت فیہلککم کما اہلک من کان قبلکم از لوازم آنست فرق فیما بین مدعو علیہم جناب رسالت ومدعو علیہم جناب ولایت بعد جمع در آنکہ ہر دو را نوعی از ہلاک در دار دنیا رسیدہ آنست کہ مصیر آنہا باقتضای کفر وطغیان نہ بدعای جناب رحمت عالمیان در کات نیران است ومصیر اینہا بمیمن ایمان وتصدیق جناب در رجات جنان در روضۃ الاحباب از بہجۃ المناہج مرویست کہ یکی بحضور او کرم اللہ وجہہ نفرین بر اہل شام کرد فرمود دوستان مرا لعنت نکنید دشنام ندہید دعا برای اصلاح اعمال اینہا نمائید منازعان ومخاصمان خود را بلفظ دوستان تعبیر کردن ایمائی بآن دارد کہ منازعت ومخاصمت برای

پاس حقوق ینداری و شفقة نصیحت و نصرت و دوستی و یاریست حق شناسان و تقدیر نا سپاسان بعضی که عمد بکفار دارند
حقی دران مکنون و مکتوم است و شری که بر سر آنها می آرند چیزی دران مضمون و مختوم الاخلاء یومئذ
بعضهم لبعض عدو الا المتقین که دوستی اینها از متری از حقیقت دوستی هست دوستی و دیگران پوستی جناب قدسا
فرمود و انصر اخاك ظالما او مظلوما پرسیدند نصرت مظلوم ظاهر است نصرت ظالم چگونه توان نمود فرمود دست
او را از ظلم بر گردانید زیرا که ظالمان خود هم مظلومان خود اند دانستند یا ندانستند ما شامیان یعنی که سیکر و ند هرگز
معنی آن که از خواص کفر است ملحوظ و محضور نبود بلکه بزعم خود با دعوی علیهم از بغاة و خوارج حضرت عثمان
میشمردند و بانی قتل و معین قاتلان و مانع اجرای حدود گمان میکردند پس دعا در حال حیات بهلاک و شکست میکردند
تا بلکه بعد مرور ایام این ظنون و اوهام رو بزوال و اضمحلال آورده برات حضرت امیر کرم الله وجهه و وجه حقیقی
او بحق و ضبوح رسیده کدورت بصفا بدل گردیده باشد مروی است قال معاویة لضرار بن حمزة صف لی
علیا فقال اعفنی فقال اقسمت علیك فقال كان والله بعید المدى شدید القوى یقول فصلا و
یحكم عدلا یتفجر العلم من جوانبه و ینطق الحكمة من لسانه یستوحش من الدنیا و زهرتها و یانس باللیل
و وحشته و كان غزیر الدمعة طویل الفكرة یعجبه من اللباس ما قصر و من الطعام ما خشن و كان
فینا كاحدنا یجیبنا اذا سالناه و یاتینا اذا دعوناه و نحن والله مع تقریبه ایانا و قربه منا لا نكاد
نكلمه هیبة له یعظم اهل الدین و یقرب المساكین لا یطمع القوی فی باطله و لا ییاس الضعیف
من عدله و اشهد لقد رایته فی بعض مواقفه و قد ارخى اللیل سدوله و غارت نجومه
قابضا علی لحیته یتململ تململ السلیم و یبكی بكاء الحزین و یقول یا دنیا غری غیری الی تشوقت
هیهات هیهات قد باینتك ثلاثا لا رجعة فیها فعمرك قصیر و خطرك قلیل اه اه من قلة الزاد
و بعد السفر و وحشة الطریق فبكی معاویة فقال رحم الله ابا الحسن كان والله كذلك
مروان که کثیر العدوان بود میگفت چنانچه سابق گذشت ما او را لعن نکنیم مگر برای آن که انتظام مهمات
ما بان است جناب رسالت اخبار و انذار از بسط دنیا نموده بود که لا اخشی علیکم الکفر و لکن
اخشی علیکم الدنیا فرموده بود و در بستان فقیه ابی اللیث مرویست عن معاویة رضی
الله عنه قال ما نحن فقد ترعنا فیها ترع الدابة اه چنانچه ابوسفیان و هند بد فساد او راشد امثال
از مولفة القلوب بوند علمای حدیث تصریح بآن نموده اند و در کتب حدیث از هند مرویست که هیچ خانه

از خانهای اهل مدر و وبر و غمّ ترنز دمن از خانهٔ محمد نبود و حالا هیچ خانه خوشتر از خانه او نزدمن نیست یعنی که بزبان
بعضی از یهودیان و سندیان ورد رحمت زجر بر سستیقیان و سفیهان خود جناور میگردد و دعای هلاک این
صفت مکروه مذموم است که باعث بر غضب و سخط گردیده افنای کسی که بصفت گمراهی موصوف است درخواستن
در حقیقت افنای آن صفت خواستن است که نفی مقید راجع بنفی قید است حضرت مولانا میفرماید ه
ما ور ار گوید ترا مرگ تو باد ، مرگ خوی است خواهد و مرگ فساد + واین لعنت در حق اینها عین رحمت است
بزرگان فرموده اند طالبی که از شیخ سیلی بقفا نخورده باشد ولعنة الله اورا چون رحمت گوش نکرده باشد بی
بمقصود خود هرگز نبرده باشد جناب رسالت که بقول خود لم ابعث لعانا بعثت معلما معلم و موهوب جزو میفرمود اللهم
من لعنت علیه فاجعلها علیه رحمة کسی که بملاقات حضرت بایزید می آمد میفرمود ایاد الله هلاک
نفس او میخواست و چون کسی نام بایزید میگرفت میگفت قدمات کافر الا یرحم الله کنایت بموت نفس خود مینمود
و بکفر و سلب رحمت که مرادف لعنت است اشارت میکرد با آنکه مقرر قوم است نفس هرچند مطمئنه گردد ولکن کفر که
طبیعی اوست بر نمیگردد و متفق علیه جمهور است الرضاء بالکفر کفر لکن بعضی بر اطلاق میگذارند و بعضی تفصیلی و تقییدی
بیان می آرند فی الفتاوی ومی لعا ویا الرضاء بکفر الغیر قد اختلفوا فیه فاما الرضاء بکفر نفسه فکفر بالاتفاق السیر الکبیر
مسئلة تدل علی ان الرضاء بکفر الغیر لیس بکفر وصورتها المسلمون اذا اخذوا اسیرا واخافوا ان یسلم
فلقتموه ای سدوا فمه بشیء کیلا یسلم او ضربوه حتی یشتغل بالضرب فلم یسلم فقد اسلموا فی ذلک
ولو یقل فقد کفروا واشار شمس الائمة السرخسی الی ان هذه المسئلة لا تصلح دلیلا لان تاویل هذه المسئلة
ان المسلمین یعلمون انه لا یسلم حقیقة ولکن یظهر الاسلام تقیة لینجو منهم فلا یکون هذا رضاء منهم
بکفر غیره وذکر شیخ الاسلام خواهر زاده فی شرح السیر ان الرضاء بکفر الغیر لا یکون کفرا الا اذا کان یستجیز
الکفر او یستحسنه اما اذا کان لا یستجیزه ولا یستحسنه ولکن احب الموت او القتل علی الکفر لمن
کان شریرا موذیا حتی ینتقم الله منه فهذا لا یکون کفرا ومن تامل قول الله عز وجل ربنا
اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم یظهر صحة ما
ادعیناه وعلی هذا اذا دعی علی ظالم اماتک الله علی الکفر وان یسلب الله عنک الایمان و
شبهه فهذا لا یضره ان کان لا یستجیز الکفر ولا یستحسنه ولکن تمنی ان یسلب الله عنه الایمان
حتی ینتقم الله عنه علی ظلمه وایذائه الخلق قال صاحب الذخیرة وقد عثرت علی روایة عن ابی حنیفة

رضی الله عنه ان الرضاء بکفر الغیر کفر من غیر تفصیل مسئلة السیر الکبیر چنانچه بقره موده شمس الائمه بر عدم کفر کسی که راضی بکفر
دیگری است دلالت ندارد همچنین دلیل گرفتن و استنباط کردن عدم کفر آنکس از مسئلهٔ مذکوره دلالت دارد بر آنکه از متقدمین
تصریح بعدم تکفیر آنکس نیامده است و الا دلیل صریح گذشته بآنچه التزاما ازان مفهوم می شود و آن التزام ناتمام بوده باشد تمسک
نمی گرفتند بلکه تصریح متقدمین بکفر او آمده است چنانچه از صاحب ذخیره مذکور شد و اگر تأملی در کریمه ربنا اطمس علی اموالهم
واشدد علی قلوبهم فلا یومنوا حتی یروا العذاب الالیم بطریق فرموده شیخ الاسلام نمائی دریابی که کریمهٔ مذکوره را دلالتی بر مدعای شیخ
الاسلام نیست زیرا که حتی برای غایت است پس مدلول کریمه دعا ببقاء کفری است که حاصل میشد ازین بود تا زمانی که عذاب الیم به بینند و آن دعا در
حقیقة دعا بایمانی است که حدوث آن متقارن حادثه عذاب بود یا دعا باستمرار کفری است که منتهی بعذاب
شود و کفر هرگاه به چیزی که منتهی گردد ایمان از آنجا مبتدی میشود و بعدم الواسطه بینهما نه دعا باصل کفر است و سوء
خاتمه تا ازان دلیل گرفته بشود بر دعا در حق مومن موذی بسلب ایمان بداعیهٔ آنکه تا او سبحانه و تعالی انتقام
ظلم ازو کشد نمیدانم که سلب ایمان را در ایجاب انتقام چه دخل است او سبحانه و تعالی اقتصاص و انتقام مظلومین
از ظالمین میگیرد کافرین باشند یا مومنین کسی را که از دست ظالمی جراحتهای مظالم رسیده باشد بمودای الجروح
قصاص دعا اقتصاص آن بعذابی و عقابی که در علم الهی مقدر و بمقدار ظلم است نماید او سبحانه و تعالی آن ظالم را
با رضاء مظلوم از ظالم عفو نفرماید آری دعا بکفر که مستوجب خلود عذاب است در حق او کردن بعد مظلومیت بظلم
متناهی گردید نیست نظر بظاهر اگرچه شرک متناهی بحسب المدة است اما نامتناهی است بحسب الشدة و میتوان
گفت تصدیق و اقرار ایمانی که پس از برآمدن از دار تکلیف حاصل شود تصدیق و اقرار است بسبب معاینه
بوجود اموریکه او سبحانه و تعالی بتوسط رسل اخبار داند بآن کرده بود نه تصدیق بنفس اخبار و مخبر آن است
و این تصدیق و اقرار را ایمان نمیخوانند و بر این تقدیر آنها بر کفر مستمر و مستقر تا ابد الدهر میمانند و عدم تناهی
بحسب الشدة مجامع بعدم التناهی بحسب المدة خواهد گردید لهذا او سبحانه و تعالی شرک را ظلم عظیم فرموده است
جزا آنهم عذاب عظیم که عذاب مخلد و موبد است مقرر نموده و ظلمهای دیگر خواه در حقوق عباد باشد خواه در حقوق الهی سزای آن
مقدر و متناهی است که متناهی با غیر متناهی از حسب منطقه و حساب هیچ نسبتی ندارد و نیز وجه استنباط جواز دعا بسلب ایمان از کریمهٔ مذکوره
ظاهر نمی شود که مدلول فلا یومنوا بر تقدیر تسلیم عدم تناهی سلب حدوث ایمانست نه سلب ایمان اول مقتضی سبق کفر است پس دعا به بقای
کفر است و ثانی مقتضی سبق ایمان پس دعا باحداث کفر خواهد بود و قیاس این بر آن بسبب عدم مماثلت هم نمیتوان کرد زیرا که اول اهون
از ثانی است یغتفر فی الانتهاء ما لا یغتفر فی الابتداء طبائع مردم در انتقام و اقتصاص بخصوصیتها متغایره

اختصاص دارند بعضی در پی سلب ایمان و اتلاف جان ایمان و جان خود میبازند و بازای قلیلی از اذیت کثیری که صد چند مزیت جرأن وارد بر سر او می اندازند و بعضی انتقام بقدر جنایت نمایند و بعضی از ایشان در گذشته بحل میفرمایند جزاء سیئة سیئة مثلها فمن عفا و اصلح فاجره علی الله انه لا یحب الظالمین فقرهٔ اخیره اشارت بسوی فرقه اول تواند بود که ذکر ظالم باغی در آیت ثانی است که بعد ازین می آید انما السبیل علی الذین یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم پس این ظالم ظالم ثانی است که ظالم بر ظالم خود است و برین تقدیر درین آیات حال فرق ثلاثه بلکه اربعه مذکور است و بعضی مثل قول ابی ضمضم اللهم تصدقت بعرضی علی عبادک هر صباح تجدید وعده بجناب الهی میکنند و هیچ خطرهٔ انتقام پیش از رسیدن الم و آلام از دل نمیکنند مظالم خلائق بمنزلهٔ نزول صواعق از مقدرات پنداشته خود باصطدام آن میرنجند و نه کسی را بانتقام میرنجانند هر کرا که در خود قدرت یابد باید که باقوال ابی ضمضم مالی و نفسی ضم نماید و بعضی مقابلهٔ ایذا و ایلام با عطا و انعام مینمایند و عمل بر کریمهٔ لا یستوی الحسنة و لا السیئة ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه ولی حمیم و ما یلقها الا الذین صبروا و ما یلقها الا ذو حظ عظیم میفرمایند فقیر مرضی حضرت مرشد بسوی آخر بسیار رسیده و کریمهٔ مذکور در محل استشهاد از زبان مبارک بارها می شنید بشنو حضرت سعید بن جبیر را که اکمل تابعین و اعلم وقت و مستجاب الدعوة و مصدر کرامت و خرق عادت بود حجاج بن یوسف که ظلمش بر ظلم یزید از جهت کمیت مزیت دارد اگرچه ظلم یزید بر ظلم او از روی کیفیت فوقیت است برای قتل بحضور طلبید و او را بدل سعید بن جبیر شقی ابن کثیر مینامند پس حکم بذبح نمود و بمثابهٔ گوسفندی بر زمین خوابانیدند اتفاقا رو بسوی قبله بود و تعوذ و تسمیه و انی وجهت وجهی للذی الخ خواند بغضب آمده روی او را از جهت قبله گردانید فرمود و اینما تولوا فثم وجه الله حکم کرد تا روی او بر روی زمین نمودند و لحیهٔ سفید بخاک سیاه آلودند فرمود منها خلقناکم و فیها نعیدکم الخ وقت بریدن حلقوم استدعا بجناب کبریا نمود الهی این اعدا من قدرتی برکشتن دیگری مده تا مدتی بر فرش بیخوابی و بیتابی و بیماری و بیقراری افتاده سدهٔ حیات او تدبیر اطبا نکشاد و آخر بمایوسی جان خود داد و در حقیقت بعالمی جان داد بزرگی سخن این بزرگ دریافت در حق ظالمی که ظلمش علی العموم است و خود بوجه خصوص نیز مظلوم در حین ظلم او هم دعا بهلاک دنیوی نمود و هلاک ابدی معلوم بلکه دعا کرد که هم در حق او و هم در حق عالم نافع و شافع است سلب قدرت قتل چنانچه بسلب حیات میشود بسلب یا ست و اقتدار و بتوفیق توبه و انابت و اعتذار نیز لکن ارادهٔ او سبحانه و تعالی تعلق بشق اول گرفته مطلق قدرت بلکه مبدء و منشاء آنرا که حیات باشد واپس ستاند که دیگر احتمال عود ظلم نماند چون سخن تقریبا بذکر کریمهٔ مذکوره که تعلق بحال فرعونان

بدارند رسید فرعون بزبان حال بفریاد برخاست و مددگاری برای خدا کردم و ایشان باقرار توحید او برآمد در خواست که
مردم با من غریق نیل شوا خذه و بیل ام ارغده از چهار طرف سنگ طعن لعن زنان در گرداب کفر و طغیان سیدارند
برای خدا از دست زبان آنها مرا نجات بخشید از مهلکه این مرحله بیرون کشید لهذا بود آمن استجار منکم
فاجیروه ومن استعاذ بالله فاعیذوه قدم قلم درین وادی مخوف که بشوک شکوک محفوف است می تهم خود
را در دهان مردم که بطبیعت سباع و مار و کژدم اند سید هم نعوذ بالله من شرور انفسنا وانفسهم واخسهم
انفسهم پس اول کریمه مذکوره را از ابتدا باید خواند بعد از آن سخن در بیان معنی که مدلول ظاهر کلام خدا و شایان شان
انبیاست باید راند قال موسی ربنا انک اتیت فرعون وملأه زینة واموالا فی الحیوة الدنیا ربنا لیضلوا
عن سبیلک الخ لیضلوا الام او بمعنوان گرفت که آنها بر اضلال قدیم مستدیم اند استدعای آن تحصیل حاصل اگر
بمعنی دعا بقای اضلال و ضلال گرفته شود لفظ مجرد برای حدوث است نه ازان معنا یده و چگونه تواند بود که عزم
بر امر کفر کردن در جنس عزم کافر گردیدن است فی الفتاوی العادیة من عزم ان یامر غیره بالکفر کان بعزمه کافر
بلکه لام بمعنی کی خواهد بود و همچنین لام فلا یومنوا اگر برای نفی گیرند و آنرا جواب دعای ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی
قلوبهم اعتبار کنند پس درست که حتی فی قوله تعالی حتی یروا العذاب الالیم برای نهایت باشد نه بمعنی کی
زیرا که بر تقدیر اول مقصود عدم حدوث ایمان است و دیدن عذاب الیم و این عاقبت بقای کفر است که منتهی بعذاب گردد
و انتهای کفر هر چه باشد ضرور نیست لا بد که ایمان ازان چیز خواهد بود پس مرجع این دعا دعا بمنتهای است که مبدأ
آن مبدأ ایمان باشد و او سبحانه و تعالی بکرم خویش این دعا که بدعای آن عرک مقید است باجابت موکد فرمود
فقال قد اجیبت دعوتکما آه و همچنین بوقوع آمد چنانچه او سبحانه و تعالی از واقع اخبار میفرماید حتی اذا ادرکه
الغرق قال امنت انه لا اله الا الذی امنت به بنوا اسرائیل وانا من المسلمین زمان ادراک غرق زمان
ایمان متحد بود بر طبق آنچه حضرت موسی استدعا نموده پس غرق و ایمان هر دو از دعای حضرت موسی است و ایفای وعده
اجابت او سبحانه و تعالی و برین تقدیر تفریع فلا یومنوا حتی یروا الخ یعنی ترتب عدم ایمان که انتهای آن بعذاب
و انتهاست بر طمس اموال و تشدید قلوب بسیار صحیح میشود که طمس اموال ازاله سبب ضلال و رفع مانع ایمان یعنی از علل و
اسباب وجود ایمان خواهد بود و تشدید قلوب سبب تمادی کفر پس شرط النصب مضارع بفاء که سببیت است متحقق میگردد
و بر تقدیر ثانی یعنی حتی بمعنی کی باشد عدم ایمان مطلق از عبد انتها خواهد بود و طمس اموال که مصحح ایمان است علت عدم
ایمان نمیتوانند شد پس سببیت نصب نخواهد گردید مگر آنکه فلا یومنوا را متعلق باجه یعنی واشدد علی قلوبهم

رداشند یا نهی کبیره نفی و در هر دو صورت با وجود مخالفت بظاهر کریمه مخالف شان انبیا است او سبحانه و تعالی
از حضرت موسی ایمان قوم او نخواهد بود ای قول خود لعلهم یتذکر او یخشی رجای اسلام و انقیاد دارد حضرت
موسی از او سبحانه و تعالی کفر و ضلال آنها نخواهد یعنی علو و غلو آنها بیند و حضرت موسی بامر الهی مامور بانکه امر بایمان
نماید و او نهی از ایمان فرماید هر چند که بعد زبانی بوده باشد چگونه درست می آید اگر بالفرض دعای کفر در حق دیگری
باقتضای مسئله پیر کبیره کفر نباشد البته باقتضای همین مسئله اساءت و معصیت خواهد بود و نسبت اساءت و معصیت
بسوی انبیا اولی العزم اگر کفر نباشد البته اقل از این نیست که اساءت و معصیت تواند بود و بعضی میگویند که حضرت
موسی علیه السلام را بسوی خاتمه آنها معلوم بوده باشد پس آن نهار امر با ضلال کردن و نهی از ایمان مجرد ان از قبیل
انست که ابلیس را علیه لعنة الله گفته میشود تو میدانی کسی را که لعن کرده میکند انشاء دعای کفر کرده تحصیل حاصل
نمیتواند بلکه مقصود تحقیر نام او ست بتعقیب لعنت و ضلالت مثل آنکه بعد ذکر جلاله جل جلاله میگویند مقصود ازان بیان
عظمت و جلالت است نه دعا بحصول جلالت و عظمت بذات او سبحانه و تعالی و دعا که حضرت موسی در حق فرعون
و ملاء او کرد امید حصول قبول نداشت لهذا او سبحانه و تعالی که عالم نیات و خفیات است بشارت باجابت داد
و اجابت را موکد بقد نمود محل توکید آنست که مخاطب متردد بین الطرفین باشد پس معنی کریمه قال بل الکریم العلیم
هو العالم بما اراد بکلامه ربنا انک آتیت الخ ای پروردگار ما دادی تو فرعون و گروه او را اموال و زینت دنیا
ای پروردگار این دادن تو سبب اضلال آنها گردید و اختیار اضلال که مستلزم ضلال است برای اظهار کمال
ضلال آنهاست که اضلال دیگران ضلال دیگر است پس اول شکایت نگاهبت آنها کرده دعا نمود و ربنا اطمس الخ
ای پروردگار سبب اضلال آنها را محو و محوق گردان و چون در صورت زوال سبب ضلال احتمال ایمان و
هدایت بود مقصود او چنانچه ایمان و هدایت است برای ادای حق رسالت و تعذیب تادیب نیز مقصود
برای تشفیه قلوب مومنین و تنبیه تذکیر غافلین عطف عنان سخن نموده دعا فرموده و اشدد علی قلوبهم
یعنی آنها حد رفع مانع ایمان تا آنکه عذاب تنبیه بیان نماید و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم از خصائص
جناب خاتمیت مآب است و رحم پیشین را که نور انبیای تهمت داری تعذیب تخریج هم خود امیبودند معذب مینمود
و تشفیه قلوب انبیا میفرمود چنانچه در حدیث هم وارد است فدعا ای ذکر الغرق الخ غرض تحقیق مبادی غرق
را میگویند چون اسباب آثار غرق شدن خود را دید بکلمه اخلاص تکلم کرد بر وی روفت جبرئیل اضطراب در نفی
اثبات دقیقه احتیاط و ثبات را نگاه سر حی داشت که اگر لا اله الا الله می گفت خطره آن بود که خود خود را

بوحدانیت ستود زیرا که سابق لئن اتخذت الهاً غیری میگفت و حصر الوهیت در خود میکرد پس در جانب اثبات الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل و انا من المسلمین گفته تعیین خدائی که بجدائی منفرد است هم در نفس الامر و هم باعتقاد آنها که داعی بایمان اند نمود و بعد اقرار بایمان انا من المسلمین گفته اسلام را با یمان متقارن نموده خود را یکی از جماعهٔ مسلمین شمرد و بر همین عقیده مرد اما قوم فرعون پس او سبحانه و تعالی هیچ از حال آنها خبر نداد که بمثل مقتدای خود کلمهٔ توحید بر زبان راندند یا بکفر اصلی مصر مستقر ماندند لکن دعای حضرت موسی و هارون علیهما السلام در حق فرعون و ملاء او جمیعا بود چنانچه ضمائر جمع دلالت بران دارد و او سبحانه و تعالی آنرا چنانچه سابق گذشت مستجاب فرمود پس باید که کفر آنها نیز منتهی بزمان رویت عذاب الیم و ایمان تسلیم گردیده باشد هم عذاب دیدند و هم غرق دریای رحمت گردیدند و بمودای الغریق شهید بدرجهٔ شهادت رسیدند سحرهٔ فرعون شربت شهادت با آب تیغ چشیدند و ملاء فرعون آن شربت با آب بحر مصری فرو کشیدند تا کاوقت کارزار با وصف اقرار بکلمهٔ توحید کشت حضرت جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ملامت بر او فرمود گفت اقرار او بخوف شمشیر بود فرمود هلا شققت قلبه پس چون ایمان او نزد رسول خدا معتبر شد شمشیر کشیدن اسامه بر او تعذیب و تحذیر بود و کشته گشتن او در حقیقت نه بجزای کفر است بلکه محض تقدیر علما گفته اند و تجدید ایمان ساب الرسول اگرچه مقبول است لکن او بحکم شرع مقتول قتل او نه برای کفر اوست بلکه الجام عوام و تسدید حدود اسلام او سبحانه و تعالی در حق او میفرماید فالیوم ننجیک ببدنک لتکون لمن خلفک آیة اگر گوئی فرعون و ملاء او اگر بایمان خاتمه او میشد از قعر نیل بسبیل سلسبیل میگرفتند از این آب بسوی آتش نمیرفتند و او سبحانه در مواضع متعدد خبر بجهنمی بودن آنها میدهد گفته شود مواخذهٔ کفر که اکبر الکبائر است اگرچه از آنها ساقط شد لکن مواخذهٔ اکثر کبائر از قبیل حقوق عباد که ایمان هم موجب امان از آن نمیتواند شد بر ذمهٔ آنها بود و صبیان معصومین چند هزار کشتهٔ بنی اسرائیل را تعبید و تا سر گرفته سحرهٔ نجی گردیده را تا حق دست و پا بریده بر سر دار کرده در جزای قتل مومن که بتعمد باشد بلفظ خلود وارد است پس اگر در سزای اینهمه وبال عالم داخل دوزخ شوند بجهنم که سخن در اصل ایمان بود در تقدس آنها از ذنوب و عیوب اینقدر بس است که او سبحانه و تعالی اگرچه خبر بجهنمیت آنها در مواضع متعدده داد یک کریمه هم مخبر بخلود آنها نفرستاد بلکه اگر خلود هم نازل میگردید در باب خلود قاتل مومن داخل میگردید بعضی میگویند که اثبات ایمان بشهادتین میشود و اینجا یکی متحقق پس ایمان بسبب نقصان در نصاب شهادت ثابت نمیتواند شد جوابش آنکه حقیقت ایمان بی شهادتین تمام نمیشود و سخن در ثبوت ایمان بحسب ظاهر است که مدار اجرای احکام بر اوست

نہ درحقیقت ایمان که دانای آن غیر حق سبحانه وتعالی دیگری نیست وفقها که بحث آنها تعلق باحکام دارد درایمانی تمد
شهادتین شرط کرده و بران تبری از جمیع ادیان یا دینی که دران درآمده بود افزوده اند و در اثبات ایمان غیر
مرتد کلیه مقرر کرده اند که اگر کافری اقرار بامری نماید که مخالف عقیدهٔ قدیمهٔ اوست حکم بایمان او کرده شود پس منکر
الوهیت مثل ثنوی باقرار الوهیت مومن میگردد و منکر توحید مثل وثنی باقرار آن و اقرار رسالت از جهت آنکه
مستلزم اقرار الوهیت و وحدانیت است پس منکر الوهیت و وحدانیت و رسالت هر سه کس باقرار رسالت مومن
میشوند و از کلام اینها مفهوم میگردد که اگر منکر الوهیت که معترف شده بود انکار توحید یا رسالت نماید یا منکر توحید
که مقر گردیده بود انکار رسالت ازو بظهور آید حکم ارتداد بروجاری کنند و بقتل آرند اگرچه سابق اقرار بتوحید
و رسالت صراحةً و التزاماً نبود که ازان برگشته باشد گویا بجزء را علاوه اقرار بالکل مقرر کرده اند بنا این برآنکه دیده اند
که جناب رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در دعوت بر توحید که خلاف معتقد کفار وقت او بود کفایت کرده اسلام
کسی را که تنها اقرار بتوحید میکرد قبول مینمود و میفرمود امرت ان اقاتل حتی قالوا لا اله الا الله فاذا قالوها فقد
عصموا منی دماءهم واموالهم الا بحق این کلیه و روایات جزئیه دلالت صریحه بر قبول اسلام و ایمان فرعون
دارد و میتوان گفت که اقرار بتوحید که بتلقین و تعلیم رسول کرده اند اقرار برسالت اوست زیرا که بتلقین و تعلیم رسول
متلقن و متعلم گردیدن درحقیقه برسالت او گرویدن است و اقرار برسالت اقرار بما به الرساله است اگرچه بر سبیل
اجمال بود پس مقصود از ارسال رسل که اجابت ما به الرساله است باقرار توحید که بتلقین رسول کرده آید حاصل
میشود اما کسی که بی تلقین رسول و اتباع او و بی مشاهدهٔ اعجاز اندازو غیره آثار و انوار او مثلا بصفای فکر
خویش اقرار بتوحید نماید در زمرهٔ مومنین نمیدر آید زیرا که مقصود الهی از ارسال رسل اطاعت و انقیاد جمیع
اوامر و نواهی است که توحید یکی ازانهاست اگرچه اصل و عمدهٔ همه هاست و بسوی توحید اگرچه بطریق نظر و استدلال
اهتدا میشود لیکن تفاصیل احکام از عبادات و معاملات و خصوصیات و هیات آن بی توسط رسول معلوم و
معقول نمیتواند گردید پس حقیقة ایمان بی اجابت رسالت خواه بصراحت باشد خواه بدلالت متحقق نمیشود و
جناب رسالت صلی الله علیه وسلم که در دعوات بر اقرار وحدانیت اکتفا میفرمود تا آنکه ابی طالب را وقت
احتضار بر دعوت توحید اختصار کرد و اسامه را بر قتل کسی که کلمهٔ توحید میخواند زجر نمود وجهش آنچه مذکور شد همین
تواند بود و چون قاعدهٔ کلیهٔ فقها شنیدی و بنای آن بران وجه منقول و براین وجه معقول فهمیده روایات
جزئیه نیز بشنو اذا قال انا مسلم وهو ممن لا یقول کلمة الشهادة فهو عندنا مسلم قال للکافر

اسلموفقال الکافر الله واحد یصیر مسلما ولو امتنع یجبر علی الاسلام این و امثال این چندین در کتب فقه مسطور

پس هم قاعدهٔ کلیه و هم روایات جزئیه عون فرعون مینماید و بقبول ایمان او و باجرای احکام اسلام بر او میفرماید

وعلاوه آنکه سحره فرعون بعد عجز از معجزهٔ عصا امنا برب العالمین رب موسی و هارون گفته بر توحید اقتصار کردند و بلقیس

بعد معاینهٔ معجزهٔ احضار عرش عظیم خود رب انی ظلمت نفسی واسلمت مع سلیمان لله رب العالمین گفته نیز اختصار بر توحید

نمود پس قبول ایمان هر دو اگر برای آنست که ایمان بمعجزه ایمان که اعظم معجزات است و اتم از جمله تسع بینات نیز

اقرار و ایمان به نبوت خواهد بود و اگر برای آنست که ذکر اسامی انبیا گو که بعنوان نبوت نباشد حکم اقرار نبوت دارد

پس فرعون هم در ضمن ذکر بنی اسرائیل ذکر موسی و هارون شود که هر دو از بنی اسرائیل بودند و هم در ضمن فی که مسلمین

که اول المومنین والمسلمین بودند زیرا که هر نبی مومن و مسلم به نبوت خود است لهذا جناب خاتم النبیین صلوات الله

وسلامه علیه وعلی اهل بیته اجمعین بارها میفرمود واشهد انی رسول الله و از حضرت ابراهیم علیه السلام در کلام

الهی حکایت مذکور است وانا اول المسلمین بلکه قطع نظر از این عموم او سبحانه و تعالی حکایت از حضرت موسی هم بوجه

مخصوص و منصوص میفرماید سبحانک تبت الیک وانا اول المومنین اینقدر هست که ذکر اسامی در اقرار سحره و بلقیس

بتفصیل است و در اقرار فرعون باجمال لکن اجمال را از جهت آنکه خلاف تفصیل است جمالی و کمالی نیست بلکه

از آن عاری است دارد پس ایمان او مثل ایمان آن هر دو قابل قبول توانند بود بلکه از درجهٔ مماثلت در گذشته

بمرتبهٔ فضیلت رسیده باشد زیرا که در کلام سحره اقرار بایمان است و از اسلام سکوت و در کلام بلقیس اسلام

مذکور است و ایمان مسکوت عنه و فرعون هر دو را جمع کرده در معرض اقرار آورده و خود را یکی از مسلمین شمرده و

اقرار باسلام مستلزم اقرار به نبوتست و نیز هرگاه حضرت موسی و هارون علیهما السلام داخل در مسلمین اند پس ذکر

آنها در ضمن ذکر آن مقرون بوصف نبوت شد بخلاف ذکر انبیا در کلام سحره و بلقیس که مجرد از صفت مذکورست

و نیز قول او آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل در قوت کایمان موسی و هارون وغیرهما من بنی

اسرائیل میشود و فقها گفته اند هر که گوید آمنت کایمان الرسل مومن میگردد و نیز او سبحانه و تعالی همچنین ایمانی

طلب مینماید چنانچه در کلام خود آمنوا کما آمن الناس میفرماید و چون هر یکی از کلمهٔ توحید وانا مسلم گفتن در ثبوت

ایمان کافی است پس فرعون کو یکی بر دیگری افزود بر طبق کلام قدیم یا ایها الذین آمنوا آمنوا تاکید بر تقریر ایمان

خود نمود اما قوله تعالی واتبعوا فی هذه الدنیا لعنة ویوم القیامة هم من المقبوحین یعنی پس از گذشتن

آنها لعنت کرده شد بر آنها در دنیا که او سبحانه و تعالی در دلهای عالم رستگاریهای آنها چنان متمکن فرمود که بعد

رفتن آنها باعث بر لعنت گفتن بر آنها گردید لعنتی که بعد رفتن کسی بدار الآخرت در دار دنیا کرده شود غیر ازین
نخواهد بود که نام بیغفرین گرفته آید نام هر کسی بمثل تمثال عالم مثال قائم او ست تا آنکه بعضی بسوی اتحاد رفته اسم و
مسمی را عین یکدیگر گفته اند و وجود لفظی سوای وجود خارجی و ذهنی دانسته اند رحمت یا لعنت هر چه بر نامش
از زبان خلق می آید گویا خودش در دنیا زندگانی بعشرت یا بعسرت مینماید ذکر الفتی عیش الفتی او سبحانه و تعالی
کسی را که دوست میدارد در قلوب خلق خلق او قبول میفرماید تا او را مقبول و محبوب عالم میگرداند حال مغضوبان
در تقابل حال محبوبان است در دلهای عباد در و عنا دمی اندازد و مطرود و مردود خلائق میسازد پس دلالت
کریمه بر ملعونیت آنها است در دنیا بزبان خلائق نه در دار عقبی و عند الخالق و شاید که از ظاهر عبارت عدول
کردن و بجای من الملعونین من المقبوحین آوردن ایمان بر عدم ملعونی آنها در قیامت تواند بود بلکه ایراد
لفظ اشارت نیز اشارتی بآن وارد و الا زیاده پیشود اما قوله تعالی و اتبعوا فی هذه لعنة و یوم القیمة بئس
الرفد المرفود پس اگر ظرف متعلق به بئس است بقرینه ترک عاطف و الا بنظر کریمه سابق بر پس است و نظر برین
فاوردهم النار و بئس الورد المورود اینجا هم عاطف میبود این کریمه و اتبعوا فی هذه نیز دلالت بر لعنت
اخروی نمینماید و اگر متعلق باتبعوا است چنانچه مفسران همچنین تفسیر میکنند و قاریان علامت وقف مطلق یعنی ط بر یوم
القیمة می نهند و این همه بحسب حسبان اینهاست که آنها را کافر میدانند بر این تقدیر اگرچه دلالت بر لعنت روز قیامت
دارد لکن لعنت روز قیامت دلالت بر لعنت لازمی دائمی دار الآخرة که از لوازم کفر است ندارد تا باثبات لازم
اثبات ملزوم کرده آید زیرا که روز قیامت روز عدالت الهی است و مقدارش هر چند طولی دارد لکن آخر منتهای
است و آن یک روز است از روزهای آخرت هر چه در آن روز بوقوع آید لازم نیست که بعد از آن هم ابد الدهر
استمرار نماید بلکه استیعاب تمام آن روز هم ضروری نیست که وقوع چیزی در روز بوقوع آن در جزوی از اجزا
صادق می آید شنیده باشی که بعضی آیات نافی شفاعت روز قیامت است و بعضی آیات و احادیث
مثبت آن و همچنین نفی و اثبات در باب کلام و سوال و غیره وارد و علما آنرا بر تعدد مواطن و محال حمل کرده
اند با وجود آنکه نفی خواهان استغراق است و اینجا اثبات است که بوقوع فی الجملة ثابت میشود آری اگر
اتبعوا بمعنی الزموا گرفته شود چنانچه اتباع دائمی بهذیون بهمین معنی است استیعاب آن روز لازم می آید لکن
این استیعاب استیعاب عقاب ابدی نمیخواهد اگرچه عقاب آنها عقب قیامت بدلائل دیگر ثابت بوده باشد و آنهم
بصفت خلود نیست علاوه آنکه در حق آنکان حضرت عائشه چنانچه سابق گذشت لعنت دنیا و آخرت هر دو

وارد واکثر آنها اصحاب اند کار مومن نیست که آنها را کافر گوید زنی بحضور حضرت عائشه حسان بن ثابت را که یکی از
آنکان است و مکفوف شده بود ببدی یاد کرد حضرت عائشه گفت او مدح و منافحت از قبل رسول خدا میکرد
در حق او اینچنین مگو آنچنان گفت او در حق تو چه گفته بود و خدای تعالی در حق تو چه گفته بود خدای تعالی در حق او چه فرموده
است حضرت عائشه گفت او سبحانه و تعالی او را نابینا کرد و کدام عذابی بدتر از نابینائی خواهد بود نیک صاحب که نیکان
بدگوئی بدگویان خود نمی پسندند و باسکات زبان بدگوئی آنها بر می بندند و چشم از بدی آنها اگر چه در حق خود است
می پوشند و در اظهار نیکی آنها که اهم در حق نیست میکوشند و توحید او از توحید سحره که او یکپایه بحق او فق و اطبق است زیرا که
رب العالمین رب موسی و هارون اگر چه در حقیقت ذات او سبحانه و تعالی است وحده لا شریک له لکن فرعون دعوی
انا و لا غیری میداشت خدای موسی و هارون هم خود را می پنداشت لهذا بحضرت موسی میگفت لئن اتخذت الها
غیری لاجعلنك من المسجونین اگر چه مراد آنها حقیقة بود و فرعون هم بر حقیقة مراد آنها مطلع گردیده تعذیب و تصلیب
نمود لکن ظاهر کلام متحمل و محتمل غیر مقصود و مرام است که آن عین مقصود فرعون میشود بخلاف قول فرعون لا اله
الا الذی او الهی که بنو اسرائیل باو ایمان آورده اند چنانچه در نفس الامر غیر فرعون است در علم فرعون هم
غیر اوست و برای همین آنها را در بندگی بجبر گرفته بود پس احتمال اینجا منتفی است اما آنکسی که ایمان بعد نزول و حلول
آن بود ای کریمه فلم یك ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا از درجه قبول عند الله ساقط است مراد از ین یا بس آخر و است
وانچه از مبادی و آثار طلوع صبح قیامت است که یکی از شرائط ایمان بغیب آوردن است و بعد مشهود شدن عالم
غیب در تصدیق اخبار نبوی افراد انسان چه مومن و چه کافر همه یکسان است اما ایمان بعد باس دنیوی فلا باس
بها بلکه بوس دنیوی و نزول آن آلهی است برای تحصیل نقد ایمان و کشیدن از دار البوار بسوی دار الامان
و ما ارسلنا فی قریة من نبی الا اخذنا اهلها بالباساء و الضراء لعلهم یرجعون و جای دیگر یذکر و میفرماید
فلولا اذ جاءهم باسنا تضرعوا و لکن قست قلوبهم و زین لهم الشیطان اعمالهم بر عدم تضرع وقت محنت
پس ملامت مینماید و بقساوت قلب و تزئین شیطان منسوب میدارد بلکه او سبحانه و تعالی در شان خود فرعون
و فرعونیان میفرماید فاخذناهم بالعذاب لعلهم یرجعون و جای دیگر نیز در حق خود آنها میفرماید و لقد اخذنا
آل فرعون بالسنین و نقص من الثمرات لعلهم یذکرون بمواخذه عذاب و بارسال بوس رجوع آنها بسوی
هدایت و ایقاظ آنها از خواب ضلالت و غوایت میخواهد آنها و بقساوتی که داشتند آن را از شامت موسی
و اتباع او پنداشتند فلما جاءتهم الحسنة قالوا لنا هذه و ان تصبهم سیئة یطیروا بموسی

ومن معه وچون محظ وتلف شمار از جنس غلبه وغضب که بمرور دهور بوقوع می آید فهمیدند و آیات ومعجزات دیگر که
بظهور خواهد آورد از همین قبیل دیدند وقالوا مهما تاتنا به من اية لتسحرنا بها فما نحن لك بمؤمنين وسبحانه وتعالی
برخلاف زعم وفهم آنها آیات بینات که کسی مثل آن ندیده ونه شنیده باشد فرستاد فارسلنا عليهم الطوفان
والجراد والقمل والضفادع والدم ايات مفصلات فاستكبروا وكانوا قوما مجرمين بارش بهشت روزه
طوفانی برپا کرده که باب خانهای آنها مجاورت داشت مجاوزت ننمود بلکه نیم هم از ان بیم نرسیده و هر عذابی که
بعد عذابی می آید آنها را بجان می آمد و پس بحضرت موسی التجامی آوردند لئن كشفت عنا الرجز لنؤمنن لك وبعد
کشف هر باسی چون مطمئن میگشتند از عهد و وعده خود برمیگشتند فلما كشفنا عنهم الرجز الى اجل هم بالغوه اذا هم
ينكثون اگر بعد رویت عذاب دنیوی ایمان نفع نمی بخشید او سبحانه وتعالی اینهمه عذاب ها را فرستاده ترجی
تذکر وتضرع نمینمود و بعد کشف هر عذابی توقع ایمان نمیکرد و آنچه میگویند که یکی از شرائط ایمان آنست که با ختیار بود
و حالت غرق حال بی اختیاریست جوابش آنکه در عذابهای قبل از غرق خصوص طوفان هیچ امید زیست
نبود مگر آنکه قضا اقتضای زمان دیگر و مکان دیگر نمود و آنها چه که جمهور مومنین بر سر قضا و قدر اطلاعی ندارند
چه میدانستند ما همه دران حوادث نمی میریم و درین حادثه راه مرگ نمیگیریم و حوادث سابقه و حادثه حال در
تحقق اختیار و عدم آن یکسان و متساویان بلکه در حادثه اخیر رجا حیات بر خوف ممات غالب بود چه زیرا که در
حوادث سابقه هر دفعه ما خود گشته نجات و خلاص خود را از ان دیدند و معتاد خوگر رهائی گردیدند پس در دفع
اخیر البته نظر باحوال گذشته توقع خلاص نسبت بسوابق که حال نهایت گرفتاریست زیاده تر خواهد بود علاوه آنکه
چون سابق رهائی خود آنها بوعده ایمان و نسیه آن حاصل شده آمده است این وقت که ایمان نقد وقت [illegible]
بطریق اولی امید بود وقت تکلم بکلمه توحید معاین و مشاهد عالم غیب بود پس این امر ای اخبار عالم الغیب است این وقت
و هیچ آیتی و روایتی درین باب متلو و مروی در کتاب الله و کتب حدیث رسول و نیست و ظاهر حال
غریقان مکذب آنست بسیاری را در وقت غرق شدن بلکه بعد غرق گردیدن هم جان بر آورده اند هیچ از احوال
اخروی بر او مرئی و مشهود نشده بود و شهود عالم غیب بعد غیبت از عالم شهادت است بنده غریقی که دست
بخدا زند و رحمت و دستگیری او نکند از سعت رحمت بعید مینماید و بیا صرار مردم بر کفر او که تبدیل دارند تعجب
می آید بشنو تا حبیب او سبحانه وتعالی چه میفرماید ان رجلا قال والله لا يغفر الله لفلان وان الله تعالى قال من
ذا الذي يتالى على ان لا اغفر لفلان فانى قد غفرت لفلان واحبطت عملك جای آتش و [illegible]

راکه شری را از غضب است با آب رحمت می نشاند و بجای آب رحمت را با آتش غضب مستحیل میگرداند سعادت کاری و
شقاوت یاری که قریب بهشت و دوزخ میرسند فاصله زیاده از یکوجب نمیماند باقتضای سبق تقدیر آن اهل دوزخ
داین را به بهشت میرساند وقتی که حجاج از حیات خود مایوس شد کس فرستاد تا سخنهای مردم را که در حق او میگویند
تجسس نموده باو رساند ظاهر کرد که مردم در مجالس میگویند اگر دوزخ بقدر کوزه کلی بوده باشد متمکن آنجا غیر از
حجاج دیگر نخواهد بود شنیده بجناب کبریا مناجات کرد الهی خلق تو مرا از رحمت تو نا امید میکنند و من امید بآن دارم
واگر تو بر خلاف زعم اینهمه عالم معامله بمن کنی هیچکس مانع نمیتواند شد این سخن بحسن بصری رسید با وجود آنکه از دست
او متاذی بود فرمود اگر این فاسق آمرزیده شود بوسیله او همین کلمه خواهد بود و نیز او سبحانه وتعالی میفرماید ان الذین
حقت علیهم کلمة ربك لا یومنون ولو جاءتهم کل آیة حتی یروا العذاب الالیم مراد عذاب اخروی است زیرا که
عذاب دنیوی خاصه عذاب اکبر مطلق مراد گرفته شود منافی قوله تعالی لا یومنون ولو جاءتهم کل آیة میگردد که
عذاب دنیوی هم آیتی از آیات الهیه دال بر وحدانیت والوهیت و دلیل دیگران بسوی اعتراف و اقرار
بعبودیت او ولهذا در حق عذابها فرموده است ولقد اخذناهم بالعذاب لعلهم یرجعون ولهذا آنها را از
آیات معدود نموده ولقد آتینا موسی تسع آیات بینات پس کسی را که بعد نزول عذاب دنیوی ایمان آرد اگر
در زمره الذین حقت علیهم کلمة ربك داخل نمایند لا یومنون ولو جاءتهم کل آیة صادق نمی آید که او بعد مجیئت
بعض آیات ایمان آورده است پس فرعون که وقت ادراک غرق که عذاب دنیا و آیت کبری از تسع آیات
بینات ایمان آورده بود در جمله الذین حقت علیهم داخل نشد و هرکه تقدیر الهی بعدم ایمان او تعلق
گرفته باشد ضرور است که مومن بوده الا یا خلاف تقدیر بوقوع می آید یا آنکه تقدیر بجمیع واقعیات احاطه نماید
اگر گویند مراد از کل آیة کل آیاتی است که غیر آیت عذاب باشد گوئیم این تخصیص مستدعی تخصیص دیگر میشود که
مراد از کلمه ربك انهم لا یومنون حتی یروا العذاب الالیم باید گرفت نه لا یومنون مطلقا پس تقدیر بعدم ایمان
فرعون که مقید و محدود است با رویت عذاب الیم تعلق گرفته باشد و این نه مخالف ما نحن فیه است بلکه موید
و مفید علاوه آنکه فرعون قبل از غرق عمری در انواع عذاب والم مستغرق بود و نهایت میباید که امر غیر ممتد
و غیر منقسم باشد والا نهایت در مسافت پیدا راید و از نهایت می بر آید آیات را بسوی خلاف ظواهر بردن
و مومنی را کافر کردن خلاف طریقه دین و دیانت است و منافی قاعده فتوی و تقوی است علما فرموده اند
اگر کلمه نود و نه وجه دلالت بر کفر داشته باشد و یک وجه بر اسلام نظر بر وجوه کفر نگذارند همین یکوجه اسلام را مسلم و منظور

دارند و ازینجا با وجود وجوه اسلام بکوجهی که نسبت تکفیر آن کرده آید روشن نماید جناب رسالت که در حق
ابی جهل فرموده‌اند فرعون هذه الامة بطریق استعاره و مجاز بود که مدار آن بر شهرت و مشارکت ظاهر است
در بعضی امور سخی مسلم را حاتم میخوانند و اطلاق کفر برو روا نمیدارند ایراد این کریمه بعد کریمه که در بیان ایمان فرعون
بود بفاصله فواصل عدیده اشاره نیست باثبات ایمان او بهیئت شکل ثانی و قرینه ایست بر آنکه مراد از قوله تعالی
الآن وقد عصیت چنانچه فهمیده اند انکار ورد ایمان نیست بلکه مقصود ازین خطاب محض سرزنش و عتاب است
ایمان وحشی نزد جناب رسالت قبول افتاد لکن از شرف مواجهه شریف ممنوع و محروم بود و همچنین ایمان فرعون
نزد او سبحانه و تعالی مقبول گردیده از منزلت قرب و وصول مهجور افتاده باشد و مقصود از اتیان این کریمه بیان
تاثیر تقدیر است یعنی ایمان کفر مکلفین بقدر تقدیر است اگر مقدر ایمان سابق از رویت عذاب یا بعد رویت آن در دنیا پس همچنان خواهد شد
و ایمان نافع خواهد بود و اگر مقدر عدم ایمان است تا رویت عذاب اخروی پس همچنین بوقوع خواهد آمد و ایمان نفع نخواهد نمود
پس او سبحانه و تعالی بعد کریمه مذکور بعنوان تفریع میفرماید و شاهد بر استقلال تاثیر تقدیر میگذرانند عدماً و وجوداً اما اول
پس قوله تعالی فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها یعنی اگر آنها مستقل میبودند در ایمان خود پس چرا یک قریه از قریات با وجود حلول عذاب
در دنیا ایمان نیاوردند پس نفع میکرد آنها را ایمان چنانچه حال قوم نوح و هود و ثمود وغیره بهمین منوال بود اما ثانی پس قوله تعالی
الا قوم یونس لما آمنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی فی الحیوة الدنیا و متعناهم الی حین یعنی لکن قوم یونس
بعد نزول و حلول عذاب دنیوی ایمان آوردند که مقدر همچنین بود و ایمان بآنها نفع هم نمود که کشف کردیم از آنها
عذاب در حیات دنیا و متمتع و منتفع گردانیدیم بامانی و آمال آنها تا حین حلول آجال آنها و باز برای مزید تاکید تکریر
مینماید و میفرماید ولو شاء ربک لآمن من فی الارض کلهم جمیعا و ما کان لنفس ان تؤمن الا باذن
الله الحق مدار ایمان و کفر بلکه جمیع ارادات و حرکات و سکنات بر دل و آن همیشه در اصبعین رحمان متبدل
تماشای تقلیب قلوب آناً فآناً و شأناً فشأناً اینجا باید کرد که قوم موسی علیه السلام چه قدر جد و جهد در
توحید و نفی شریک میش بردند و فرعون را از سرکشی الوهیت سرنگون عبودیت کردند و همین وقت آرزوی
اثبات خدای دیگر در دل آوردند فلما جاوزنا ببنی اسرائیل البحر فاتوا علی قوم یعکفون علی اصنام لهم
قالوا یا موسی اجعل لنا الها کما لهم آلهة سبحان الله آن جوشش در نفی از کجا بود و این کوشش در اثبات از کجا
آمد پند و اعتباری که بمعاینه آیات بینات حاصل کرده بعلت مخالفت آن بر قهر فرعون منحصر بود یکساعت هم
نگذشته باشد آنهمه مطاعن را بر خود چرا پسندیدند باری فرعون از مظهریت [illegible]

وشر ونفع وضر نصیبی نداشت او را در دریای هلاکت فرو بردند و اصنام را که بودای صم و بکم عمی فهم لا یعقلون و لا
یفقهون و لا یبصرون اند از آثار و احکام بی بهره اند بر منصب الوهیت منصوب کردند تا شنوا از اصنام و اوثان
ربه بیگار بار برداری الوهیت گرفتار شده اند روز حشر چه جواب بپروردگار رسانند و یوم یحشرهم و ما یعبدون
من دون الله فیقول ءانتم اضللتم عبادی هؤلاء ام هم ضلوا السبیل قالوا سبحانک ما کان ینبغی لنا ان نتخذ
من دونک من اولیاء ولکن متعتهم و اباءهم حتی نسوا الذکر و کانوا قوما بورا او سبحانه و تعالی سوال از آنها
از احد الامرین مینماید آیا شما این بندهای مرا گمراه کردید یا آنها خود بخود گمراه شدند آنها جواب باختیار شق ثالث
میدهند حاصلش آنکه تو اینها و آبای اینها را بدنیا که سبب ضلالت و غفلت است متمتع کردی و بعلوق آن ضلالت
لیسی بر ضلالت نفسی افزودی تا آنکه باستهلاک و انهماک آن فراموش کردند پندی را که برای اینها منزل نمودی
وحالانکه اینها در ذوات خود ها هم قوم هالک بودند پس بمقتضای قابلیت اینها و فاعلیت تو این ضلال بوقوع
آمد ما در میان هیچ نیستیم به بین معبودان باطل چگونه حق عبودیت خود ها مرعی داشته سررشته ادب معبود حقیقی
برحق از دست نگذاشته صراحة انکار اضلال خود ها نمودند که متضمن دعوی تقدس و تزکیه نفوس خود است و آن منافی
مقام عبودیت و صراحة اسناد اضلال بسوی او سبحانه و تعالی که لائق بعظمت و جلال او نبود هم نکردند بطریق
کنایه و لزوم بمقصود و مدعای خود ها بردند آری بدیهای او در زبان عالم مشهور و در دفاتر مسطور و نیکی
ایمان او از نظر همه ها مختفی و مستور بسبب استشار و استتار اینکه ضرر این بدیها که تا زمان دراز اشتداد و امتداد
داشت متعدی الی الغیر بود شرر این ضرر دلهای عالمی را همیشه مشتعل و مشتغل مینمود و همین سوختگی بعد نجات
باعث شد بر آنکه با آتش دلها مشاعل در محافل افروختند شبها را روز میکردند و دو دنیه ها بر آورده روزها را
بشب می آوردند و یک نیکی ایمان که نفعش بر نفس خودش مقصور است در تلاطم امواج بدیها مستغرق و مغمور
علاوه آنکه وقت تکلم بکلمه توحید سمعی و علمی غیر از خدای وحده لاشریک له حاضر و ناظر نبود و معلوم نیست
که او سبحانه و تعالی بمثل حبیب خویش کلیم خود را هم اخبار بایمان نمود یا بر همان علمی که از جهت اجابت
دعوت او را حاصل است اکتفا فرمود و معلوم نیست که حضرت کلیم هم اعلام و تکلم باین کلام بر تقدیر علم
خود بقوم خود کرد یا علم خود را بلکه دعا خود را نیز بمثل دعا حضرت زکریا اذ نادی ربه نداء خفیا از خوف
شکستهای قوم و دفع ملالت و لوم که خیرخواهی دشمنان میکند پوشید و بطریق خفیه دعا بایمان کرد در مبالغه
تبلیغ حق رسالت بدرجه قصوی کوشید پس اصحاب موسی بر تقدیر عدم علم بایمان چون از نیکی او نفتشی در

خاطر ندارند وغیر از بدیهای او دگر از زبان چه بر آرند و در صورت علم با آن امری که باعث بر تذکره خیر باشد بود
بلکه سوانح و وقایع همه متحقق و موجود آ و سبحانه و تعالی که عالم با بیانست قبایح و فضایح او جا بجا در کلام خویش
تکرار و تذکار مینماید و این امر خیر با غیر از یک موضع ایزاد نمیفرماید بندهای رنجیده ای مصائب سید آنجا و ذاکر
او میکنند و میتوانند بود که کار تو حید باینها رسیده باشد و اینها باقتضای استیلای غضب بحقیقت کلمه نرسیده باشند
غضب و کدورت خاطر دلهای علمای این امت که بمراتب از غضب و کدورت آنها متنزل است و نسبت اصل با ظل
هرگاه حجاب ادراک حقیقة و حقیقت گردید غضب و کدورت اینها بطریق اولی پس از اصحاب موسی تا تابعین غیر
از تشنیع و تقطیع امری دیگر نرسیده و همچنین با تباع تابعین طبقه بعد طبقه همین سلسله مسلسل گردید قوم ظاهرین
همین شهرت را اجماع فهمیدند و انکار آنرا منکر دیدند اجماع در حقیقت ماهیتی دارد و لوازمی و شروطی کسی که مطلع بر
کتب اصول است نزد او اطلاق اجماع بر آن ارباب فضل لو سلمنا آثار پس عمده آن قرآنست و حقیقت آن
صفتی از صفات الهی مقدس و منزه از صوت و حرف و تقدم و تاخر و تقدر و تناهی این صفت بمثل ذات بیمثل
از بیچونی بی چندی نه بر آمده در چندین چندی و چونی اصوات و کلمات در آمده بر جلوه گاه زبان تجلی افروزه ست
و در خلوت خانه زاویه گوش بسر گوشی اسرار آموز حقیقت دانان که بحق ذاتی مشتغل اند آنرا از جهت حقیقت
قدیم میدانند و صورت بینان کاکور حقیقت معتزل اند از روی صورت حادث می پندارند و از همین جهة
که صفت ذاتست فضل او بر سائر کلام بر طبق حدیث مثل فضل ذاتست بر ذوات کافه انام و در حدیث شریف
وارد کلام الله حبل الله الممدود من السماء الی الارض او سبحانه و تعالی رسنی از بالای افلاک بمغاک خاک
انداخته سببی برای صعود بچاه افتادگان حضیض سفلی بسوی عالم علوی ساخته است لکن بعضی این حبل را
دست آویز از چاه بر آمدن کرده اند و بسیاری وسیله در چاه در آمدن در صحیح مسلم است عن عمر بن الخطاب
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان یرفع هذا الکتاب اقواما و
یضع به الآخرین و نیز مضمون حدیث شریف است جب الحزن در دوزخ وادی است که دوزخ از ان تعوذ
مینماید و آن جای قاریان مرائیان است تلاوت قرآن و غیر آن هر عملی که برای غیر حق کرده اند چون غیر او
معدوم است آن عمل شایبه مرده بی روح و روان از جای خود متحرک و روان نخواهد گردید تا بعالم بالا کجا
تواند رسید و نیز عدم منشا شر است پس شر را آتش این شر نور قرآن نار نیران و زبان قاری زبانه نار سے
و اندرون او جب الحزن یعنی چاه آتش زن میشود پس خود او در خود او بجهنم فرو میرود و بیین باید که وجه ابد

راو جه توجه خود سازند و خود را درین کلام بفنای تمام در بازند تا هرگاه این کلام مود امی الیه یصعد الکلم
الطیب متعرج شود این هم باآن بلی این و آن بعالم بالا رود و مناسب مقام نکته ایست از افادات قطب ربانی
حضرت مجدد الف ثانی رضی الله عنه که حاصل آن نقلی میگردد حضرت خواجه ابو سعید ابو الخیر قدس سره شاعری
نے اندر غزل خویش نهان خواهم گشت تا بر لب تو بوسه زنم چو نش بخوانی ؛ شنید مشتاق لقای قائل گردیده
بطی مسافت بعیده بوطن او رسید او را دید و مراجعان مینماید که صفت محبت بمنزله ذات او از ذات محبوب محجوب و مهجور
است بلکه بمنزل زیاده متنزل او را لیاقت وساطت چگونه خواهد بود و صفت محبوب هم با ذات او متقارن و متصل
است و هم آن ذات او متنزل و متسفل باتصالی و تنزلی و تسفلی که از عالم بی کیفیت و بی کمیت است پس مناسبت
برزخیت فیما بین ذات محب که در غایت تنزل است و ذات محبوب که در نهایت تعلی است واسطه حصول وصل
تواند بود و این معنی را بچنین عبارت تعبیر باید نمود ؎ اندر سخن دوست نهان خواهم گشت تا بر لب او بوسه زنم
چونکه بخواند ؛ منقولست از امام احمد که دیدم رب العزت را در خواب پس پرسیدم بچه چیز تقرب جویند بتو فرمود
بکلام من ای احمد گفتم ای پروردگار بفهم باشد یا بغیر فهم فرمود بفهم باشد یا بغیر فهم قرآن یعنی نور است چنانچه در قرآن
جا بجا اند کور الله نور السموات والارض این نور را بر حبیب خود که هادی و نور بود نازل فرموده نور علی نور
نمود این نور هرگاه که بعالم نور صعود مینماید نوری دیگر از آن عالم باستقبال پیش می آید چنانچه گاهی مردم
بلکه غیر مردم را هم مینماید در صحیح بخاری مرویست عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه ان اسید بن حضیر قال
بینما هو یقرء من اللیل سورة البقرة وفرسه مربوطة عنده اذ جالت الفرس فسکت فسکنت فقرء فجالت
فسکت فسکنت ثم قرء فجالت الفرس فانصرف وکان ابنه یحیی قریبا منها فاشفق ان یصیبه ولما
اخره رفع راسه الی السماء فاذا مثل الظلة فیها امثال المصابیح فلما اصبح حدث النبی صلی الله
علیه واله وسلم فقال اقرء یا ابن حضیر قال اشفقت یا رسول الله یطا یحیی وکان منها قریبا فانصرفت
فرفعت راسی الی السماء فاذا مثل الظلة فیها امثال المصابیح فخرجت حتی لا اراها قال او تدری ما ذاک
قال لا قال تلک الملائکة دنت لصوتک ولو قرأت لاصبحت ینظر الناس الیها لا یتواری منهم محبت
بقرآن علم و عمل بر آنست و مداومت و مواظبت بتلاوت بشرط ترتیل و تبتیل و تدبر و تفکر جناب رسالت صلی
الله علیه و آله و سلم در تلاوت ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم شبی را بروز
رسانده و امام اعظم در تلاوت بل الساعة موعدهم والساعة ادهی وامر تمام شب گذرانده و در حدیث شریف

وارد حسنوا القران باصواتکم فان الصوت الحسن یزید القران حسنا وغیرہ و سبحانہ وتعالی دوست میدارد قاری خوشنجوئی را چنانچہ دوست میدارد کنیز خوش نغمہ را مولای او لکن این حسن باید کہ بلحون عرب باشد نہ بتقانون طرب فی المشکوۃ عن ابی حذیفۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اقرؤا القرآن بلحون العرب وایاکم ولحون اهل العشق ولحون اهل الکتابین وسیجئ اقوام یرجعون بالقرآن ترجیع الغناء والنوح لایجاوز حناجرهم مفتونۃ قلوبهم وقلوب الذین یعجبهم شانهم و مروست در مشکوۃ سئل النبی صلی اللہ علیہ وسلم ای الناس احسن صوتا بالقران واحسن قراءۃ قال من اذا سمعتہ یقرأ رایت انہ یخشی اللہ در جناب الٰہی زیادہ تر از تجوید حروف وتحسین اصوات خشیت قلوب وتصحیح نیات منظور فی سنن ابی داود عن جابر رضی اللہ عنہ قال خرج علینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم نحن نقرء القرآن وفینا الاعرابی والعجمی قال اقرؤا فکل حسن وسیجئ اقوام یقیمونہ کما یقام القدح یتعجلونہ ولا یتاجلونہ وفی الصحیحین عن عبد اللہ بن مسعود رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم وهو علی المنبر اقرأ علی قلت اقرأ علیک وعلیک انزل قال فانی احب ان اسمعہ من غیری فقرأت سورۃ النساء حتی اتیت الی هذہ الایۃ فکیف اذا جئنا من کل امۃ بشهید وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا قال حسبک الان فالتفت الیہ فاذا عیناہ تذرفان حضرت صدیق اکبر کثیر البکا بود خصوص وقت تلاوت تا آنکہ ور اوائل اسلام کہ از حبشہ مراجعت کرده در زینهار و جوار مالک ابن الدغنہ در آمد مسجدی در صحن بنا نموده عبادت و تلاوت دران مینمود و گریہ بسیار میکرد و مالک بر ضبط حال خود نبود و نسوان و صبیان و کنیزان و غلامان مشرکین برای تماشا هجوم آوردند و تعجب میکردند صنادید قریش را وسواس وهراس در گرفت پس ابن دغنہ را گفتند این مرد را بگو تا این اعمال در خانہ خود کند. یا تو او را از جوار خود بر آر تا ما عهد تو نشکنیم حضرت صدیق این خبر شنیده با بن دغنہ گفت من از جوار تو برآمدم جوار پروردگار کافیست این حاصل حدیثی است کہ در صحیح بخاری است این اوائل اسلام و بدایت حال حضرت صدیق است چون بنهایت رسیدکی را دید کہ قرآن میخواند و صعقہ میزند و اشک از چشم میراند گفت کذلک کنا من قبل ولکن قست قلوبنا قوت را بقسوت و نهایت را بانچہ بدتر از بدایت است تعبیر فرمود و مطابق آنست آنچہ از سهل بن عبد اللہ تستری مروی است مریدی او را دیدند کہ در سماع قرآن نعره میزند و گریہ میکند گفتند خوش وقتی است گفت در اضطرابیم و بلی تابیم و وقت خوش آنست کہ قدرت بر

ضبط آن یا ہم بسی از عشاق الٰہی در سماع قرآن الله اکبر بر زبان رانده بسمل گردیده و بفاتحه بر خاتمه خود خوانده اند صاحب
مواہب لدنیه میگوید که ابو اسحاق ثعلبی در اسمای حال آنانکه در سماع قرآن جان بحق تسلیم کرده اند مجلدی تصنیف
کرده است حکایت میکنند که شیخ محمدی مرید شیخ محب الله الٰه آبادی که حافظ خوشخوان و حق گو و حق دان بود
روزی بمجلس یکی از مشایخ مشاہیر وقت خود حاضر شد بچه تقریبی که پیش آمده باشد سوره یوسف تلاوت نمود و بعد فراغ
بشیخ گفت خود ایشان و ہر یکی از اصحاب ایشان باستماع کبت و دوہره کنهیا وجدی و رقصی مینمایند باستماع
کلام معجز و قصه عشق انبیا سوای از شمایان بحرکت نمی آید شنیده ام که شمایان را بچه مجاہدات رغبات کبریا و حضرت
انبیا است چه مناسبت ایم کنهیا در جوامع الکلم از رساله فقیر محمدی منقول است و علامة الفقر الحمدی انهم
اذا سمعوا القرآن طربوا وتجلى فيه المتكلم سبحانه بصفاته المقدسة على قلوبهم باجمال من يدعي
محبة الله ولا يجد قلبه عند سماع كلام الحبيب ويجد قلبه عند سماع القصائد والتصفيق اما المحبون
لله عز وجل فسماع القرآن هو شفاء صدورهم وراحة اسرارهم يحضر فيه متكلم سبحانه يشاهدونه
في امره ونهيه ووعده ووعيده وقصصه واخباره ومواعظه وانبائه فترق قلوبهم وتبتهج
بالشوق والمحبة ارواحهم وتحمد صفات نفوسهم تقهرها عظمة المتكلم سبحانه ويجذب قلوبهم بمحبة
المشاهدة رحمته والطافه وجلاله واكرامه ولا تسمع قول من يقول ان القرآن لا يناسب طباع
البشر ولذلك لا يجد الواجد في سماعه والشعر يناسب البشر فلذلك ترق القلوب فيه فان هذا الكلام
فاسد لا حقيقة له وذلك لان الشعر يحرك الطبائع باوزانه خصوصا اذا قاله صاحب نغمة طيبة
كالرقة في الرهادي وغيرهما او انضاف اليه التصفيق وكان هناك قوم يرقصون فمثل هذا
يحرك الاطفال والبهائم بمقتضى الطبع والجبلة لا بمقتضى الايمان واليقين اصحاب محمد صلى
الله عليه وآله وسلم ومن جاء من بعدهم من اتباعهم باحسان يحرك القرآن عندهم فسكن
في قلوبهم من اليقين فيكون حركة قلوبهم وخشوعهم ووجدهم واقشعرار جلودهم ولينهما انما يكون
باليقين في المعرفة لا بحكم الطبع والجبلة فافهم هذا الامر واعرفه قال الله تعالى الله نزل احسن
الحديث كتابا متشابها مثاني تقشعر منه جلود الذين يخشون ربهم ثم تلين جلودهم وقلوبهم
الى ذكر الله فاتقوا رحمكم الله سماع الابيات وعليكم بسماع الآيات فان فقدتم قلوبكم في القرآن
فاعلموا بفقد النصيب من معرفة المتكلم فاعرف الناس بالله عز وجل اخشعهم عند سماع كلامه

لا يسمع كلامه من جهة الخاطر فلا يجد قلبه من التحرك ما يجد [illegible] عند القرآن لانه

لا يفرق [illegible] سماع اغاني [illegible] معنى لله تعالى [illegible] تشبهوا بذلك اصحاب

النبي صلى الله عليه وآله وسلم هذا ربما ان يحضر القلوب عند سماع القصائد ويحضر الاحوال

[illegible] فات الحضور بحضور الرب عز وجل في الصلوة التي هي اقرب ما يكون العبد فيها من ربه [illegible]

القلوب تشتغل [illegible] الوساوس والهواجس [illegible] الفاسد قال صلى الله عليه وآله

وسلم اقرب ما يكون العبد من ربه اذا كان ساجدا فاذا كان العبد في اقرب المواطن هي الصلوة

بعيدا محجوبا فيكون [illegible] في السوق ولذلك [illegible] عليه الوساوس في الصلوة فلا [illegible]

لانه محجوب في اقرب المواطن فكيف يكون حاله في البعد [illegible] از مشاهیر حفاظ شهر بود نقل میکرد که

آرزوی استماع قرآن از زبان شیخ محمد شاکر [illegible] بسیار داشتم میسر نشد

تا آنکه روزی بهمین اراده [illegible] باغ که [illegible] ایشان بود رفتم [illegible] دیدم و شنیدم که تلاوت قرآن میکند

و سر خود را [illegible] حالتی [illegible] از اهل علم بود حکایت میکرد [illegible]

دیدم که محمد شاکر [illegible] نشسته [illegible] مشغول [illegible] کلام الهی مشاهده نما نظر کردم ماهیهای

دریا [illegible] آورده متصل [illegible] ایشان جمع [illegible] همه متفرق گردیده بقعر دریا فرو رفتند [illegible] تلاوت

آغاز کرد و دیدم که [illegible] از قعر دریا [illegible] متراکم گردیده [illegible] چند بار تکرار نمود و گفت

لو انزلنا هذا القرآن على جبل لرايته خاشعا متصدعا من خشية الله این عزیز در مسجد شاه گنج بسیار می

با طلبه علم سخن عالی مثل مسئله [illegible] وغیره از علم الهی [illegible] در میان می آورد و نزد مستعدان تحسین میکرد [illegible]

[illegible] میخواند [illegible] ملاقات ایشان [illegible] رفتم [illegible]

است [illegible] باید آموخت [illegible] مشرف [illegible] نشده بود [illegible] معانی قرآنی را حاصل زندگانی

[illegible] دل باید انداخت که غرائب و عجائب آن غایتی و نهایتی ندارد [illegible] مطابق کلام حضرت علی کرم الله

وجهه [illegible] شنیدم اگر معنی بای بسم الله [illegible] چهل شتر بار شود [illegible] متعلق بودم [illegible]

نمود و دیدم فضای [illegible] گنجایش آن ندارد معلوم کردم که ذکر چهل شتر [illegible] مجاز است از مطلق کثرت [illegible]

حقیقت متجاوز از حیطه [illegible] است و از جمله آثار احادیث و اخبار او ست صلی الله علیه وآله وسلم و آن هم

بعد قرآن عمده آثار او ست بلکه نوعی از اقتران بقرآن دارد زیرا که قرآن کلامیست که او سبحانه و تعالی [illegible]

ولکن الله رمی بزبان رسول خویش تلفظ وتکلم فرموده وحدیث کلامیست که رسول خدا آنرا بر طبق وحی مطلق بذات
او سبحانه وتعالی تلفظ مینمود بلکه اگر این را هم از قبیل اول شمارند احق والیق مینماید زیرا که او سبحانه وتعالی پیغمبر را
فاذا قرأناه فاتبع قرانه ونخواند او سبحانه وتعالی قرآن را بر رسول خود مگر بزبان جبرئیل قراءة او را که فعل اوست
اسناد بخود کرده واشارت بمرتبه قرب وکه بوجه فرائض است نمود فاتبع قرانه اگر تبعیت بر آنوجه خصوصیة گرفته شود
یعنی بعد قرارت او قرارت کن بنحو قرارت او که تو آلة باشی ومن فاعل وقائل هردو کریمه ایمای بسوی مرتبه قرب
فرائض میتواند شد ثم ان علینا بیانه خواه مراد از بیان اظهار واقرار آن علی رؤس الاشهاد والاقران باشد
وخواه مراد بیان معانی قرآن بود چون او سبحانه وتعالی بعد تنزیل که بزبان جبرئیل بود در قرارت قرآن
تکریری وتقریری نفرمود ودر بیان معانی قرآنی تفسیری از آسمان نازل ننمود ثم اظهار واشتهار آن از رسول او
بوقوع آمد وهم حل مشکلات وتعیین محتملات وبیان مجملات از وصورت گرفت پس وعده کاریکه بر خود لازم گرفته بود
بوقوع کاری که مثل رمی از رسول او بحسب ظاهر ظهور وصدور یافت ایفا فرمود واینجا هم بسوی همان
قرب ایمائی نمود بلکه رمزیست در فاتحة الکتاب اگر باصغای دل نیک دریابی الحمد لله رب العالمین تا آخر سوره
بالقطع کلام الهی است وعباد را هم مدخلی است در این کلام بالنیابة بلکه بفاعلیه زیرا که اگرچه رواست که متکلم بطریق
التفات نام خود ذکر کرده خود را یاد نماید لکن تا که عباد را متکلم باین کلام اعتبار نکنند ایاک نعبد وایاک
نستعین اهدنا الصراط المستقیم راست نمی آید پس این کلام او سبحانه وتعالی کلام عباد است آن بالنیابة یا
وکالة است واین بفاعلیه یا اصالة وبیان وکالة واصالة عنقریب می آید او سبحانه وتعالی بسوی این نکته ایمای
لطیفی کرده این سوره را مثل معوذتین بلکه هر چهار قل بصدر قل نفرموده وافتتاح فاتحة الکتاب خود باشارتی وبشارتی که
بیگانگی دارد نمود پس صدور این کلام از جهتی که او سبحانه وتعالی با آنجهت عینیتی واتحادی بعباد دارد تواند بود دگر
با سوره فاتحه سوره اخلاص ضم کرده آید اشارتی دیگر با آن اشارة انضمام مینماید که هو بمعنی موجود است و از اینجا
است که وجود وموجودیه را هویة تعبیر میکنند وهو بآنمعنی از اسمای الهی است واین اسم بر انفاس ناس بی اختیار
جاریست بلکه بعضی بر آنند که اسم الهی حقیقة در لفظ الله همین های هو است وحروف دیگر برای تعریف ومبالغه
زائد برآورده بعضی از ادعیه دارد یا هو یا من هو یا لا اله الا هو بعضی از علما هو را که در آیة الکرسی است همین
معنی گرفته تصحیح توصیف آن به الحی القیوم کرده اند وحق چنان مینماید والعالم بالحق هو الحق سبحانه وتعالی که
هو در سوره اخلاص همین معنی باشد یعنی اسم ذات نه ضمیر الشان پس معنی کریمه چنین تواند بود

موجود است و فرق فیما بین الله موجود و الموجود الله ظاهر که ثانی مفید قصر و حصر است بخلاف اول بس حدوث
موجود از ینجا مستفاد گردید باز احد ذکر کرده خبر بعد خبر آورده تصریح با علم و بالجعل فرمود که کثرت جزئیات و کثرت
اجزا هر دو از واحد حقیقی منتفی است حق اخلاص آنست که وجود توابع آنرا خاص در ذات او سبحانه و تعالی دانی
و خالصه سرکار او گردانی خود را بان متصف دیدن شریک او گردیدن است هرگاه عباد را خالق افعال خود
نمی پندارند و شرکت بنده با خدا در وصف خالقیه روا نمیدارند شرک در وجود که اعتماد خالقیت و دیگر صفات
اضافیه و حقیقیه همبراو است چگونه روا توانند بود و بعضی مردم بجای اخلاص بخدا اخلاص بخود یا دارند که او
سبحانه و تعالی را از شرکت وجود منع آرند و خود را موجود و حیدهم لا شریک لهم میشمارند صور و اشکال عالم را که در حقیقت
خیالات بی حقیقت است بمثابه سوداویان و مالیخولیائیان موجودات مستقل الذوات دیده توقع نفع و ضر و خیر
و شر منحصر در همینها فهمیده اند حکایت یکی را از ین ملاحده در لکهنؤ وقتی که صرف و نحو میخواندم دیده بودم
میگفت اصل اسم الله لاه است الف لام برای تعریف و ها برای تصویب مثل سیبویه و نفطویه داخل و لاحق
کرده اند پس مسمی و مدلول این اسم نفی صرف است بقساوت ضلالت مفهوم او نمیشد که عرب اعرف بلغت خود
اند و آنها در عهد جاهلیت هم اسم الله را بنعوت کمال منعوت میکردند اگر نزد آنها بمعنی نفی میبود عدم را کریم و رحیم
چگونه می پنداشتند و از او امید و بیم چرا میداشتند اگر بالفرض اصل آن لاه بوده باشد پس اسمی خواهد بود نه
حرف نفی نمیدانند که اصل لات که نام بتی است نزد کسی که تای آنرا برای تانیث میگوید لاه خواهد بود و آن نزد
آنها نه بمعنی نفی است که در حق او و غیر او تلک الغرانیق العلی ان شفاعتهن لترتجی گفته اند و اشتقاق آن از لوی
نوشته اند پس نه هر لا برای نفی است و نه هر ها برای تصویب و لکن من یضلل الله فلا هادی له باصل سخن
میروم و میگویم که نظر بهر دو جهت یعنی جهت آنکه حدیث را معیتی با قرآن و جهت آنکه حدیث تفسیر قرآن
است نسخ قرآن بحدیث جائز داشته اند زیرا که در حکم نسخ قرآن بقرآنست یا نسخ حدیث بحدیث
و نسخ بیان انتهای مدت عمل منسوخ است چنانچه در اصول تقریر یافت و بیان هر چه تعلق بشرح و تفسیر
دارد بلا خلف همین جهت تفسیر معنی و حرم الربوا از قول رسول خدا که مبین اشیای ستة است فهمیده اند و عطف و ارجلکم برایدیکم
بعمل رسول دریافته غسل را بتقدیر کسر واجب دیده اند هرگاه متکلم معنی کلام خود خود میگوید مستمع نزدیک به
کرده قرب و بعد معطوف علیه چرا میجوید و شاهد بر معیت و اقتران که فیما بین حدیث و قرآن است گواهی
میدهد یکی از حدیث و دیگر از قرآن اما از قرآن پس کریمه من یطع الرسول فقد اطاع الله نعم من دلیل

دعوی این است که مطیع رسول و ممتثل و متبع اوامر و نواهی او که غیر قرآنی است مطیع خدا و متبع آنچه باشد فرموده او
غیر قرآن نیز فرموده خدا بود و آنکه از حدیث فما فی سنن ابی داود و ابن ماجة عن مقدام بن معدی کرب
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الا انی اوتیت القرآن ومثله معه الا یوشک رجل شبعان
علی اریکته یقول علیکم بهذا القرآن فما وجدتم فیه من حلال فاحلوه وما وجدتم فیه من
حرام فحرموه وانما حرم رسول الله کما حرم الله وفی المشکوة عن عرباض بن سارية قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم ایحسب احدکم متکئا علی اریکته یظن ان الله لم یحرم شیئا الا فی هذا
القرآن الا وانی قد امرت واعطیت ونهیت عن اشیاء انها مثل القرآن او اکثر قوله ومثله معه
دال بر مثلیت است و قوله اوتیت دال بر آنکه حدیث او هم از وحی است بلکه از آن کسی که قرآن از آن اوست قوله
شبعان دالست بر حمق قائل دارد که کثرت اکل دلیل قلت عقل است دیگر احمق تر خواهد بود که رسول علیه الصلوة
والسلام بیان احکام از حلال و حرام نموده ای ان الحکم الا لله گویا بزبان خدا میگفته بلکه بزبان او خدا میگفته
آنکه سوای تحلیل و تحریم خدا از قبل نفس خود تحلیلی و تحریمی جدا میکند والا مدعی شرکت [illegible] اصالت [illegible] مدعی
خلافت و رسالت آن آگاهی که سخنی نه از جهة رسالت بلکه از روی مشورت و تدبیر شاید [illegible] قضیه اسارای بدر و قصه
تأبیر نخل بود و آن بدلالت خارجیه متمیز میگردد و پس خارج از بحث است مرویست که رای صدیق در حق اساری
بدر با فدا بود و رای حضرت عمر بقتل چنانچه گفت خویشان مرا بدست من دهید و خویشان علی را از عباس
و عقیل بدست او و همچنین تا هریکی بقتل رسانند جناب رسالت فرمود مثل ابی بکر مثل حضرت ابراهیم [illegible] که گفت
فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم ومثل عمر مثل نوح است که گفت لا تذر علی الارض من
الکافرین دیارا و مرضی مبارک هم مائل برای ابی بکر بود پس اجازت داد و مختار گردانید اصحاب او را در
گرفتن فدیه پس نازل شد ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا
والله یرید الاخرة تا [illegible] لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم پس چون
رفت عمر بخدمت آنجناب دید آنجناب و ابو بکر هر دو در گریه اند گفت یا رسول الله خبر دهید مرا از گریه در خود با هم
میگریم والا تکلف گریستن میکنم فرمود میگریم بر اصحاب تو فدیه گرفته اند هر آینه عرض کرده شد بمن عذاب
ایشان قریب تر ازین شجره که نزدیک او بود و فرمود لو انزل العذاب لما نجا منه الا عمر و سعد بن معاذ که
رای او هم اثخان قتل بود و مرویست که چون آنجناب بمدینه تشریف بردند اهل آنجا که تأبیر میکردند

شاید که اگر ترک کنم بهتر باشد ترک کردند و نقصانی دیدند پس عرض حال نمودند فرمودند انما انا بشر اذا امرتکم
بشیء من امر دینکم فخذوا به واذا امرتکم بشیء من رایی فانما انا بشر پس کلامی که از زبان او می برآمد وآنرا
اسناد بجناب کبریای الهی نمود دو قسم است یکی آنکه صدور آن مبادی و مقدمات مخصوصه دارد و آن
بعضی از آنجا وحی است مثل صلصلة الجرس وغیره که تفاصیل آن در احادیث مذکور و بعد صدور برآن احکام
وآثار مخصوصه مترتب میگردد و مثل جواز صلوة بقراءة آن وغیره این قسم از کلام قرآنست دوم آنکه مبادی وآثار
مخصوصه مذکوره ندارد و احادیث قدسیه وکلامی که آنرا اسناد بسوی جناب الهی نمیکرد آنهم دو قسم است یکی
آنکه رای او دران مدخلی نموده باشد دوم آنکه باقتضای رایی و مصلحتی و مشورتی فرموده باشد احادیث کثیره
که آنرا کل میتوان گفت از باب اول و قلیلی بر سبیل ندرت از قبیل ثانی و علم بامتیاز یکی از دیگری بقراین شده الا
حاصل میشود واما صحبت باحادیث پس مثل صحبت بقرآن بعلم آن و عمل برآنست و علم بآن کسانی را که شرف
مصاحبت و مخاطبت یافته اند باتم وجوه است نسبت بدیگران اگرچه بتواتر رسیده باشد لیس الخبر کالمعاینة
وعلم دیگران که بطریق خبر است مختلف میباشد باعتبار کثرت طرق و قلت آن و باعتبار حال بطریق که بسوی نسبت
یا مخوف پس حدیث واحد بیکی بطریق تواتر میرسد و بدیگری بطریق شهرت و بسومی بطریق آحاد و بیکی از
عدول و ثقات و بدیگری از معتدل الاحوال و بسومی از مطعون بکذب و وضع الی غیر ذلک من وجوه
المطاعن لهذا محدثین در طلب سند قوی سعیها پیش برده اند تا سندی جید بدست آورده اند فی سنن ابن
ماجة حدثنا سهیل بن ابی سهل ومحمد بن اسمعیل قالا حدثنا عبد السلام بن صالح ابو الصلت الهروی
قال حدثنا علی بن موسی الرضا عن ابیه عن جعفر بن محمد عن ابیه عن علی بن الحسین عن ابیه عن
ابن ابیطالب علیهم السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الایمان معرفة بالقلب وقول
باللسان وعمل بالارکان قال ابو الصلت لو قرئ هذا الاسناد علی مجنون لبرئ ومثل این از امام احمد
حنبل نیز مرویست زیرا که درینصورت متن و سند هردو از آثار شریفه اند پس باید که مردم ببرکت آن رفع علل
ظاهری و باطنی خود باجویند و از حقوق این علم کثرت تکرار و تذکار آنست که کثرت ذکر هم لازم محبت است
وهم ملزوم آن باید که ذکر آن ناشی از شوق و ذوق و تعظیم و تکریم بود شیخ قاری ثانی در آنجناب باشد و
مستمعان در اصحاب و مردمی را که حاضر و ناظر اند میباید که این مجلس را مجلس رسول خدا پندارند و با وجود فهمی
وعدم مناسبت در درجه مخاطبت بتکلف خود را در آرند بزرگی میفرماید الهی مرا از سخن فهمان اولیای خود گردان

و اگر لیاقت آن ندارم باری از سر عنایات کرم کمال کلام اولیا این است حال کلام افضل الانبیا را بران قیاس باید نمود و حروفی را که از چنین مجالس دور مانده بیگانه افتاده اند نباید که حلقهٔ چشم خود را بپیوسته مسدود دارند بلکه خود را بجوار ضبع حلقه کرده بپیوندند شاید که بقبول من طرق بابا ولج ولج فتح باب شود و آنها را داخل بیت الفتوه گشته هم القوم لا یشقی بهم جلیسهم و اگرچه این حدیث در شان ذاکرین وارد است لکن مجلس علم افضل و اشرف و اعلی از مجالس ذکر است چنانچه در حدیث است فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم و احادیث دیگر درین باب بسیار وارد شده که در مجلس علم هم علم است و هم عمل چه ذکر و چه غیره اعمال و هم نفع خود است و هم نفع غیر و علم فی ذاته هم ذکر است و هم فکر و فکر بهتر و افضل است از ذکر چنانچه وارد است یا علی اذا تقرب الناس الی خالقهم بانواع البر فتقرب الی الله بطریق الفکر فانک تسبقهم و او سبحانه و تعالی میفرماید الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض یتفکرون را بعد یذکرون ذکر نماید که در مقام مدح فقره ثانیه از فقره اولی ارفع و اعلی میباید بهر حال مجلس ذکر ار این نصیب نباشد مجالس عالمان بطریق اولی فی الشفا للقاضی قال مالک و قد سئل عن ایوب السختیانی ما حدثتکم عن احد الا و ایوب افضل منه قال و حج حجتین فکنت ارمقه و لا اسمع منه غیر انه کان اذا ذکر النبی صلی الله علیه و آله و سلم بکی حتی ارحمه فلما رایت منه ما رایت و اجلاله النبی صلی الله علیه و آله و سلم کتبت عنه و قال مصعب بن عبد الله کان مالک اذا ذکر النبی صلی الله علیه و آله و سلم یتغیر لونه و ینحنی حتی یصعب ذلک علی جلسائه فقیل له یوما فی ذلک فقال لو رایتم ما رایت لما انکرتم علی ما ترون لقد کنت ارى محمد بن المنکدر و کان سید القراء لا نکاد نسأله عن حدیث ابدا الا یبکی حتی نرحمه و لقد کنت ارى جعفر بن محمد الصادق و کان کثیر الدعابة و التبسم فاذا ذکر عنده النبی صلی الله علیه و آله و سلم اصفر لونه و ما رایته یحدث عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الا علی طهارة و لقد اختلفت الیه زمانا فما کنت اراه الا علی ثلث خصال اما مصلیا و اما صامتا و اما یقرأ القرآن و لا یتکلم فیما لا یعنیه و کان من العلماء و العباد الذین یخشون الله عز و جل از عبد الله بن المبارک منقول است که در مجلس تحدیث مالک حاضر بودم کژدم شانزده بار کژدم نیش بوی زد و رنگ او متغیر و زرد میگردید و قطع حدیث نمیکرد بعد از فراغ گفتم شانزده بار ترا کژدم نیش زد و تو سلسلهٔ حدیث قطع نکردی جای تعجب است گفت از آن صبر کردم که از هیبت و جلالت و عظمت حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم غافل بلکه این امام دین [illegible] حدیث چنانچه سزاوار است گذشت و [illegible] علیه الصلوة و السلام فانی بوده باشد و سمیت این موذی شل سمیت بر غالب نشوی

سرایت درو ننموده باشد چنانچه اصل کلام او علیه الصلوة والسلام در دفع زهر مار غار از صدیق کار تریاق فاروق
کرده بود نقل کلام او علیه الصلوة والسلام و همچنین مردم که او افسون مار و کژدم میکرده باشد و این امام از جهت
تواضع و هضم نفس این حالت را بصبر تعبیر فرموده باشد والا اضطراب و اضطرار خارج از حیطهٔ ضبط و احتمال است و او
در وقت تحدیث عود میسوخت و بر تخت می نشست و لباس فاخره که مخصوص همین کار داشت میپوشید و در تجمل و تعلی
شان حدیث بسیار میکوشید جریر بن عبد الله قاضی شهر ازو قبلی که استاده بود سوال حدیث نمود فرمود او را محبس بربند
گفتند این قاضی شهر است گفت قاضی احق است بآنکه او را ادب داده شود هشام بن عمار ازو در حالت قیام سوال
از حدیث کرد او را بیست تازیانه زد پس ترحم بحال او کرده بیست حدیث روایت فرمود هشام گفت کاش زیاده
میزد تا روایت زیاده میکرد و فی الشفاء للقاضی یروی عن قتادة انه کان اذا سمع الحدیث اخذه العویل والزویل اما عمل
بحدیث پس عمل بجمیع اقوال و اعمال و تقاریر او ست صلی الله علیه وسلم وفی الصحیح لمسلم عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم اما بعد فان خیر الحدیث کتاب الله وخیر الهدی هدی محمد وشر الامور محدثاتها وکل بدعة
ضلالة اصحاب اجتناب در اکتساب سنت اهتمام تمام بکار میبردند و در اجتناب بدعت سعی بلیغ بعمل می آوردند عبد الله
بن عمر رضی الله عنهما در وقت رفتن و آمدن حرمین شریفین هرگاه بآن وادی میرسید که ناقه رسول الله صلی الله علیه وسلم
بی قصد و اراده و دیده او بطرف آن طرف صحرا گردیده بود ناقه خود را میدوانید بنیت آنکه تا قدور تشبه
با او صلی الله علیه وآله وسلم قصور نشود سنتی اختیاری باتفاقی از خود او امیگرد و ابو ایوب انصاری رضی الله عنه
بتقریب دعوت بخانه عبد الله بن عمر رضی الله عنهما رفت دید که دیوار خانه اش پوشش کرده اند برگردید چنانچه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بخانه زهرا رضی الله عنها بدعوت تشریف برده و با دراک امر مکروه واپس آمد پس اتباع سنت
و امتناع از بدعت بهره و عمل نمود و فی السنن لابن ماجة عن سفینة ابی عبد الرحمن ان رجلا ضاف علی بن ابی طالب
فصنع له طعاما فقالت فاطمة علیها السلام لو دعونا النبی صلی الله علیه وآله وسلم فاکل معنا فدعوه فجاء فوضع یده
علی عضادتی الباب فرأی القرام قد ضرب فی ناحیة البیت فرجع فقالت فاطمة لعلی علیهما السلام الحق فقل له ما رجعک
مزوقا ای مزین
یا رسول الله قال انه لیس لی ان ادخل بیتا مزوقا شاید که آن ستر بی اطلاع صاحب البیت بوده باشد
والا عبد الله بن عمر رضی الله عنهما از اتقیای صحابه کرام بود روا داری که نموده رسول خدا صلی الله علیه وسلم مکروه بوده باشد
چگونه میشد وفی صحیح الترمذی عن محمد بن کعب القرظی قال حدثنی من سمع علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال انا لجلوس
مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی المسجد فطلع علینا مصعب بن عمیر ما علیه الا بردة له مرقوعة بفرو فلما

ما رسول الله صلى الله عليه وسلم بكى للذي كان فيه من النعمة والذي هو فيه اليوم ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كيف بكم اذا غدا احدكم في حلة ووضعت بين يديه صحفة ورفعت اخرى وسترتم بيوتكم كما تستر الكعبة فقالوا يا رسول الله صلى الله عليه واله وسلم نحن يومئذ خير من اليوم نتفرغ للعبادة ونكفى المونة قال لا انتم اليوم خير منكم يومئذ و بر تقدیر که این حدیث باو رسیده باشد لکن این عمل شک نیست که بدعت بود و زینت دنیا با آنجناب از همه و مطلقا اجتناب فرموده است اما نفیس تا جمعیت پس غالب که حضرتین امیرین که دران عهد صغیرین بودند رضی الله عنهما بعمل آورده باشند و بملاحظه حضرتین کبیرتین از جهت آنکه در یک نا میبود یا مده باشد یا بر تقدیر علم با آن علم بکروهیت آن نبوده باشد پس بگذاشت تا که منظور آنجناب شود اگر مکروه می بیند بر دارند و الا برحال او بگذارند في الصحيح لابن ماجه عن ابن عمر قال دخل عليه عمر وهو على مائدة فاوسع له عن صدر المجلس فقال بسم الله فضرب بيده فلقم لقمة ثم قال اني لاجد طعم دسم ما هو بدسم اللحم فقال عبد الله يا امير المومنين اني خرجت الى السوق اطلب السمين لاشتريه فوجدته غاليا فاشتريت بدرهم من المهزول وحملت عليه بدرهم سمنا فاردت ان يتردد عيالي عظما عظما فقال عمر ما اجتمعا عند رسول الله صلى الله عليه واله وسلم قط الا اكل احدهما وتصدق بالاخر قال عبد الله خذ يا امير المومنين فلن يجتمعا عندي الا فعلت ذلك قال ما كنت لافعل ببین که در زمان پیشین برای بدعت ترک دعوت میکردند و حالا دعوت برای بدعت میکنند في صحيح البخاري عن مرداس الاسلمي قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم يذهب الصالحون الاول فالاول ويبقى حفالة كحفالة الشعير او التمر لا يباليهم الله بالة او سبحانه وتعالى با مردم را از جهت عدم اهلیت و بر آنکه متاخر تر از عهد مبارک و ست صلی الله علیه و آله وسلم اتباع فرمود پس جود و ذات ما نخود بدعتست از بدعت غیر از بدعت دیگر چه می آید چه از هر جنسی همان جنس میزاید مگر آنکه او سبحانه وتعالی توانا است که ما را ازین وجود بدعتی برهاند و بطریق فنا باخلاق رسالت پناهی که اخلاق الهی است متخلق و متحقق گرداند هر کسی هر چند که باید او توفیق وعنایت الهی از سنن نبوی بعمل آرد باید که آنرا غنیمت شمرده بر قلیلی امید ثواب کثیری دارد في البخاري عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انكم في زمان من ترك منكم عشر ما امر به هلك ثم ياتي زمان من عمل منهم بعشر ما امر به نجا مکر درین زمانه که عالمی از سنت بسوی بدعت روگردان است بیکسنتی عمل نماید گویا که یکیا زمین قبر جانباز که پس از فرار تمام لشکر تنها قائم مانده با کفار بکارزار پیش آمده في البخاري عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم من تمسك بسنتي في عهد فساد امتي فله اجر مائة شهيد سنن انبیاء صلی الله علیه و آله وسلم از عبادات و عادات و سیرت و سریرت و خصائل و شمائل و حالات و مقامات وغیره غیر از کتاب حبیب علم الهی دیگری حصانیتوانند نمود

بعضی ازان مرویست و بر آنکه کتب عالم مخصوصیست قدری از مرویات بفقیر رسیده است بیان آن از اهم مهام هر بابی کتابی
نمی‌باید لکن چون کلام سخن درین رساله در بیت النبوة والرسالة است و نقد و جنس آن چنانچه سابق گذشت همین علم فقر
بود و بیان علم او که او بیت علوم الاولین والاخرین است مفر منه و معلوم پس بر بیان مجملی از فقر او صلی الله علیه وسلم می‌باید
فی المشکوة عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو شئت لسارت معی جبال الذهب
جاءنی ملک وان حجزته لتساوی الکعبة فقال ان ربک یقرئک علیک السلام ویقول ان شئت نبیا عبدا وان
شئت نبیا ملکا فنظرت الی جبرئیل علیه السلام فاشار الی ان ضع نفسک وفی روایة ابن عباس فالتفت رسول
الله صلی الله علیه وسلم الی جبرئیل کالمستشیر له فاشار جبرئیل بیده ان تواضع فقلت نبیا عبدا قالت فکان
رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ذلک لا یاکل متکئا یقول آکل کما یاکل العبد واجلس کما یجلس العبد
للمولوی قدس سره شعر تا توانی بنده شو سلطان مباش * تا توانی گوی شو چوگان مباش * همچو گوئی باش در میدان او
گرد بر میگرد از چوگان او * گوی آنکه راست بی نقصان شود * کوز خم دست شه رقصان شود * معلوم میشود که مراد
از عبدیت که در حدیث مذکور است عبدیت حقیقی یعنی کونه عبد الله نمیتواند بود زیرا که حصول آن ضروریست
ازلاً و ابداً و آنرا بمشیت موقوف نمیتوان نمود و مقابله آن بالکلیه هم درست نمیشود و همچنین مراد عبدیت مجازی بمعنی
حقیقی یعنی کونه عبدا رقیقا للغیر نخواهد بود زیرا که انتفاء آن ضروریست و انتفاء ابداً توقف بمشیت ندارد پس اول
از قبیل تحصیل حاصل و ثانی از قبیل تحصیل باطل بلکه مراد عبدیت مجازی بمعنای مجازیست یعنی فقیری که مثل فقر
عبد رقیق باشد که بی نصیب محض است از تملک مال هم فی الحال و هم فی المآل مادام عبد القیمه که بدست فقیری و همین ملک
آن میشود و لقمه که در دهان عبد می نهند ملک او نیست اگرچه از گلو فرو رود بر این تقدیر مراد از ملکیت در حدیث
مذکور بقرینه آنکه در مقابله عبدیت بمعنای فقر گذاشته واقع است مطلق غنا خواهد بود خواه غنا بما فی الید باشد خواه
غنا بنفس الید اگرچه جمیع عباد او سبحانه و تعالی در حقیقت همچنین اند چنانچه در ماسبق ذکر یافت لکن در شریعت
غنی و مالک بعضی را و فقیر و مسکین بعضی را میدانند و احکامی که هر یک با آن از دیگری ممتاز و منحاز است جاری
میگردانند چون حقیقت محمدی مجمع حقیقه و شریعت و جلال و جمال متجلی بجلال اجمال بود او سبحانه و تعالی فقر او را غیر
دلقی که از پارچها حقیقة و شریعت و طریقت و معرفت مرقع و بلند است کرامت فرمود آنجناب علیه وعلی آله الصلوة
والسلام اگرچه از جهة آنکه مبعوث و مامور در شرائع اسلام بود غالب حال خود را مصروف همین فرمود معهذا
گاهی بمقتضای جامعیت بحسب حقیقت هم عمل میفرمود چنانچه در حدیث مروی است حاصلش آنکه در بعضی از اسفار

وقتی مشغول بصلوة بود که طفلی از پیشگاه حضور عبور و مرور نمود دعای بد در حق او کرد مقعد گردید طلوع نمود که
بس شیخوخت رسیده بود براست خود دیگر دید کسی که با آن سمت میرفت او را میدید گفت من آنجناب را در سن صغر دیده ام
و بشاشت نمود بدعای آنجناب مبتلا باین بلا گردیده ام حرکات و دلالات سن طفولیت از عوائد ذات شرعا معفو است
مقعد کردن او بنابر کشتن غلام حضرت خضر است علیه السلام روی ابو داود و نسائی عن جابر بن عبد الله قال جیء
بسارق الی النبی صلی الله علیه واله وسلم فقال اقتلوه فقالوا یا رسول انما سرق فقال اقطعوه قال
فقطع ثم جیء به الثانیة فقال اقتلوه فقالوا یا رسول الله انما سرق قال اقطعوه قال فقطع ثم جیء به
الثالثة فقال اقتلوه فقالوا یا رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انما سرق قال اقطعوه ثم اتی به الرابعة فقال اقتلوه
فقالوا یا رسول الله انما سرق قال اقطعوه فاتی به الخامسة فقال اقتلوه قال جابر فانطلقنا به فقتلناه
ثم اجتررناه فالقیناه فی بئر و رمینا علیه الحجارة سخن اول آن جناب آخر پیش آمد دست دراز با مرد و در روی
آن بید سته و یا محل غیرت تماشا است آنجناب را از جهة جامعیت و کلیت خود که همه انبیا بر کمال اجزای او بیند هم خضر
بود و هم موسی هم حکم بحقیقه میکرد و هم حقیقت را بمعارضه شریعت موقوف میداشت از آنجناب حکایتی از
بعضی صلحای بنی اسرائیل در باب جامعیت حقیقت و شریعت در حدیثی مرویست حاصلش آنکه مردی از بنی اسرائیل
هزار دینار از شخصی استقراض نمود او گفت شاهدی میباید گفت کفی بالله شهیدا او گفت کفیلی میباید گفت کفی
بالله کفیلا بهمین شهادت و کفالت راضی شد زر مطلوب باو داد مستقرض برای کاری به بندری رفت بعد از
انجام آن چون وقت حلول اجل قریب رسید عزیمت کرد که روانه گردد و زر بوقت موعود به مقرض رساند سفینه نیافت
پس خشبی را کاواک کرده هزار دینار در آن پر نمود و رقعه نوشت که این زر از فلان بابت است در آن داخل کرده
توکلا علی الله و ثقة به در دریا انداخت اول اقدام این مال باعتماد او سبحانه و تعالی بود آخر ادای آن به
اعتماد او نمود خشبه بحرکت امواج بسمت ساحل بلد مقرض رسانید رفت اتفاقا مقرض برای کاری
بر لب دریا آمده بود دید که خشبه بتلاطم امواج می آید برگرفت تا بجای هیمه بکار خواهد آمد چون شکست
هزار دینار زر با رقعه یافت بعد از زمانی مستقرض معاودت نمود هزار دینار دیگر بمقرض داد یعنی آن عمل بحقیقه
بود و این عمل بشریعت است باصل سخن میروم و میگویم استشاره او صلی الله علیه وسلم برای آنکه مامور بود
السر بمشاورت اصحاب بود و جبرئیل علیه السلام اقدم اصحاب است در ایمان و اسلام و دین است
و نیز مستشار مؤتمن میباید و جبرئیل روح الامین است و نیز جبرئیل وزیر اعظم از وزرای اربعه آنجناب است چنانچه

حیثی در دنیا که سابق گذشت و وقتی که وزیر حاضر بود نامه رسیده از دو کاری که بدان موجب بی اعتباری وی بود
از دوست و نیز او سبحانه و تعالی که جبرئیل را الرسالة فرموده تا آنکه پیغام رسان دیگری بود خالی از اشارت بسوی
استشاره نیست و الا میل طبعی آنجناب بسوی فقر است و میل طبعی فقر بسوی آنجناب و اجابت آنجناب است
چنانچه پیش ازین گذشته است بلکه طبیعت عبدیت اگر به بساطت و صرافت خود باشد فقر حقیقی چیز طبعی او است
اگر عبد خالص را مثل خاک بسیط بر طبع او واگذارند سر بزمین نهد و تن بفروتنی دهد او سبحانه و تعالی همین میل اصلی و رغبت
جبلی او را صلی الله علیه و آله و سلم مرعی نموده و پیغام تخییر شق عبدیت را بر شق ملکیت مقدم فرموده و در تخییر نساء النبی
علیه و علی آله التحیة الصلوة والسلام چون آنها به بساطت خاکی نمانده با اختلاط هوا بر باد شده مثل صرصر سر بفلک کشیدند
و چیز خاکیان را گذاشته طالب چیز نازیان گردیدند لا جرم دنیا را که طبعی آنها بغلبه عوارض شده بود مقدم نموده
اشاره جبرئیل علیه السلام ان ضع او تواضع علی اختلاف الروایتین اشارت است بسوی آنکه تواضع از لوازم
عبدیة و فقر است پس عبدیت و فقر را بلازم تعبیر فرموده که در اصل سوال از عبدیة بود که بمعنی فقر است اکمل
واتم تواضع آنست که نسبت با وضاع الناس کرده شود و آنجناب با فقرا که هم در نظر خود او و هم در نظر مردم
وضیع بودند که صنادید مشرکان قریش از مجالست و مصاحبت آنها انکار و استنکار مینمودند تواضع چه قدر
میفرمود که در مجالست آنجناب میبود تا آنکه ایشان نمی نشستند برنمیخاستند و این تواضع اگرچه طبعی آنجناب
بود لکن او سبحانه و تعالی واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة یریدون وجهه بصراحت فرموده
و مضمون حدیث مذکور اشارت نموده طبعی و شرعی نیز گردانید و در رو مستغاث آنجناب را صلی الله علیه و آله
و سلم بوصف خادم الفقرا توصیف کرده است خدمت هر کس سرانجام دادن بایست اوست و چون بایست
اوست و چون بایست فقرا صفه وجه الله بود چنانچه کریمه مذکوره ناظر بآنست پس خدمت آنها کردن
آنها را بحق رسانیدن است و حق رسی بقول آنکه ــ تو مباش اصلا کمال این است و بس ــ در رو در وگم شو
وصال این است و بس منحصر در نیست شدن است و قدم در عدم زدن و راه خراب آباد عدم همین فقر
و عبودیت و تواضع است و این هر سه بسبب توافقی و تعانقی و تشارکی و تشابکی که فیما بین آنهاست گویا
متحد بالذات و متعدد بالاعتبار اند چنانچه می آید انشاء الله تعالی و آنجناب صلی الله علیه و آله و سلم هم بزبان
اعمال و احوال خود هدایت باین مراتب میفرموده و هم اکثر بدل در تقلیب حال اینها متوجه میبوده و حضرت
عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که او سبحانه و تعالی فرموده است یا عیسی اذا وجدت لی طالبا فکن له

خادم فقرا او همین خدمت بوده است اگر این خادمیت فقرا و طلاب مولی را با حدیث خادم القوم سیدهم قرین کرده
شود نتیجه سید الفقرا و سید طلاب المولی حاصل میگردد و از حدیث مذکور معلوم شد که فقر او باختیار او بود و اختیار او و آنرا بعد
تخییر او سبحانه و تعالی بود و حدیثی دیگر نیز دلالت بران دارد کما فی الترمذی عن ابی امامة قال قال رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم عرض علی ربی لیجعل لی بطحاء مکة ذهبا فقلت لا یا رب ولکن اشبع یوما و اجوع یوما فاذا جعت
تضرعت الیک و ذکرتک و اذا شبعت حمدتک و شکرتک مقصود او صلی الله علیه و آله و سلم از جمیع امور شبع و جوع
که از عوارض طبیعی است ذکر او سبحانه و تعالی بود بلکه ذات او صلی الله علیه و آله و سلم ذکر او سبحانه و تعالی گردیده بود
هر که او را میدید خدایش بیاد می آمد حالا هم نام مبارکش و مثل نام الله تعالی و تبارک دلالت بر ذات او سبحانه
و تعالی میکند یعنی چنانچه بشنیدن اسم ذات ذات بیچون ملحوظ میشود بشنیدن نام او صلی الله علیه و آله و سلم
التفات دل بسوی ذات بیچون میرود و آنچه بیان فقر اوست صلی الله علیه و آله و سلم ما فی صحیح البخاری عن ابی
سعید المقبری عن ابی هریرة انه مر بقوم بین ایدیهم شاة مصلیة فدعوه فابی ان یاکل و قال خرج النبی
صلی الله علیه و اله و سلم من الدنیا ولم یشبع من خبز الشعیر و عن انس انه مشی الی النبی صلی الله علیه و سلم
بخبز شعیر و اهالة سنخة و لقد رهن النبی صلی الله علیه و سلم درعا له بالمدینة عند یهودی و اخذ منه شعیرا
لاهله و لقد سمعته یقول ما امسی عند آل محمد صاع بر و لا صاع حب و ان عنده لتسع نسوة و عن عمر رضی
الله عنه قال دخلت علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فاذا هو مضطجع علی رمال حصیر لیس بینه و بینه
فراش قد اثر الرمال بجنبه متکئا علی وسادة من ادم حشوها لیف قلت یا رسول الله ادع الله
فلیوسع علی امتک فان فارس و الروم قد وسع علیهم و هم لا یعبدون الله فقال اوفی هذا
انت یا ابن الخطاب اولئک قوم عجلت لهم طیباتهم فی الحیوة الدنیا و فی روایة اما ترضی ان تکون
لهم الدنیا و لنا الآخرة و فی الترمذی عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لقد
اخفت فی الله و ما یخاف احد و لقد اوذیت فی الله و ما یوذی احد و لقد اتت علی ثلاثون من
بین لیلة و یوم و ما لی و لبلال طعام یاکله ذو کبد الا شیء یواریه ابط بلال و عن ابی طلحة قال
شکوت الی النبی صلی الله علیه و سلم عن بطنه عن حجرین و فی السنن لابن ماجه عن عائشة عنها
قالت لقد توفی النبی صلی الله علیه و آله و سلم و ما فی بیتی من شیء تاکله ذو کبد الا شطر
شعیر فی رف لنا فاکلت منه حتی طال علی فکلته ففنی و عن عائشة قالت ما شبع آل محمد صلی الله

عليه وسلم من خبز الشعير حتى قبض وعن ابن عباس قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يبيت ليالي متتابعة
واهله لا يجدون العشاء وكان عامة خبزهم خبز الشعير عن انس بن مالك قال لبس رسول الله صلى
الله عليه وسلم الصوف واحتذى المخصوف وقال اكل رسول الله صلى الله عليه وسلم بشعا ولبس خشنا
فقيل للحسن ما البشع قال غليظ الشعير ما كان يسيغه الا بجرعة ماء و در مدارج مذکور است که در ایام انتقال
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم حضرت عایشه یکی گفته که بخانه فلان انصاریه برو و بگو که رسول خدا در حالت
خود است و روغن چراغ نیست قدری بطریق قرض بده معیشت او بفقر در حالت حیات و عند الممات و
معاشرت او با فقرا در حیوة و بعد ممات که حلقه باب جنت بیزند پس برای او بکشایند پس او همراه جماعه فقرا
به بهشت در آید از احادیث که سابق و حال مذکور شد معلوم گردید که همیشه در آرزوی فقر بود و استدعای
آن از خدا مینمود که اللهم احيني مسكينا الخ و از تواضع اوست صلی الله علیه وآله وسلم لا يانف ان يمشي
مع الارملة والمسكين فيقضي له الحاجة كما في النسائي وكان اذا صافح الرجل لم ينزع يده من يده
حتى يكون هو الذي ينزع يده ولا يصرف وجهه حتى يكون هو الذي يصرف وجهه عن وجهه ولم
ير مقدما ركبتيه بين يدي جليس له كما في الترمذي وعن عايشة قالت كان يخصف نعله ويخيط ثوبه ويعمل
في بيته كما يعمل احدكم في بيته وقالت كان بشرا من البشر يفلي ثوبه ويحلب شاته ويخدم نفسه وعن انس
قال كانت امة من اماء اهل المدينة تاخذ بيد رسول الله صلى الله عليه وسلم فتنطلق به حيث شاءت وعن
انس ان امرأة كان في عقلها شيء فقالت يا رسول الله ان لي اليك حاجة فقال يا ام فلان انظري
اي السكك شئت حتى اقضي لك حاجتك فخلا معها في بعض الطرق ففرغت من حاجتها رواه مسلم
وعن انس قال كنت امشي مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عليه نجراني غليظ الحاشية فادركه
اعرابي فجبذه بردائه جبذة شديدة ورجع نبي الله صلى الله عليه وآله وسلم في نحر الاعرابي
حتى نظرت الى صفحة عاتق رسول الله صلى الله عليه وسلم وقد اثرت بها حاشية البرد من شدة
جبذته ثم قال يا محمد مر لي من مال الله الذي عندك فالتفت اليه رسول الله صلى الله عليه
وسلم ثم ضحك ثم امر له بعطاء رواه البخاري وعن ابي مسعود قال اتى النبي صلى الله عليه وسلم
برجل فكلمه فجعل ترعد فرايصه فقال له هون عليك فاني لست بملك انما انا ابن امرأة تاكل
القديد رواه ابن ماجة عن معاذ بن جبل قال بعثه رسول الله صلى الله عليه وسلم الى اليمن خرج معه

رسول الله صلی الله علیه وسلم یمشی تحت راحلته فلما فرغ قال یا معاذ انک عسی ان لا تلقانی بعد عامی هذا ولعلک
ان تمر بمسجدی هذا وقبری فبکی معاذ خشعا لفراق رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم التفت فاقبل
بوجهه نحو المدینة فقال ان اولی الناس بی المتقون من کانوا وحیث کانوا تقوی پرهیزیدن شده است از هرچه
شایان شان مولی نبوده باشد و اعلای مراتب آن اجتناب و تخلیه سر است از التفات بغیر تا که خود بعدم
غیر و نقش غیر از لوح دل محو میشود و للمولوی قدس سره صورت خود چو از شکستی سوختی صورت کل
را شکست آموختی کریمه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته ناظر باینچنین تقوی است توانچه مفاد حدیث
مذکور آنکه اقرب بمن آنان اند که در عدم متمکن اند که در آنجناب چنانچه از فقر و عبودیت و تواضع او صلی الله
علیه وسلم معلوم میشود بویی از هستی نبود پس هرکه در عدم باشد با او صلی الله علیه وآله وسلم همدم باشد هرکه باشد
و هرجا که باشد بعد صوری که از جهت قرابت و مسافت هست مانع قرب معنوی که از جهت اتحاد فقر است نمیتواند
شد بیان فقر و تواضع او بیان حالی او ست نه مدح و ثنای کمال او صلی الله علیه وآله وسلم دینار البیماری از
العیان نیست یا زده روپیه کرده اند پس پیشتر رفته است قول جناب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رسیدن
احتمال محال لکن بعضی در بعضی از اعمال و احوال باقتضای غلبه حال بافراط رسیده اند و اکثر بسیاری از نقصان
کمال فهمیده اند و کمال در اعتدال است و کمال اعتدال در ذات آنجناب صلی الله علیه وسلم هم در شمائل
ظاهری و هم در فضائل باطنی چنانچه علما تصریح بآن کرده اند پس کمال بتوسط ذات آنجناب بکمال خود رسیده است

**حکایت** زاهدی از زهاد ای مجاعت و گرسنگی بسیار میکشید روزی مناجات میکرد الهی نانی ده تا بخورم
میت باید شخصی بر سر وقت او مطلع گردید پرسید نان کجاست که برای آن نانخورش میخواهی و کدام نانخورش
طلب مینمائی گفت نان همین جوع و ناداری است الجوع طعام الصدیقین نانخورش آن در بیماری است او
سبحانه وتعالی بکرم خود ناداری عنایت فرموده است اگر بیماری هم بدست کند باین نان و نانخورش لذتها
یابم در آنجناب چنانچه اجوع یوما و اشبع یوما میگفت اشبع یوما میفرمود استعاذه از جوع مینمود اللهم انی اعوذ بک
من الجوع فانه بئس الضجیع و دعا بطلب عافیت بسیار میکرد و خیرها و تلبسهم العافیة میفرمود و فقر برای
خود و برای دوستان خود دوست میداشت اما فقر نمیخواست اغتنموا خمسا قبل خمس گفته غنا و
عافیت را از آنجمله شمرده است حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام علیه علی حبیبی من دالی
در عرصه برای نجات خود دعا بدفع بلایا عظیم نمود و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعا میفرمود برای

بهر چیزی تا آنکه اگر شراک نعل شکسته شود برای درستی آن التجا بخدای تعالی باید نمود و حضرت نوح علی نبینا علیه الصلوة
والسلام برای هلاک تبار کفار دعا کرده بود و آنجناب را گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وسلم در حق دوس که
قبیله از عرب است و اضرار بسیار بمسلمین میکردند دعای هلاک کن گفت اللهم اهد دوسا وأت بهم تحمل ایذای
اعدای دین از حد زیاده مینمود و در خیرخواهی آنها میبود و هنوز اگاهی بغضب هم می آمد دعا بهلاکت میکرد و اللهم
علیک بفلان که در بدر کشته شدند و گاهی خود هم عذاب مینمود در چشمهای عرنیین میلهای محماة کشید و بر حره مدینه برهنه
انداخت و منع آب فرمود تشنگیهای تفسیده بزبان می لیسیدند تا آنکه از عطش و تلفی و تپش بیرونی هلاک گردیده
صورت جهنم در دنیا دیدند سه کس از اصحاب تفحص اعمال آنجناب کرده دریافتند که او صلی الله علیه وآله وسلم
شبها با ازواج مصاحبت هم دارد نماز هم میگذارد و خواب هم میفرماید روزی گاهی صائم میباشد و گاهی
افطار مینماید این هر سه کس این اعمال را در مرتبه تفریط و استقلال رسیده گفتند او سبحانه و تعالی او را صلی الله
علیه وآله وسلم ذنوب ما تقدم و ما تاخر آمرزیده او را با آثار چه کار یکی گفت من ترک تاهل کردم و دیگری صیام
علی الدوام التزام نمود و سیوم هلکی سهر و بیخوابی اختیار کرد آنجناب بعد اطلاع بر احوال این جماعت فرمود من رغب
عن سنتی فلیس منی و اشارت باعتدال در جمیع احوال نمود و بعضی گوشه گزینی و صحرا نشینی لازم میگردانند لا
رهبانیة فی الاسلام و علیکم بالسواد الاعظم و من شذ شذ فی النار میفرماید انس بن مالک رضی الله عنه
میگوید ده سال بسرانجام کارهای حضور آنجناب مامور بودم در این طول مدت گاهی نفرمود که این کار چرا
کردی و این کار چرا نکردی روزی یکی را خواندند او در نماز بود بعد فراغ حاضر شد وجه توقف و تاخیر کنانا
بود عرض نمود فرمود نشنیده که او سبحانه و تعالی فرموده است یا ایها الذین امنوا استجیبوا لله وللرسول
اذا دعاکم لما یحییکم روزی معاویه را طلبید گفتند در طعام خوردن است فرمود لا اشبع الله بطنه پس
معاویه هر چند میخورد سیر نمیشد چنانچه بر اتیان کارهای غیر مرضیه و ترک کارهای مرضیه اغماض و اعراض
مینمود بر ترک تعجیل اجابت اگرچه تارک مشغول نماز و طعام بود آن تاخیر در نماز هم وارد است غضب و اعراض
میفرمود و مردم را امر بتداوی میکرد و ما من داء الا وله دواء الا السام میفرمود و در صحیح ابن ماجه مرویست
عن عائشة قالت قال النبی صلی الله علیه وسلم علیکم بالبغیض النافع التلبینة یعنی الحسا قالت وکان
رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اشتکی احد من اهله لم تزل البرمة علی النار حتی ینتهی احد
طرفیه یعنی یموت و غضب فرمود بر نساء اهل بیت خود که او را در مرض موت بعود هندی

وزیت لدود کردند حکم کرد که انهمه را لدود کنند تا آنکه میمونه صائم بود برای اجرای حکم عالی صوم او بلدود شکستند

وامثال آن بسیار حکمت الهی از اقوال واعمال واحوال آنجناب که بعضی نسبت ببعضی تباعد ونتاعد دارد نسخهٔ

معتدل تحریر فرموده برای اصلاح وانشراح وتقویهٔ قلوب وتنقیهٔ آن از مواد فساد وعیوب ارسال فرموده

است وذات آنجناب که بجای طبیعت عالم است درین وادی متباین الاجزا ومرکب القوی تصرف مینماید بر حجیلا

برای هر شخصی مناسب تعین میفرماید وسائلین افضل الاعمال را بوجوه مختلفه جواب میداد مثلا یکی را حج ویکی را جهاد

ویکی را اطعام میفرمود در رعایت حال هر شخصی هر وقتی وهر استعداد وی مینمود نوسما فقر هیچ نداشتن است و

وعبدیت در بند دیگری بودن وتواضع فرو دآوردن وپست دیدن خود است وچون اشیا بذوات

خود ها هیچ ندارند نه نفس ذوات ونه صفات ونه افعال وآثار همین نداشتن بفقر اشارتست واو سبحانه و

تعالی ذات وصفات وافعال وآثار همه از خود دو بخود دارد وغنای مطلق لازم ذاتی او سبحانه وتعلے

چون اشیا که از جهت ذوات وصفات وغیره منسوبات ومضافات فقرای مطلق ونیست ونابود محض بودند

وبهمه جهات نمودی ووجودی بعنایت آن ذات غنی مطلق پیدا کردند واز بیصورتی صورت گرفتند ومحدود ومقید

بحدود وقیود حسی یا معنوی گشتند ودر بند او سبحانه وتعالی درآمدند وبندهٔ او شدند پس هر که خود را چنانچه در

ذات خود است معدوم وفنا بود یافت ونمودی ووجودی که دارد از پرتو حضرت حق شناخت تواضع نمود وعبودیت

وبندگی بجا آورد زیرا که تواضع پست کردن خود است ونیستی حقیقة همین نیستی حقیقت است کسی که خود

را نیست ونیست گردید به عبودیت وبندگی رجوع بهمه خود بمولای خود است هر که همه خود را از ان او فهمید

عابد وشاکر آلای مولای خود گردید مشهور است ودر کتب مسطور قال داود علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام

فی بعض مناجاته بکیف کیف اشکرک والشکر من نعمائک یوجب شکرا اخر وهکذا الی ما لا یتناهی فقال

الله تبارک اذا علمت ان کل ما بک من نعمة فهو منی فقد ادیت ما کان علیک من الشکر حقیقة عبادت

وعبودیت وایمان واحسان همین است توجه در حال قیام صلوة بسوی بیت الله صورت توجه الی الله است وسر

فرود آوردن برکوع وسر بر زمین نهادن در سجود صورت تواضع حقیقی وپست کردن ونیست دیدن خود است

وسر در تعیین مکان برای آنکه متوجه الیه ومسجود الیه بود واشارت بسوی عدم تعین اطلاق متوجه له ومسجود له

حقیقی تا همه جهات وجوانب مسجود ومعبود شود ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله اگر مشرق یا مغرب

مثلا مامور بتوجه معبود وعبادت آن ذات مطلق مقید بجهتی میگردید وهر که خود را همه آنچه دارد نابود نداند وبود ونمود

خود را از او سبحانه وتعالی نشناسد از حلقهٔ بندگی برون میرود و کافر ولی نعمت میشود هر که الحمد لله رب العالمین
در نماز میخواند و همه کس خود و غیره خود را بفعل و وجود او میداند بزعم و بفهم او لفظ بمعنی است و ندانستن آن
بدو وجه است یکی آنکه لفظ الحمد لله را وقت تکلم با آن نداند که بزبان چه میراند بسبب اشتغال دل و را امور لا طائل
و اینچنین نماز باید که بمثابهٔ نماز سکاری بوده باشد که او سبحانه وتعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة
وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون غافلان و ذاهلان مثل سکاری میدانند که بزبان چه میخوانند بعضی از
منافقین بمجلس آنجناب حاضر میشدند و دلهای اینها از شرف حضور غائب بود کلام آنجناب بگوش آنها میرسید
و مسموع آنها نمیگردید که بعد برخاست از صحابه می پرسیدند اکنون چه سخن گفته بود و منهم من یستمع الیک حتی
اذا خرجوا من عندک قالوا للذین اوتوا العلم ماذا قال آنفا اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم و اتبعوا اهواءهم
بصورت تمام چشم و گوش بیجان و بیهوش دارند لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم
آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون دوم آنکه بر لفظ واقف و حاضر اند
و آن در حق عالم بالوضع مستلزم و تصور و ادراک مدلول است لکن تصدیق بمدلول آن که رجوع جمیع اشیا بذوات
و صفات و افعال و احوال با او سبحانه وتعالی ندارند هر که بتواضع خود را پست نداند و نیست نه بیند او را
در رکوع کردن و سر فرود آوردن و در سجود سر بر زمین نهادن پیش پا خورده خمیدن و بر رو فتادن است باید
که بمودای کل شیء هالک الا وجهه خود را و جمیع موجودات را معدوم بیند و بمودای و ما بکم من نعمة فمن
الله همه خود و غیر خود را از او سبحانه وتعالی داند پس در اشیا دو جهة است جهة عدمیت و آن ذاتی اشیا است و جهة
عبدیت و فقر و تواضع همین است موجودیت و آن غیر ذاتی آنها جهة مصدریت آثار و جهة الوهیت و جهة غنا
این است در صورتیکه یکی محتاج بدیگری گردد و مثل احتیاج شخصی بغذا او دو جهة محتاج و محتاج الیه بودن جهة
موجودیت نخواهد بود که آنجهة استغنا است که منافی افتقار و احتیاج است و جهة معدومیت نیز نمیتواند بود
که هر دو از آنجهت فقیر اند و فقیری پیش فقیری چرا دست طلب کشاید و رفع حاجت آن از این کجا می آید پس
جهة محتاج بودن جهة عدمیت است که افتقار از همین رو است آنچه از غذا بود و اسطلوبست اگر خود میداشت
دست احتیاج بسوی دیگری چرا بر میداشت البته نبودن جهة موجودیة و الوهیت و مصدریت آثار است
اگر وجه مطلوب خود را دران بیند روی خود بسوی آن نگردانید در حدیث شریف در حصن حصین است عن عمرو
ما من بعیر الا وفی ذروته شیطان فاذکروا اسم الله عزوجل اذا رکبتموها کما امرکم الله ثم امتهنوها

لا نفسکم فانما حملکم الله عز وجل فا بتعلیل ذکر است وانما مفید قصر یعنی وقت نشستن بر حمل ذکر کنید او سبحانه

را زیرا که بر داشت شما را او سبحانه وتعالی نه احدی غیر او اگر حمل را در حمل بر خلق میبود وهم حصر قصر میشود وچهار

پای وجود شتر بدست او ست سبحانه وتعالی اگر واگذارد بر زمین عدم نخواهد بود و سوار پیاده گردیده کسی را

نیابد بنده را باید که احتیاج خود را بهر که باشد از آثار عبدیت وبندگی و فقر خود فهمد ومحتاج الیه خود را حقیقة الله

هر که باشد جهت الوهیت ابیند جائع که بسوی مطعم وغذا میرود ومریض که بطرف طبیب رود و امید [illegible]

حقیقت مطعم وساقی وشافی آنها او ست سبحانه وتعالی والذی هو یطعمنی ویسقینی واذا مرضت فهو یشفینی

ولکن تعظیم مظاهر نیز بجا باید آورد که ظاهر تعظیم نصیب مظاهر میشود وحقیقة آن در حق حقیقة میرود [illegible] جناب حقیقة

وشریعت بتعظیم بعضی اشیا امر فرموده است مثل ابوین وقمرین وتکریم خبز که نعمت [illegible] است چون علت

تعظیم اینها احتیاج باینها است پس علت را هر جا که متعدی باشد تعظیم آنرا لازم [illegible] حق آن نماید کسی

زیرا که او سبحانه وتعالی [illegible] نفس خود را که مبتذل ترین اشیاست همیشه زیر پا [illegible] است مگر او

وجه محتاج الیه را که استحقاق تعظیم دارد در آن ملاحظه شود ومتحقق آنرا شکر بسیار است تعظیم ابوین وقمرین ظاهر است

اکرام خبز فعلی مارواه ابن ماجه بسنده عن عائشة رضی الله عنها قالت دخل النبی صلی الله علیه وسلم

البیت فرأی کسرة ملقاة فاخذها فمسحها ثم اکلها وقال یا عائشة اکرمی کریما فانها ما نفرت عن قوم

قط فعادت الیهم حمل بمعنی بار برداشتن بر خود است کریمه یحملون العرش ویحملون اوزارهم بهمین معنی است وبراین تقدیر

اسناد حمل بسوی او سبحانه مثل اسناد اطعام وسقی است وگاهی بمعنی بار کردن چیزی بر چیزی یعنی سبب سواری

وباربرداری دیگری شدن نیز می آید کریمه والذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم

علیه باین معنی است ظاهر آنست که این معنی مجازی باشد از قبیل اسناد فعل بسوی سبب در حدیث مذکور این معنی [illegible]

می آید ومفید مدعی هم میشود که مدلول آن حصر اسباب در مسبب الاسباب است وقول آنجناب صلی الله علیه وآله

وسلم ان الله حملکم که بابی موسی وغیره فرموده بود اگرچه محتمل هر دو معنی است لکن مجاز را اینجا رجحانی بر

حقیقة است خصوصیة قصه دلالت بران دارد نوع بعضی از آثار آنجناب صلی الله علیه وآله وسلم نزد ام

ایمن رضی الله عنها بود که صحابه با وجود آنکه خود ها هم از آثار بودند زیارت آن میکردند حضرت صدیق

وحضرت فاروق رضی الله عنهما خود ام ایمن را که عنایت خاص آنجناب مراد بود ازجمله آثار [illegible] میگرفتند

وبزیارت او میرفتند چنانچه بعد مرضیه آنجناب صلی الله علیه وآله وسلم وقتیکه نزد آنجناب آمده بود دیدی

مبارک گسترانید و او را بالای آن نشانید پس هرگاه در عهد شیخین حاجتی آوردی هر کدام برای متابعت
تعظیم آنها نبوی علیه الصلوة والسلام همان عمل کردی و فی الشفاء روی صفیة بنت نجدة قالت کان لابی
محذورة قصة فی مقدم راسه اذا قعد وارسلها اصابت الارض فقیل له الا تحلقها فقال لم اکن بالذی احلقها
وقد مسها رسول الله صلی الله علیه وسلم بیده وکانت فی قلنسوة خالد بن الولید شعرات من شعره علیه السلام
فسقطت قلنسوته فی بعض الحروب فشد علیها شدة انکر علیه اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم کثرة من قتل
فیها فقال لم افعلها بسبب القلنسوة بل لما تضمنه من شعره صلی الله علیه وسلم لئلا اسلب برکتها و
تقع فی ایدی المشرکین وبلغ معاویة ان کابس بن ربیعة یشبه برسول الله صلی الله علیه وسلم
فلما دخل علیه من باب الدار قام عن سریره وتلقاه وقبل بین عینیه واقطعه المرغاب لشبهه صورة
رسول الله صلی الله علیه وسلم ونقل عن الاوزاعی انه قال دخلت بنت اسامة بن زید صاحب
رسول الله صلی الله علیه وسلم علی عمر بن عبد العزیز ومعها مولی لها تمسک بیدها فقام
لها عمر ومشی الیها حتی جعل یدها بین یدیه ویداه فی ثیابه ومشی بها حتی اجلسها علی مجلسه وجلس
بین یدیها وما ترک لها حاجة الا قضاها روی عن عبد الله بن حسن قال اتیت عمر بن عبد العزیز فی
حاجة فقال لی اذا کانت لک حاجة فارسل الی او اکتب فانی استحیی من الله ان یراک علی بابی وذکر
عمر محمد بن اسامة بن زید فقال لیت هذا عبدی فقیل له هو محمد بن اسامة فطاطا راسه ونقر
بیده الارض وقال لو رآه رسول الله صلی الله علیه وسلم لاحبه ورای ابن عمر واضعا یده علی
وجهه وکان مالک رحمه الله لا یرکب بالمدینة دابة وکان یقول انی استحیی من الله ان اطا
تربة فیها رسول الله صلی الله علیه وسلم بحافر دابة ووهب للشافعی کراعا کثیرا کان عنده
فقال له الشافعی امسک منها دابة فاجابه بمثل هذا الجواب آخرها حرم محترم
مدینه و مفاخر حجرین مسجد الحرام و مسجد النبی علیه و علی آله الصلوة والسلام و مسجد
قبا و غیره اماکن در کتب مسطور است که حضرت عمر رضی الله عنه مناجات میکرد اللهم ارزقنی شهادة
فی سبیلک واجعل موتی فی بلد رسولک صلی الله علیه وسلم الخ سبحانه تعالی چگونه فرزند شهادت
حالت صلوة که معراج المومنین است و سبیل ترقی و عروج الی رب العالمین کرامت نمود و در بلده
رسول صلی الله علیه و حجره خاص او صلی الله علیه وآله وسلم مدفون شد و سابق از ابن عباس ذکر شده که حضرت

علی کرم الله وجهه وقتیکه عمر را رضی الله عنه بر جنازه نهاده بودند میفرمود رحمت کند ترا الله تعالی بدرستی که من
هر آئینه امید دارم که گرداند ترا الله تعالی با دو صاحب تو برای آنکه هر آئینه من بسیار میشنودم رسول خدا صلی
الله علیه وسلم بودم من وابوبکر وعمر وکردم من وابوبکر وعمر ورفتم من وابوبکر وعمر وداخل شدم من وابوبکر
وعمر وخارج شدم من وابوبکر وعمر این روایت حال حیات وزمان مقام بود وهمچنین بعد ممات حالا هم بزبان
حال گویا است که مقبور شدم درین حجره من وابوبکر وعمر وفردا خواهد گفت محشور شدم ازین حجره من وابوبکر
وعمر صلوات الله وسلامه علیه وعلی صاحبیه وعلی من حوالیه وعلی من ینتمی الیه از مشاهیر مشاهد آنجناب صلی الله علیه
وآله وسلم بدر واحد است او سبحانه وتعالی در حق اهل بدر بزبان حبیب خود که کالبدر بین النجوم بود فرمود
اعملوا ما شئتم فانی قد غفرت لکم بزرگان نام گرامی بدریان را که تفصیل آن در صحیح بخاری وغیره مذکور است
برای حل مشکلات ودفع معضلات مجرب نوشته اند جبرئیل از جناب رسالت پرسید شما بدریان را چگونه میدانید
فرمود افضل المسلمین جبرئیل گفت ما نیز فرشتگان را که در بدر نازل شده بودند همچنین میدانیم یعنی افضل الملائکه
واو سبحانه وتعالی حبیب خود را صلی الله علیه وآله وسلم شبی قبل انتقال وارتحال حکم کرد تا باحد رفته دعا در
حق شهدا نماید امتثال فرمود بعد معاودت از آنجا صداعی طاری گردید سر مبارک بعصابه بربسته بر سر منبر
نشسته فرمود انی بین ایدیکم فرط وانا علیکم شهید وان موعدکم الحوض وانی انظر الیه وانا فی مقامی هذا
وانی لست اخشی علیکم ان تشرکوا ولکن اخشی علیکم الدنیا ان تنافسوا فیها فقیر که بزیارت جبل احد رفت دید که درونش
غلاف قبور شهدا است وخوش شد بمجاورت آن قبور مشرف بمحبت ومحبوبیت حبیب خدا صلی الله علیه وآله وسلم
وخاک آنجا را که بقدم زنی سر سروران دین وسائر مجاهدین توتیا گردیده باختلاط یاقوت خون شهیدان
کحل الجواهر شده بود سرمه چشم علیل دیده کلیل خود نموده او سبحانه وتعالی در حدت بصارت وبصیرت
بیفزاید وکشف غطا عطا فرماید واعظم آثار مزار مطلع الانوار ومجمع اسرار اوست صلی الله علیه وآله وسلم از عبدالله
ابن عمر مرویست قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من زار قبری وجبت له شفاعتی امام مالک رضی الله
عنه مکروه میدانست قول مردم را زرنا قبر النبی صلی الله علیه وسلم در وجه کراهیت علما را اقوال است اگر سبب
آن از اینچنین گفته شود بزعم فقیر مستحسن مینماید که صاحب منصب نبوت ورسالت در حقیقة حقیقت ونور وروح اوست
صلی الله علیه وآله وسلم وتقدم او به نبوت او بر آدم وعالم هم ازان رواست نه از روی صورت وجسد وبدن پس
در حال حیات که صحابه بزیارت او میکردند صلی الله علیه وسلم آنها را همین زیارت تن وبدن حاصل میشد نه زیارت

حقیقة و نور و روح و نسبت زیارت به نبی و رسول کرده زرنا النبی و زرنا الرسول صلی الله علیه وسلم میگفتند
و بعد ممات که آنهم حقیقة نحوی از حیات است قبر مبارک بجای بدن صورت آن حقیقة و تن آن روح و نور
گردید پس باید که چنانچه در حال نحو اول از حیات زرنا بدن النبی و جسده میگفتند در حال نحو ثانی از حیات زرنا قبر النبی
صلی الله علیه وسلم نیز نگویند در حدیث شریف وارد من زارنی بعد موتی فکانما زارنی فی حیاتی خود او
صلی الله علیه واله وسلم نسبت زیارت که بعد موت است بمثل زیارت که در حال حیات است بسوی خود نماید و حکم
بتسویه بین الزیارتین میفرماید اما ایراد کاف تشبیه پس برای بیان تغایر هر دو نحو حیات است و در ترتب احکام مثلا زیارت
او در نحو اول مثبت صحبت و مصداق رویت او و مصحح روایت از و صلی الله علیه وآله وسلم بخلاف زیارت
او در نحو ثانی که زائر را صحابی و رائی او صلی الله علیه وآله وسلم نمیتوان گفت چنانچه رویت و استماع کلام در حال
منام از و علیه الصلوة والسلام اگرچه رویت اوست بمنطوق حدیث که شیطان متمثل باو علیه الصلوة والسلام
نمی تواند شد لکن موجب اثبات صحبت و مصداق اطلاق رویت و مصحح روایت که احکام شرعیه بران مترتب گردد
و تخصیص و ترجیح و نسخ احادیث بآن کرده آید نمیشود و رویتی که در اینجا اطلاق میکنند بمعنی رویت حکمی است نه
بمعنی رویت عینی و آنچه از امام مالک روایت کراهیت اطلاق لفظ زیارت هم آمده است وجهش کثرت استعمال این
لفظ است در موتی و حیات انبیا باحادیث ثابت است عموما پس نبی النبیین بطریق اولی خصوصا و از ینجا وجه دیگر
برای کراهیت زرنا قبر النبی صلی الله علیه وسلم معلوم شد که لفظ زیارت با وجود کثرت استعمال در موتی چون بسوی قبر
منسوب گردد ایهام سنیه قوی تر میشود لکن حدیث شریف وارد که اهل جنت زیارت پروردگار خود کنند پس گاه این لفظ
در حی لا یموت مستعمل شد پس در دیگران بطریق اولی بالجمله زیارت او صلی الله علیه وآله وسلم در جمیع مذاهب نظر باحادیثی
که محدثین تصحیح بعضی و تحسین بعضی کرده اند بدرجه وجوب یا قریب بآنست پس در مذهب عشق و محبت بلکه در عقیده
عقل نیز فرض لکن عقلی که غیر مغشی بغشاوه غین است حقوق مصطفوی اگرچه متفرع است بر حقوق الٰهی باعتبار
تحقق لیکن حقوق الٰهی متفرع بر حقوق محمدی است باعتبار علم پس چنانچه لله علی الناس حج البیت است للنبی علی
الناس حج البیت و چنانچه او سبحانه و تعالی تعلق بمثل و بی کیف به بیت خود دارد حبیب او را نیز تعلقی جامع است
به بیت خود که حجره و قبر شریف اوست صلی الله علیه وآله وسلم در ایام فتنه حره که در مسجد النبی صلی الله علیه وسلم
چند روز نماز کسی نمیخواند و مردم آواز اذان و اقامت از حجره شریف میشنیدند چنانچه در کتب مرویست بعضی
علما در زیارت آنجناب از طول قیام در آنمقام و از اجتماع و ازدحام مانع می آیند بحدیث لا تجعلوا قبری عیدا

در این باب تمسک می‌نمایند و اتصال و قرب و مس قبر مبارک روا میدارند تا آخر زیارت شریف از ادای مناسک حج مستحسن
می‌پندارند چون احادیث مرویه و غیر مرویه دلالت بر فضیلت زیارت وارد و اقل اندر رتبه استحباب و استحسان
نخواهد بود و تطویل و تکثیر در امر مستحب و مستحسن وقتی که مفضی بترک امری که مامور به بود نبوده باشد احب و احسن خواهد بود
و مؤدای احادیثی که بمضمون من لم یزر قبری فقد جفانی وارد است عدم زیارت مذموم و مستقبح و ادنی منازل
آن کراهیت است و تقلیل و تقصیر در فعلی که عدم آن مکروه باشد خالی از شائبه کراهت نمی تواند بود که تقلیل
دوران قریب بمکروه است و آنهم تقریبا و حکما مکروه و حدیث لا تجعلوا قبری عیدا دلالت بر منع از طول
قیام ندارد و در بیان معنی آن میتوان گفت که قبر شریف از جمله مکانست و عید از اجزاء زمان و نهی با آنکه این
مکان را آن زمان بکنید معنی ندارد پس حذف و مجاز ضرور یعنی قبر مرا مثل مکان عید که جبانه و عیدگاه است تا زمان
زیارت قبر مرا مثل روز عید مکنید یعنی با اسباب زینت که از لوازم و مراسم عید است لهذا عید و جمعه را که در حکم عیدات
یوم الزینة بنا بر این میباید که زینت مکروه ترین امور نزد آنجناب بود بلکه بخوف و خشیت و اعتبار و تضرع
و خشوع و رجوع و انکسار زیارت نمایند و آنچه از امام حسن و امام زین العابدین مرویست که جماعه را بر قبر
مبارک ایستاده دیدند منع فرمودند شاید اجتماع آنها بر غیر وضع مستحسن بوده باشد یا مراد آن باشد چنانکه بعضی
نوشته اند تقلیل در زیارت مثل عید که در سالی دو بار می آید مکنید و برای اثبات قرب و اتصال و مس قبر مبارک
بقصه زیارت اعرابی و زیارت حضرت بلال استدلال میتوان نمود از علی ابن ابیطالب مرویست کرم الله وجهه
که عربی اعرابی پس از سه روز از دفن آنجناب آمد و خود را بر قبر انداخت خاک معطر آن را عبیر سر و جیب
خود ساخت و گفت یا رسول الله آنچه تو از خدا شنیدی ما از تو شنیدیم و از جمله آن کریمه است ولو انهم
اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما از قبر شریف
آواز آمد انه قد غفر لک و از ابی الدرداء مرویست که حضرت بلال رضی الله عنه در شام بخواب دید که جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم او را میفرماید این چه جفاست که میکنی گاهی بزیارت ما نمی آیی حضرت
بلال اندوهگین بیدار گردید رخت سفر بسوی مدینه کشید چون بقبر شریف رسید زار بگریست و روی خود
بخاک مالید و در همین دفعه حضرت بلال باطاعت حکم حسنین اذان در مسجد النبی پس از انتقال آنجناب گفت گویا
نفخ صور قیامتی باهل مدینه قائم گردانید این دو واقعه از دو صحابی که بحضور صحابه کثیر من غیر نکیر بوقوع آمد
دو شاهد عدل است بر جواز اتصال و قرب و مس قبر شریف صلوات الله و سلامه علی صاحبه و علی صاحبیه علی

من حواليه آري حيث اللهم لا تجعل قبري وثنا تعبد بعدي اشتد غضب الله على قوم اتخذوا قبور انبيائهم مساجد
دلالت بر منع سجده دارد چنانچه کلمهٔ وثن وکلام اشتد غضب الله آه قرینه بر آنست نه دلالت بر منع مس وتقبیل
واتصال چه معنی دارد که مس وتقبیل حجر اسود وابوی علما مشروع بود وتقبیل قبر افضل العالمین ممنوع مرویست که ابن
عمر رضی الله عنهما مس منبر شریف مینمود ودست بر روی خود مسح میفرمود ویقین است که نسبت قبر شریف بذات
مبارک اقرب واقوی است از نسبتی که منبر شریف بذات مبارک دارد ونیز مرویست که مردی روی خود
بر قبر شریف نهاده بود مروان گردن او گرفته بر داشت وگفت هیچ میدانی که چه کار میکنی آنمرد گفت روی
نهاده ام قبر رسول خدا است صلی الله علیه وآله وسلم ومن شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود
بگریید بر دین وقتیکه نا اهل رسید اینجا تا اهل باید کرد وانصاف باید فرمود لائق اتباع قول وفعل غیر صحابی است
که آنهم مثل مروان بوده باشد یا قول وفعل صحابی که صحبت او از قول او سمعت من رسول الله صلی الله علیه
وسلم معلوم میشود حاضران وقت که عارف بصحابه بودند وتمیز در آنها وغیر آنها میکردند انکار سماع نزاع نمودند
خصوص مروان که معارضه ومناقشه با او بود واز حدیث شریف معلوم میشود که میت بزیارت اقربا وعزای
خود مسرور میشود ومسرور کردن قلب مؤمن اجری که دارد از اکثر احادیث ظاهر وهویدا است پس مسرور کردن
قلب او صلی الله علیه وسلم که قلب عالم است مسرور قلوب جمیع عوالم وانکار در این مسرور موجب کثرت فضلی
که خارج از حیطهٔ حصر وشمار باشد تواند بود او صلی الله علیه وآله وسلم بمقتضای حرص ورافت ورحمتی که بر مؤمنین
دارد چنانچه مدلول کریمه است وترک زیارت را جفا فرمودن نیز باقتضای حرص ورافت ورحمت او
سیری وخوشنودی او صلی الله علیه وآله وسلم بمجرد سلام گفتن ورو گردانیده رفتن نخواهد بود وآنجناب
که بزیارت اهل البقیع رفته بود آنقدر تطویل در دعا فرمود که مولای او صلی الله علیه وآله وسلم ابو موهبه
که همراه بود تمنی میکرد کاش درین مردها می بودم تا مشمول فیض این دعا میشدم پس تطویل در زیارت
سنت نبوی است صلی الله علیه وآله وسلم اگرچه آنجا فیض رسانی بود واینجا فیض ستانی گفت وگو در منع
وجواز مس واتصال مناسب حال پیشینیان بود الحال که حیلولهٔ چندین حجب بمیان آمد واحتمال مس و
اتصال نماند سخن درین باب برخلاف حال ومقال است اما علما که باستحباب تقدیم ادای مناسک حج بر زیارت
آنجناب قائل شده اند وجه این تقدیم نه تقدیم کعبه است بحسب الشرف والمنزلة عند الله بر آنجناب زیرا که
کعبه اگرچه متوجه الیه بنده هاست لکن قلب آنجناب متوجه الیه بخدای عز وعلا است او سبحانه وتعالی کعبه را

تشریف متوجه الیه بودن بتوجه شریف او صلی الله علیه وآله وسلم عنایت فرموده وتوجه مسجود الیه شدن برای رضای او صلی الله
علیه وسلم کرامت نمود قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضاها بلکه وجهش متابعت حدیث شریف
خواهد بود من حج الی مکة ثم قصدنی فی مسجدی کتبت له حجتان مبرورتان وآنکه حج فرض العمر است ووقت آن تنگ
لهذا اصولیان وقت آنرا مشکل مینامند ودر صورت تقدیم زیارت شریف اگر بحیلولت عوارض وموانع زیارت
بیت الله ومناسک یکبره فوت شود وپیش از حلول سال قابل بحضور رب البیت رود با قدرت بر سکونت سال
تمام با طاقت بر مراجعت بسوی آن مقام نیاید مشغول الذمه میماند واگر او سبحانه وتعالی او را در بعضی از اعوام باداء
حجة الاسلام موفق فرموده تا آنمدت بقول امام اعظم بداغ تفسیق ورد شهادت متسم خواهد بود وزیارت شریف را
وقتی معین نیست بعد ادای فریضه ورهائی از ضیق وقت بجمع خاطر از اینهمه خواطر حاصل میتواند شد لکن چون
اینکس را مانع حج از جهت زیارت حبیب او صلی الله علیه وآله وسلم پیش آمد وآن طاعت واطاعت او بود صلی الله
علیه وآله وسلم واطاعت او اطاعت او سبحانه وتعالی است پس بر جوار از کرم اوست که این کس را معذور دارد
وفوت وقت فریضه حج بمثابه فوت وقت عصر از حضرت علی کرم الله وجهه وقتی که آنجناب سر مبارک بر
زانوی او نهاده استراحت فرموده بود از جمله عبادات ومصدر خوارق عادات شمارد اما استشفاع واستعانت
بقبر شریف او صلی الله علیه وآله وسلم برای حصول مآرب ودفع مهمات معمول سلف وخلف است اکثری
قائل بجواز استعانت اهل قبوراند از انبیا واولیا وصلحا از امام شافعی مرویست که قبر حضرت امام موسی
کاظم برای حصول مقاصد خاصه اکسیر دارد وبعضی که تجویز اینمعنی نمیکنند قبور انبیا را از آن استثنا کرده اند
ودرین باب روایات وحکایات آورده اند سمهودی از بیهقی وابن ابی شیبه روایت کند از مالک الدار و
آن خازن عمر بود رضی الله عنه که بردم قحطی رسید پس آمد مردی سوی قبر نبی صلی الله علیه وآله وسلم گفت
یا رسول الله استسق لامتک فانهم قد هلکوا پس دید رسول خدا را در خواب که میفرماید برو نزد عمر پس بخوان
از من سلام وخبر کن او را انهم یسقون وروایت میکند که گفت امام ابوبکر ابن المقری بودم من وطبرانی
وابو الشیخ در حرم رسول خدا صلی الله علیه وسلم وگرسنگی در ما اثر کرده بود چون وقت عشا شد حاضر
شدم قبر نبی صلی الله علیه وآله وسلم را وگفتم یا رسول الله الجوع وبرگشتم وخفتم وابو الشیخ وطبرانی نشسته
بودند پس حاضر شد علوی وبا او دو غلام اند با هر یکی زنبیلی که در آن خبز بسیار است پس نشستیم وخوردیم
وآنچه باقی ماند نزد ما بگذاشت وگفت ای قوم آیا شکایت کردید شما بسوی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

که او را صلی الله علیه و سلم دیدم در خواب پس فرمود مرا آنکه خبزی بسوی شما برداشته بیارم و روایت میکنند از
ابی العباس بن نفیس المقری الضریر انی جعت ثلاثة ایام بالمدینة فجئت الی القبر فقلت یا رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم جعت ثم نمت فجاءت جاریة و رکضتنی برجلها فقمت معها الی دارها فقدمت الی خبز برو تمرا و سمنا
و قالت کل یا ابا العباس فقد امرنی بهذا جدی صلی الله علیه و آله و سلم و متی جعت فأت الینا و روایت
میکنند از ابو سلیمان داود شاذلی که اکثر آنجناب صلی الله علیه و آله و سلم برای سرانجام حوائج حاجت طلبان
ذریت خود را امیفرماید خصوص وقتی که مطلوب طالبان طعام بوده باشد زیرا که از اخلاق کرام است که تهیه
طعام برای ضیف بدست خود مینمایند یا کسی که بجای او از اعضای تنها یفرمایند و روایت میکنند از ابو
محمد اشبیلی که امیری را مرضی عارض شد که اطبا از مداوای آن عاجز آمدند پس نوشت وزیر از طرف او کتابی
بسوی رسول خدا صلی الله علیه و سلم برای استشفا پس خواندند آنرا بر قبر شریف پس صحت یافت بیمار در مکان
خود همان زمانی که خوانده شد کتاب او بر قبر شریف صلی الله علیه و آله و سلم و از ابی خلیفه روایت میکنند که حماد میگفت
دیدم ابو سختیانی را و او شیخ او بود که بسیار پناه بقبر شریف میگرفت و بسیار میگریست ؎ یا اکرم الخلق
لی من الوذ به سواک عند حلول الحادث العمم وقتی که فقیر را مساعدت و مساعدت عنایت الهی زیارت
جناب رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم شرف اندوز فرمود دل متمنی آن شد که در روضه مبارک حبیب
خدای تعالی و تبارک داخل باید نمود و مردم آنجا بر طبق آنچه علما در کتب نوشته اند مانع آمدند که زیارت از دور
کردن و صلوة و تسلیمات از سلامگاه بجا آوردن الیق و اوفق بآداب آنجناب است گفتم نجاست آلوده
را ملاقات طاهر مطهر ضرور خود را بهر وجه که میتوانم تا بساحل دریای رحمت الهی میرسانم شاید بجوش
دریای رحمت موجی سر بر زده مرا از من برده در دریا اندازد و از نجاست ذنوب خصوص وجود
که لا یقاس به ذنب در شان آنست پاک سازد و از آداب زیارت است که ملاقات با اصحاب قبور در
حال حیات بوضعی که فیما بین بود بهمان عنوان زیارت آنها بعد ممات باید نمود و سیرت آنجناب در
خود با اصحاب بمقتضای خلق کریم و بمودای واخفض جناحک للمؤمنین تمام انبساط و اختلاط بود و اعتنان
که رسم اعاجم است در نظر آنجناب مکروه مینمود و از زمین این مردم بسیار منع میفرمود روزی آنجناب
دست ابو هریره بدست مقدس گرفته سخن کرده میرفت ابو هریره آهسته دست خود کشیده متخلف
گردیده بعد فرصتی حاضر شد آنجناب از وجه تخلف پرسید گفت یا رسول الله جنابت داشتم دست خود را

دست مقدس کرده نپداشتم رفته غسل کرده آمدم فرمود سبحان الله المومن لا ینجس من ابو کلیبہ را اگرچہ بمثل
ابوہریرہ دولت در دست دادن بسبب بعد زمانی از دست رفت لکن از وصول بقرب مکانی ہر قدر کہ ممکن
الحصول باشد در تحصیل آن بدل وجان باید کوشید کلب ہر چند مبغوض آنجناب است لکن آنجناب راعی غنم بود
وما من نبی الا وقد کان راعیا میفرمود وکلب الغنم مستثنی از کلاب است یکی از انصار را بعد موت در خواب
دید ماجرای عالم اخروی پرسید گفت بسبب نسبتی کہ با رسول خدا داشتم آمرزیدند گفتند تو از ذوی القربای
رسول خدائی گفت نے گفتند پس ترا چہ نسبت با آنجناب است گفت نسبتی کہ کلب را با راعی میباشد و این کنایہ
لطیف است بخدمتگذاری انصار کہ ضرر انیاب و ذیاب کفار دفع مینمودند تا آنجناب با مہاجرین از اصحاب یا سائر
اتہامی آسوده ندے نسبت خود بسگ کردم و بس منفعلم زانکہ نسبت بسگ کوی تو شد بی ادبی آخر رسائی
طالع تا آنجا کہ خدمۂ آنجناب میسر شد رسیدم و بوصول در آن مقام و بدخول در زمرۂ این خدام سر افتخار از عرش
بالا کشیدم علما زمینی را کہ محرش جسد مقدس است از عرش عظیم ہم افضل و اکرم گفتہ پس مجاوران خادمان
آنجناب از ملاء اعلی کہ حافین و صافین حول العرش اند اولی و اعلی توانند بود و در آنوقت در کمال اہتزاز بودم
مضمونی موزون نمودم ے چون جبہہ سودم بر درش افتاد سر بر پای من + کین سر فرازیہا مرا حاصل
شد از پا مردیت ، بالجملہ اسلاف رعایت خصوصیات وجہات بسیار میفرمودند و در ہر جہتی وجہ مبارک
او را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مد نظر مینمودند قلیلی از ان در کتب مرویست و از مرویات قلیلی بفقیر معلوم
و از معلومات قلیلی کہ حاضر الوقت بود برای ادای شہادت احضار نمود و قلیلی بر کثیر دلیل است و از جملہ
حقوق محبت او صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کثرت ذکر نام او ست من احب شیئا اکثر ذکرہ و نام او صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم از جملۂ آثار او ست و جا اثری کہ بآداب نحوی از عینیت و اتحاد دارد خصوص بقول کسانی
کہ اسم را عین مسمی میگویند و وجود لفظی شی را نوع ثالث از انواع وجود میشمارند در بعضے از احادیث
کہ در فضائل بعضی اعمال تاخیر اثر بمعنی اجل وارد شده است آنرا بعضی علما بہ بقای نام و ذکر خیر محمول
میکنند ذکر الفتی عیش الفتی و چون ذکر نام او علیہ الصلوۃ والسلام مستوجب صلوۃ و سلام است
پس کثرت ذکر نام مبارک صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مستلزم کثرت صلوات و تسلیمات میشود و آن بمودای ان
اللہ وملائکتہ یصلون علی النبی اتباع سنت او سبحانہ وتعالی وملاء اعلی است و بمودای یا ایہا الذین
آمنوا صلوا علیہ وسلموا تسلیما بامر او سبحانہ وتعالی و منافع صلوۃ و سلام لا تعد ولا تحصی است فقیر

از جملهٔ اذکار سه ذکر منتخب و مختار کرده است یکی آنکه از همه اعلی است ذکر او سبحانه و تعالی خواه باسم ذات که جامع جمیع
صفاتست خواه بنفی و اثبات که افضل الذکر در شان آنست و دوم از همه ادنی و آن ذکر نفس خود است
و چون نفس غیر از عیوب و ذنوب چیزی دیگر ندارد پس ذکر آن غیر از تکرار توبه و استغفار و ندامت بر آن
دگر چه خواهد بود و سوم اوسط است که سبب وسیلهٔ ارتباط و انخراط فیما بین ادنی و اعلی است و آن ذکر
آنجناب رسالت پناه است صلی الله علیه و آله وسلم و مقاصدی که موجب تخصیص هر سه ذکر است در صلوة
حاصل است اولا ذکر او سبحانه و تعالی است که مخاطب بطلب صلوة ذات او ست تعالی و ثانیا ذکر جناب رسالت صلی الله علیه
و آله وسلم که طلب صلوة برای او و بر او ست صلی الله علیه و آله وسلم و ثالثا توبه و استغفار زیرا که کثرت صلوة سبب شفاعت او ست صلی
الله علیه و آله وسلم و عنایت و رحمت و مغفرت الهی که بتوسط شفاعت جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم روی نماید از ثمرات توبه و استغفار کی
بحصول می آید در سنن ترمذی مرویست عن ابی بن کعب قال قلت یا رسول الله انی اکثر الصلوة علیک فکم اجعل
لک من صلواتی قال ما شئت قلت الربع قال ما شئت فان زدت فهو خیر لک قلت اجعل لک صلواتی کلها قال
اذا یکفی همک و یکفر ذنبک نور حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم تجلی اولی علمی او سبحانه و تعالی است و نور
او صلی الله علیه و آله وسلم که آنرا قلم و عقل نیز گویند و روایاتی که در اولیت این هر سه چیز وارد است باتحاد یکدیگر
تطبیق در میان آنها پیدا میکند تجلی اولی وجودی او ست سبحانه و تعالی پس فیما بین ذات او صلی الله علیه و آله
وسلم و فیما بین ذات او سبحانه و تعالی بینونتی نیست که وساطت و رسالت را در آن گنجائی بوده باشد او خود
واسطه و رابطه است فیما بین حقیقة الحق و حقائق دیگر نقوشی که بر لوح علم کشیده اند و صوری را که بمنصه وجود
نمود او وی بخشیده اند همه در جمال اجمال او پوشیده بود بمقتضای الاجمال خلاق التفصیل بوساطت تحریر و تصویر
او هر یکی از دیگری علماً و عیناً امتیازی حاصل نمود و امر کن که متوجه بصور علمیه است بوساطت او که واسطه
ذوات صور نیز بود تبلیغ مییابد و صور که حقائق اشیا است بعضی از آن در همه عوالم و بعضی در بعضی
بحسب قابلیة خود ظهور مینماید پس او بصورت شهادی خویش چنانچه آمر و ناهی بکن و لا تکن در عالم تکلیفی
است همچنین بحقیقت علمی و تجلی وجودی و قلمی خود آمر و ناهی است بکن و لا تکن در عالم تکوینی حقیقت او چنانچه
مبدئیت فاتحهٔ کتاب وجودی است و بهمین حیثیت مشتقات حمد احمد و محمد و محمود نام نهاده اند و لوای
الحمد بدست او داده اند و از جهت جامعیت مجموعهٔ کلام الهی است و متضمن کلمات نامتناهی که
کریمه ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت

کلمات الله بعدم لا تنفد آن گواهی و آگاهی می بخشد و هر عالم از عوالم و هر جزئی از جزئیات بمنزلهٔ سورتی از سور و آیتی از آیات است و جمیع انبیا و رسل بمنزل آل و اصحاب هم در وجود و هم در علوم از آنجناب مستفیض اند حدیث اوتیت علم الاولین والآخرین ناظر بهمین باب است یعنی علمی که باولین و آخرین داده خواهند شد مراد زمان سابق برایشان قبل از ایشان داده بودند و قبلیت ذاتی در زمانی با نسبت علمی بسوی اولین و آخرین بیک نسق باشد نیز حدیث آدم و من دونه تحت لوائی نشانی بر کلیت و جامعیت نبوت اوست روز حشر هر نبی از انبیا همراه امت خود به پیشگاه حضور الهی چنانچه مدلول حدیث است می آید پس این همه انبیا مع جمیع امم بسوی لوای او میروند و زیر آن لوا در مقام امت او قائم میشوند او سبحانه و تعالی که حبیب خود را صلی الله علیه و آله و سلم باحمد و محمد و محمود مسمی فرمود چنانچه در کتب قدیمه و فوق العرش مکتوب و مسطور است اشارتی است که بعد تصفیهٔ قلب و ریاضت آنرا ذوقاً و وجداناً میتوان نمود معنی احمد بمقتضای لغت و صیغهٔ افعل که برای فاعل است فاضل در حامدیت و فضیلت در ثنایابی منطوق کلام مصدوق که از زبان بشریت او صلی الله علیه و آله و سلم برآمده است لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک مقصود در ذات او سبحانه و تعالی و معنی محمد چنانچه در شروح کتب حدیث مذکور است ذاتی است که در غایت مرتبهٔ محمودیت باشد علی ان التفعیل للمبالغة و او سبحانه و تعالی الحمد لله رب العالمین میفرماید و اصل محمودیت را در ذات خود محصور مینماید پس حصول بلوغ بدرجهٔ قصوی بطریق اولی پس اگر ذات او را صلی الله علیه و آله و سلم با ذات او سبحانه و تعالی بحقیقتی از جهات عینیتی نبوده باشد انهدام قصرین لازم می آید باید دانست که حقیقة حمد اظهار کمال بوجه کمال در ذاتی متحقق میگردد که آثار صفات کمال خود را بوجود نمود آرد که دلالت آثار بر مبادی مثل دلالت دخان بر نار قطعی و عقلی است و کسی که صفات کمال او را بزبان بیان نماید یا آنچنان اذعان کند دلالت این بر آن محتمل التخلف است پس او سبحانه و تعالی نعماء و آلائی که نعمای و آلائی که بعباد عنایت فرموده است و میفرماید و این همه عنایات را او سبحانه و تعالی چنانچه سابق گذشت بتوسط او صلی الله علیه و آله و سلم هم در عالم تکوین و ایجاد و هم در عالم تکلیف و ارشاد و هم یوم المعاد و المیعاد بعباد ارسال مینماید پس این همه عنایات محامد بینهایت است که اظهار کمالات او سبحانه و تعالی و اظهار کمال قرب و منزلت او صلی الله علیه و آله و سلم بآن میشود بنحویکه تخلف و خلاف را در این اظهار دخلی نیست پس او سبحانه و تعالی اصالة حامد او و احمد است فاضل در حامدیت بر سائر حامدین

بحامدی که کامل و اکمل است از حمد جمیع حامدین و او صلی الله علیه و آله وسلم وساطةً و رسالةً حامد و احمد است فاضل
در حامدیت بحامدیکه کامل است در محمدیت و عباد که بازای نعما و آلای نامتناهیه حضرت الهیه که بتوسط و وسیلهٔ جمیلهٔ او
صلی الله علیه و آله وسلم رسیده است حمدی و ثنائی میگویند بلسانی باشد خواه جنانی ذات او سبحانه و تعالی باین جهه
بحمدیکه حامد آن خود او بود محمد و محمود است اصالةً و ذات او صلی الله علیه و آله وسلم محمد و محمود وساطةً و رسالةً
نور راه وصول و باب دخول در بیت الرسالت ایمان برب البیت است و بنیاد ایمان بر عشق و محبت او نهاده اند
والذین امنوا اشد حبا لله الا لا ایمان لمن لا محبة له کلام قدیم و حدیث هر دو شاهد این دعوی است و محبت
با او صلی الله علیه و آله وسلم و طاعت او مثل محبت و طاعت خدا است و ظل محبت و طاعت او سبحانه و تعالی چنانچه
محبت آل و اصحاب بلکه کافهٔ مخصوصان و منسوبان آنجناب اظلال محبت آنجناب است و لهذا فرمود محبت من
برای خدا و محبت باهل بیت من برای محبت که بمن است و همچنین در حق اصحاب نیز آمده است باید دانست محبت مبدء
بما هو مبدء له ذاتی است و محبت ذی المبدء بمبدء بعارضهٔ افتقار و احتیاج پس محبت او سبحانه و تعالی بعباد باعتبار
مبدئیت مبدء محبت عباد است که باو سبحانه و تعالی وجودی و شهودی یافته اند ناچار و احتیاج بسوی او یافته اند
و همین میلی که از جهت احتیاج آنها باوست محبت آنها با اوست دانند یا ندانند چنانچه محبت آبا و امهات با ابنا
و بنات از جهت مبدئیت ذاتی است و محبت ابنا و بنات با آبا و امهات برابطهٔ احتیاج خود است طفل رضیع
بکشش حاجت طبیعت بمادر خود می چسپد که بی او نمی آرامد و نمی خسپد و از این محبت و حاجت برای آنکه طبیعی است
شعوری و خبری ندارد و هر قدر که استعداد و استبداد زیاده تر میشود همانقدر محبت که بتبعیت حاجت بود
منزل شده میرود و لکن محبت عباد بخدا بمعنی تقرب و وصول باو اگرچه بتکوین و توفیق الهی است لکن مثل
سائر احوال و افعال آنها قصدی و اختیاری و ارادی است قوله تعالی ان کنتم تحبون الله اشارت باندار محبتی که
بدرجهٔ تکلیف در آید چنانچه از مثل لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه مستفاد میگردد همین محبت است و
عباد در انتقاص و ازدیاد آن بایکدیگر متفاوت و متفاضل اند و در محبت سابق که طبیعی و بی اختیاری محض
است همه متساوی و متماثل و بر همین محبت لکن بشرط متابعت رسول که فاتبعونی دلالت بر آن دارد محبت
الهی مترتب میگردد چنانچه یحببکم الله افادهٔ آن مینماید و این محبت الهی غیر محبت سابق است که آن بی سابقه
بود و این بسابقه عمل آن مبدئی است و این معادی و آنچه در حدیث قدسی وارد است فاذا احببته کنت
سمعه و بصره در شان همین محبت است همچنین محبت ابنا با آبا بعد شعور بحقوق آنها و رفع احتیاج باآنها بلکه رجوع آنها

بانهاکه تقرب بآنها میجویند و نفوس و اموال خود را فدا میکنند و مملوک آنها میگویند و جناح ذل می گسترانند و تواضع آنها
بر خود واجب میدانند الی غیر ذلک محبت ارادی و قصدی است غیر محبت سابق که طبعی و احتیاجی بود و بهمین
محبت مستحق آفرین و تحسین میشوند و بر همین محبت مجبت دیگر انها با ترتیب میگردد که سابق بی سابقه و این بسابقه
عمل است و در سابق همه اولاد متماثل بودند و درین متفاوت و متفاضل او سبحانه و تعالی جل شانه که همثل و بی نظیر
است از جهة تناسب صوری که بین النسبتین است نسبت خدا بعباد و نسبت آبا باولاد شکر آبا را بشکر خود قرین
فرموده ان اشکر لی ولوالدیک و بقوله والی المصیر اشارت کرد بآنکه حقوق آنها هم همه راجع بمن است که اول عایت
صورت نمود و آخر حق حقیقة ادا فرمود لهذا اطاعت آنها در معصیت او سبحانه ممنوع فی المثنوی المولوی قدس
سره سے بنی طفلی بمالد مادری تا شود بیدار او جوید غذی گو گرسنه خفته باشد بیخبر بهر دو پستان نجلد از مهر
حق هزاران حکمت و فن ساخت است تا که ما در بر تو مهر انداخته است پس حق حق برتر از مادر بود هر که این
حق را نداند خر بود بلکه نسبت ذات او سبحانه و تعالی بعباد جامع النسبتین و ذات الجهتین است یعنی نسبت آبا
و نسبت امهات با ابنا و بنات که با همه در اول الاوائل مرتبه شیونست اندماج و اندراج دارد داشتیم و در مرتبه
علم که اول مراتب ظهور است او سبحانه و تعالی حامل حقائق ما بود و ما در بطن باطن وجود او مصور گشته بودیم
و چون بوجود خارجی خارج گشتیم و اخل در حجر پرورش او هستیم طفولیت و رضاعیت با لازمی است تربیت و پرورش
او و دائمی جناب اقدس میفرمود اللهم اکلأنی کلاءة الرضیع جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم ازهمین
مناسبت کنایت بقرابت فرموده است کما فی البخاری الرحم شجنة من الرحمن فقال الله تعالی من
وصلک وصلته و من قطعک قطعته فی مجمع البحار الرحم شجنة من الرحمن ای قرابة مشبکة
کاشتباک العروق قول حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام انی ذاهب الی ابی و ابیکم لنبث
لکن الفاد قلیطا ناظر بجهت مبدئیة است لهذا دیگرانرا باخود شریک کرده الی و ابیکم بجای ربنا و ربکم
فرمود و لفظ اب بر ذات او سبحانه که لم یلد از صفات اوست باعتبار مشارکت مبدئیت مجازا اطلاق نمود
اگرچه مبدئیة حق سبحانه و تعالی حقیقی است و مبدئیة اب مجازی لکن لفظ اب که موضوع است بازای مبدء
مخصوص بخصوصیات که ذات او سبحانه و تعالی مقدس و منزه از ان است اطلاق آن بآن مجازی خواهد بود
مثل اطلاق وجه و ید و غیره جوارح که در آیات متشابهات وارد یافته لکن نصاری آنرا حقیقت فهمیده
نحن ابناء الله و احباؤه گفتند و کافر گشتند چنانچه مجسمه از متشابهات قرآنی بعضی معنی ظاهری فهمیدند و مجسم

گرویدند و آنچه از انجیل منقولست که یوحنا مردیکی از حواریین بود از عیسی علیه السلام سوال نمود و تو میگوئی
قال ابی کذا و امرنی بکذا و انا بالله فقال عیسی علیه السلام من رانی فقد رای الاب فی ابی فی و ان
الکلام الذی اتکلم به لیس من قبل نفسی بل من قبل ابی الحال فی هو الذی یعمل هذه والاعمال التی
اعمل من صدقنی انی بابی و ابی فی ناظر بمحبت ثانی است که او سبحانه و تعالی سمع و بصر و ید و رجل و لسان عبد
میگردد و این معنی را مجازا بحلول تعبیر نمود و اضافت ابوة او سبحانه و تعالی بسوی خود علی وجه التخصیص قرینه بر
محبت ثانی است و نصاری این قول را بر حقیقت حمل نمود و بعضی مسیح ابن الله گفتند و بعضی بنوه و حیثیت حضرت مریم علیها
السلام نیز معتقد گشتند بعضی بسوی حلول او سبحانه و تعالی رفتند سابق محبت که طریق وصول گفته بودم و همین محبت
عباد است بمعنی ثانی بود و وصول عبارت از همین محبت خدا بمعنی ثانی است و رسم و راه قرب و وصول نقش قدم
رسول است آنرا بجای سجدگاه مد نظر داشته بمثابه قلم سر را قدم ساخته طریق قرب را بمؤدای واسجد واقترب
بسجده باید پیمود بلکه چون طی وادی طوی متعلق بر جلین بود او سبحانه تعالی امر بخلع نعلین فرمود و قطع
راه محبت بپای یکتائی دل است پس اینجا خلع کفش تن بلکه خلع انا و من باید نمود و طبیعت محبت مثل مقناطیس
جذبی و کششی دارد که فیما بین بنده و خدا با وجود اینهمه مناسبتها نسبتی که آنرا بالقرب و معیت تعبیر میکنند پدید
می آرد و در حدیث قدسی وارد لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه و بصره
الخ و فی الصحیحین عن انس ان رجلا قال یا رسول الله متی الساعة قال ویلک وما اعددت لها قال انی
احب الله و رسوله قال انت مع من احببت قال انس فما رایت المسلمین فرحوا بشئ بعد الاسلام
فرحهم بها ع تو کمال شوق را بین همراه او شدم پس آنگه بتمام خویشتن را همه شب بهر گرفتم دم و بس
زلیخا بهمین ترانه تن زده که بجذبه محبت پسر از پدر گرفته فقیر در بعضی مواضع کشش و جاذبه محبت را معاینه نموده
علم الیقین را بعین الیقین بلکه بحق الیقین رسانیده است یکی از آن در معرض بیان می آرد درویشی
در جهان آباد بود که با وجود غلبه غضب و جلال و التزام انزوا و اعتزال بر حال فقیر شفقتی و التفاتی
خاص میفرمود که بعد مراجعت خود از سفر لاهور بزبانی مردم شنیدم که پیوسته براه آمدن فقیر می نگریست
و بار بار در حال تذکره با آواز میگریست قضارا بیمار افتاد حکیم بقا خان که از معتقدان او بود هر روز برای تدبیر حاضر میشد و دوا و غذا
خود طیار کرده میفرستاد چون مرض طول کشید التماس نمود که بخانه من تشریف باید فرمود تا ملاحظه
احوال روزانه و شبانه میتواند شد اجابت فرمود فقیر هم برای عیادت بسیار آنجا میرفت تا آنکه

صحت یافت رسم تهنیت غسل صحت هم همانجا بعمل آرند روز بیست و ششم رمضان المبارک بود که از
خانه باراده آنکه شب قدر در مسجد گذرانیده شود برآمدم رفته رفته بدر خانه حکیم بقاخان رسیدم
بر مردم همراهیان غضب و غصه کردم من کجا میرفتم شما کجا آوردید آنها که همه جهان آبادیان بودند از کوچها
و محلهاینک واقف و راه جامع بر همه کس ظاهر متحیر گشته بر ضلالت و گمراهی خود متنبه گردیدند در دل گفتم ایشان
بعنایت الهی غسل صحت کرده اند دیدن ایشان ضرور نیست عطف عنان نموده راه مسجد باید گرفت
که ناگاه جنازه از دروازه برآمد پرسیدم جنازه کیست گفتند شاه عطاء الله گفتم سبحان الله انا لله و انا
الیه راجعون رجوع بجنازه نموده اراده مسجد فسخ کردم در اثنائی که همراه جنازه روان بودم بیتی که از
ایشان در حال صحت شنیده بودم بیاد آمد تکرار آن میکردم ~ بیت ~ همره نعشم بیا تا بسر تربتم * با تو نهفته
بود دیگر و سه گامی دگر * رقتی و حالتی مستولی بود غالب که آن عزیز مرحوم این واقعه را پیش از وقوع مشاهده
نموده بیت مذکور که حسب حال من و او بود خوانده باشد والا آن عزیز از آنکه مردم که بیت و غزل خوانند نبود
~ بیت ~ کشته که عشق دارد نگذاردت گریزان * بجنازه گر نیائی بمزار خواهی آمد چون مدار ایمان بر محبت است
پس ازدیاد و انتقاص ایمان بقدر ازدیاد و انتقاص در محبت است ایمان اگرچه باعتبار کمال اولی که کمال ذاتی است
مثل سائر ذوات و ذاتیات لا یزید و لا ینقص است لکن باعتبار کمال ثانی که در مرتبه صفات است مراتب تنزلات و
ترقیات دارد یا ایها الذین امنوا امنوا و لکن ساعة فساعة و الآن تم ایمانک ثبت این دعوا است و از
علامات محبت بخدای جل و علا و محبت رسول او صلی الله علیه و آله و سلم محبت با احبای او و عداوت
با اعدای اوست بیان محبت با احبای او شنیدی حالا بیان عداوت با اعدا باید شنید دشمن او سبحانه
و تعالی بمودای حدیث قدسی عاد نفسک فانها قامت بمعاداتی نفس تست و آن در حقیقت دشمن
تست اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک دشمن تر او شمن خود فرموده ایمائی بسوی یگانگی
نموده و رمزی بآنکه دشمنی او بخدا از جهت آنست که قاطع طریق وصول است و او سبحانه و تعالی
قرب تو میخواهد پس چنانچه وسائل قرب و محبت نزد او محبوب است احب العباد الی الله من حبب
اعدا الله و سائط دوری و مهجوری نزد او مغضوب و چنانچه کمال ایمان در تکمیل محبت خدا و احبای
اوست همچنین کمال آن در تکمیل عداوت اعدای او و چنانچه تکمیل عداوت و بغض در افنای عدو
و مغضوب و افنا [illegible] افنای جهت مغضوبیت است یا بافنای ذات که مستلزم افنای جهات است اعدای

اعدا را زیاده تر یا برابر باجسب الاحباب دوست نتوان پنداشت و آنرا که من ابعد مامور بقتل است در پهلوی خود
نگاه نباید داشت اصحاب آنجناب صلی الله علیه وآله وسلم فرموده اند بایعنا رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم علی الموت و موت یا جسمانی است و آن تعلق بجهاد اصغر دارد و یا نفسانی است و آن تعلق بجهاد اکبر دارد
آنها که بجهاد اصغر کمر بسته با عدای دین می ستیزند و خون هستی خود را بر خاک نیستی میریزند اگر درین کارزار آنها را همین وجه الله
منظور است و مال و نام وغیره مرادات نفس بدکام غیر منظور پس او را در مجازات این عمل همین وجه الله
رو مینماید و ذات بی بدل او سبحانه و تعالی بجای جان او گشته بحیات ابدی و سائر صفات صمدیه خویش
مشرف میفرماید مرتبه قرب نوافل و فرائض و تخلق و تحقق بصفات الهی را که اولیا بجان کندنهای عمر دراز
حاصل میکنند شهدا بضرب شمشیر بیکدم قدم دران منزل می نهند زیرا که جان خود را بنامرادی نفس باختن
نفس خود را همراه خود مرده ساختن است و حاصل جهاد اکبر نیز همین بود پس اینجا بر خلاف جهاد اکبر را بعد
اندراج نمود اگر آنها را در کارزار مقصود بعضی از مشتهیات نفس بدکار خواهد بود خون او مثل روغن آتش
افروزی جهنم خواهد بود و از حدیث شریف معلوم میشود که روز قیامت اول حکم بر سه کس کرده خواهد شد و
اول این سه کس شهید است روی مسلم عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان اول الناس یقضی علیه یوم القیمة رجل استشهد فاتی به فعرفه نعمه فعرفها فقال ما
عملت فیها قال قاتلت فیك حتی استشهدت قال کذبت ولکنك قاتلت لان یقال رجل جری فقد قیل
ثم امر به فسحب علی وجهه حتی القی فی النار و رجل تعلم العلم وعلمه وقرء القرآن فاتی به فعرفه
نعمه فعرفها قال فما عملت فیها قال تعلمت العلم وعلمته وقرأت فیك القرآن قال کذبت ولکنك
تعلمت العلم لیقال انك عالم وقرات القرآن لیقال هو قارئ فقد قیل ثم امر به فسحب
علی وجهه حتی القی فی النار و رجل وسع الله علیه واعطاه من اصناف المال کله فاتی
به فعرفه نعمه فعرفها قال فما عملت فیها قال ما ترکت من سبیل تحب ان ینفق فیها الا
انفقت فیها لك قال کذبت ولکنك فعلت لیقال هو جواد فقد قیل ثم امر به فسحب
علی وجهه ثم القی فی النار **حکایت** آورده اند امیر تیمور بر بلده از بلاد اسلام که مجمع علمای عظام
بود تاخت نمود بسیاری از لشکریان کشته شدند چون ظفر یافته علمای شهر را طلبیده پرسید مقتولان لشکر ما
درجه شهادت یافتند یا نه هر یکی بروی دیگری می نگریست و در دل خود بآنچه پیش می آید میگریست آنها

شهید نشده اند یا نشوند باری ما خود از دست این ظالم شهید میشویم یکی از انها را او سبحانه و تعالی جدا از تلقین
شهود سر بلند کرده گفت ایها الامیر در حدیث شریف وارد که شهدا سه قسم اند یکی برای مال می جنگد و یکی برای
نام شهید میشود کسی است که برای اعلای کلمة الله جنگ نماید پس ای امیر تو در دل خود نیت خود را نیک تامل
فرما و بر طبق آن برگشتگان شود حکم نما و آنها که استعداد جهاد اکبر دارند و اعداد مواد نموده مومنی وار با نفس
فرعون صفت کارزار اند بعضی از انها مظفر و منصور گشته و دشمن بیجان گشته اند حضرت صدیق اکبر بقتل نفس کافر
بدرجه کمال رسیده من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابی بکر و لو وضع ایمان
ابی بکر فی کفة و ایمان سائر المومنین فی کفة لرجح و نفس نفیس تمام تقدس و تقدیس آنجناب اقدس علیه
الصلوة والسلام قبول اسلام نمود چنانچه او خود فرموده است و لا انه اعاننی علیه فاسلم علی یدی
ایمان آنجناب اتم و اکمل جمیع افراد ایمان گردید زیرا که مقصود اصلی از کشتن کفار مسلمان گشتن است بعد حصول مقصود
بفرموده او صلی الله علیه و آله و سلم من اطاع فقد عصم منی دمه و ماله از قتل و اماتت معصوم ماند و نیز ایمان
و تصدیق آنجناب صلی الله علیه و آله و سلم بکل ما جاء من عند الله که همه از حالات و ارادات ذات اوست از علوم
حق الیقین بخلاف ایمان و تصدیق دیگران و بعضی بر کافر آنقدر غلبه یافته اند که او اگرچه مقتول و مومن نشد
لکن از حربیت بر آمده ذمی یا مستامن گردید برای اجرای احکام اسلام گردن انقیاد بزمین می نهد و خراج و جزیه
هر چه از و خواهند بذل و صغار میدهد و بعضی آنقدر که باستیلای خوف طریقه نفاق پیش گرفته در ظاهر
باسلام مقر و در باطن بر کفر خود مصر و بعضی آنقدر که دم بخود کشیده خود را مرده مینماید اگر قابو یابد یکبارگی حمله
پیش می آید و بعضی همیشه با او در جنگ اند و بقول الحرب بیننا و بینهم سجال ینال منا و ننال منه
در محاربه و مقاتله همسنگ و بعضی مغلوب گشته آلات حرب و ضرب شکسته در خانه نشسته اند و بعضی
مطیع الکفر گردیده همه رسوم شوم آن بر خود اختیار و هموار کرده اند کافر خارجی بر اقرار لسانی و کردار
جسمانی آگاه است لکن نظرش از امور پنهانی جنانی کوتاه مومنی که گرفتار اکراه او گردد اقرار بکلمه کفر کرده
تصدیق قلبی را از دست بر نداده نگاه میتواند داشت اما کافر داخلی که بر متاع و اثاثه خانه همیشه ناظر و حاضر
چیزی را که سرمایه و راس المال است چگونه در خانه خواهد گذاشت اکنون تو حال خود نیک دریاب که بمودای
افرأیت من اتخذ الهه هواه هوای خود را خدای خود کرده پس هرگاه کلمه لا اله الا الله از زبان مجی بر آری
و خیال لا معبود و لا مقصود و لا موجود الا الله در دل میداری نفس تو که مصدر انانیت است در پهلو

نشسته انا میگوید مقصود او یا تکذیب تست یعنی تو معبودی که غیر خدا است نفی میکنی و در وقع میگوئی من معبودم
معبود توام و مقصود توام یا مقصود او تصدیق تست یعنی تو معبود غیر الله را نفی میکنی است میگوئی معبود تو و مقصود تو
غیر از من دیگری نیست او مثل فرعون نه تنها دعوی الوهیت میکند بلکه حصر الوهیت در خود مینماید و لئن اتخذت
الها غیری لاجعلنک من المسجونین میخواند شرکان تمام را شفعا نا عند الله میگویند از پرستش آن تقرب در
نظر الی الله میجویند و تو الوهیت و معبودیت را در خدای خود که نفس و هوا است منحصر میدانی و خدای عز و علا را
بمتبوعیت مثل مشرکین کجا که بطریق تبعیت هم شریک نمیگردانی اکنون بر سر انصاف آمده برای خدا بگو حق
بگو که شرک این مشرکین چه قدر شرف بر توحید تو دارد غالبا که سامع این کلام و ناظر این مقام بر سر شور و شر
و شورش آمده خواهد گفت که متکلم این کلام خود را چه فهمیده و در کدام مقام بلند دیده این همه نسبتهای پست
نسبت بمخاطب میگوید و ترفع خود بر دیگران میجوید باید که آن سامع و ناظر از سوء ظن بترسد و اگر خود بسخن
وا نمیرسد از دیگری بپرسد متکلم خود را نیک بد فهمیده است که این همه قبایح و فضایح حکایت نفس متکلم است که
بطریق حدیث النفس التفات بحال خود نموده خود متکلم مخاطب خود گردیده است آری عزیزان شما خوش
باشید و حرف ناخوشی از لوح دل بتراشید کسی که در دست اینچنین شریری گرفتار است او را بخیر و شر دیگران
چه کار است و در عالم تکوین مامور بامر کن حقایق اشیا است و آن صور علمیه الهیه است و مامور به قبول وجود است
نه نفس وجود زیرا که چون افاضهٔ وجود بر غیر از غیر خدای سبحانه و تعالی محالست افاضهٔ آن بر خود بطریق اولی
پس مراد از کن آنست نحن نکونک فکن یعنی از ما تکوین است و از تو تکون و قبول و قابلیت وجود هم اگر چه از
لوازم ذات صور است که شیون ذاتیهٔ او سبحانه و تعالی است لکن پیش این قابلیت مثل نفس صور بوجود
علمیه صورت گرفته است و صور باعتبار قابلیت مختلف اند بعضی قابلیت جمیع عوالم دارند و بعضی قابلیت
بعضی و بعضی ناقابل محض و قابلیت در بعضی بغیر شرط شئی است و در بعضی بشرط شئی اشیا را توجه خطاب
کن بشرط قابلیت و بقدر قابلیت است اگر گویند هرگاه قابلیت از لوازم ذوات است پس طلب آن از آنها
تحصیل حاصل گوییم مطلوب فعلیت قابلیت است و لازم اصل قابلیت یعنی اضافه وجود کرده میشود بقابلیتی
که داری قبول کن و اگر گویند صور بخود بغیر خود علمی ندارند مطالبه چیزی از آنها چگونه صورت پذیرد گوییم
زبان امر و زبان امتثال واحد است تقدمی و تاخری نیست مگر باعتبار علیت و علم مامور بامر مامور به
در زمان امر میباید نه در مرتبهٔ امر که علمیه است پس اشیا در وقت تکون خود با که بها توقف کن گفتن است

عالم کن فرمودن خدای تعالی و با امتثال نمودن خود هستند علم با امر پیش از زمان امتثال وقتی میباید که پس از زمانی
بوجود آید میتوان گفت که در امتثال امر تکوینی علم و عمل مامور را هیچ دخلی نیست افاضه وجود از او سبحانه و تعالی است
و قبول از مقتضای ذوات اینها سبقت علم بر امتثال در صورتی است که امتثال مقدور مامور بوده باشد تا بعد
علم با مر صرف قدرت خود نموده کسب مامور به نماید پس حاصل امر تکوینی آنکه با وجود اینکه اصل جهة خزانست
تصییمیهم در دست قبول تو می نهیم در اینصورت امر بحسب صورت است نه بحسب حقیقت علما گفته اند قول
کن فیکون مجاز است از سرعت امتثال امر برای سرعت تاثیر معدومات بتاثیر ایجاد و در عالم تکلیف مامور و
منهی بکن و مکن تکوین و عدم تکوین اعمال است یعنی شما اینچنین کنید و مکنید و چون مامورین و منهیین بر ایجاد
چیزی و اعدام چیزی قدرت ندارند رجوع دین امر بسوی امر مینمایند تا او جاعل باشد و اینها قابل چنانچه
عنقریب می آید پس مرجع امر و نهی تکلیفی مثل امر و نهی تکوینی نیز بسوی قبول است لکن مامورین در عالم تکوین
حقائق قابله و منهیین حقائق ناقابله است بقبولی و عدم قبولی که بحسب حقیقت و نفس الامر است لهذا مامور به
و منهی عنه در آنجا از امر و نهی تخلف نمینماید و عصیانی و طغیانی بوقوع نمی آید و مکلفین در عالم تکلیف صور شهادیه
حقائق انسانیه است و قبول و عدم قبول بحسب صورت و باعتبار ظاهر که عبارتست از سلامت عقل که آله
ارادات دنیاست و سلامت اعضا که آلات حرکات و سکنات است زیراکه عالم شهادت عالم صورت محض
است بخلاف عوالم سابقه که هریک از آن صورت است نسبت بمتقدم و حقیقت نسبت بمتاخر و عالم
اعیان عالم حقیقت است اگرچه آن هم نسبت بسابق خود صورتست لکن اینصورت عین ذی الصورتست
بالذات و صور دیگر عین ذی الصور باعتبار ظهور نه باعتبار ذات و حقائق اشیا و اعیان ثابته آنها
در همین عالم صورت گرفته است لهذا آنرا عالم الحقائق مینامند و نیز این قابلیتها و ناقابلیتها در اصل از
اصول صور است و نسبت آن بصور از جهت ظهور آنهاست در مرتبه صور پس مدار امر تکوینی بر قابلیت
و ناقابلیت که از مقتضیات ذوات است و حقیقی نفس الامری است نهاده و بر حقیقی حسب اقتضای خصوصیات
قابلیات خاصه او احکام مخصوصه میفرماید و آن احکام را در جمیع عوالم یا در بعضی که خصوصیه عالم شهادت است
و مناسبت عالم صوری با حکامی که مخصوص همین عالم است بر قابلیت و عدم قابلیة بفرق عموم معنی قابلیت علام قابلیت
صوری نهاده خاص و عام را بیک حکم عام تکلیف داده اند بعضی همین تکلیف را امانت الهی که در کریمه انا عرضنا
الامانة مذکور است گفته اند و بعضی بسوی احتمالات دیگر رفته و میتوان گفت که مراد الهی و هو العالم بمراده

از امانت مذکوره همین صفت امانت باشد یا نه چیزی که بطریق امانت نگاه داشته شود اگرچه اطلاق این
لفظ بر هر دو می آید میگویند فلان کس صفت امانت دارد و فلان چیز نزد او امانت پس لام برای جنس
وحقیقة خواهد بود و مدار تکلیف الیه بر صفت باشد چنانچه مردم اول یکی را موصوف بصفت امانت میدانند
بعد از ان نزد او امانتی میگذارند او سبحانه و تعالی اول صفت امانت در انسان نهاده بعده با وامر و نواهی
تکالیف داد پس امور ماموره و منهیه امانت بمعنی ثانی است اگر امتثال و انتها کما ینبغی نمود تادیه امانت است
والا خیانت از حضرت علی کرم الله وجهه مرویست که چون برای نماز می استادند رنگ روی مبارک زرد
میگشت و میفرمود وقت ادای امانت است باید دید چگونه میشود و صفت ذمه که مواخذه و مطالبه
حقوق الله و حقوق العباد متوجه بآنست متفرع بر همانست یا خود عین آنست و از جمله لوازم و احکام
این صفت امانت یکی آنست که وجود و توابع آن از علم و قدرت وغیره که از خصائص الٰهی است و بنده
را بران هیچ آمد کارهای او عاریت داده اند و باید دید امانت است از خدای خود لقدرته از ان خود بلکه خود را
نیز نزد خود عاریت و امانت او سبحانه و تعالی پندارد و همچنین هرچه باو داده اند لله ما اعطی و لله ما اخذ
هرچه میدهد از ملک او نمی برآید و در ملک معطی له نمی آید و آنچه واپس میگیرد در ملک قدیمی اوست بتازگی
مالک نمیشود و این امانت همان بار است که حمالان علوی و سفلی از تحمل آن آبی بودند و سرتابی مینمودند
انسان ضعیف در نشاء عشقی که در سر داشت بالراس گفته بر سر برداشت انسان کار با نسانیه فرمود که بی
تامل تحمل از سر کار نمود عاقبت کار را که ادای امانت میتوانم یا نمیتوانم ملحوظ داشتن نظر بسوی صلاح
حال و مال خود گماشتن است و فی الحال در امتثال کوشیدن از خیر و شر استقبال نیندیشیدن جهت خدا و نیز را
منظور داشته خودی خود را گذاشتن مقتضای لازمه عبودیت فدویت و سرافگندگی است مولی کاری
فرماید و بنده با عراض و ابا پیش آید چه بندگی است عاشقان خود را تمام تسلیم محبوب نموده غیر رضا
بلکه غیر ذات او هیچ نمیجویند باز هرچه پیش آید عشق است میگویند انسان دست بجنون و بیت پا
بعقل زده کاری که خلاف عقل و خارج از مقدور جمهور بود بعمل آورد لهذا او سبحانه لا اگرچه نظرا بظاهر
ظلوم و جهول فرمود لکن بطریق رمز و ایما بروش سخن محبوبان بعشق و محبت خود که بنای این بردباری
و بار برداری بر آنست ستود زیرا که ظلم وضع الشی است در غیر محل مطلقا چون انسان خود را بتجدید تسلیم
و فنا کرده از محلی بمحلی که میانهما بعد و بینونت بغایت النهایت است رسیده صفت ظلم با بدرجه کمال ماند

مصداق ظلوم که مبالغهٔ ظالم است گردید توصیف و تقیید ظلوم بجهول اشارت بآنست که درین محل عالی فرو آمدن
او با وجود علم و عقلی که تعلق بخودی خود داشته باشد چنانچه فرعون انا ربکم الاعلی میگفت و خود را مشار الیه
میدانست نبود بلکه بسلب علم و عقل از خودی خود و بجهلی که بحد مبالغه رسد که سلب کل علوم است و آن مستلزم
سلب این علم جزئی است بعد از انکه فیما بین انسان و خدای عزوجل بموادای من کان لله کان الله له نسبت
تسلیم بمیان آمد بمقتضای من له المولی فله الکل همه اشیا هم باو مسلم گردید بیچاره عقل آواره در جملهٔ اشیا نیز
رجوع باو آورده از قیاس و قول قدیم خود رجوع نمود و استحسان عقل حضرت جنون را مستحسن دانسته طریق
انقیاد پیمود که روا شمری که مبادا اینده رو نماید گردانیدن و متوجه بشمری که نقد وقت است گردیدن بسیار
نامعقول است و برای عصمت از معصیتی که در آخر کار شاید که پیش آید اول بار عصیان و طغیان ورزیدن
رای غیر مقبول آزینجا معلوم شد که کمال عقل در جنون است بلکه در جنون بسی فنون است نمی بینی که چگونه پاس
امر الهی با وجود دی که این امر بدیگران متوجه بود چون خودداری آنها دید خود برای باربرداری دوید
مولی را از خود راضی گردانید تا آنکه او سبحانه و تعالی در جزای حسن این کار و بازای مزد این بار
بحکم رفع القلم عن المجنون مجنون را از تکالیف مرفوع القلم نموده منصب ترخانی بارگاه سلطانی خود داد و
عقل گریخته را بیکار گرفته بحکم بالله اخذ اه بار تکلیف و مواخذه بر سر او نهاد صاحب قاموس طرفه سخنی نوشته
است قوله فابین ان یحملنها و حملها الانسان ای ن یخننها و خانها الانسان والانسان بینها الکافر
مقصود صاحب کشاف نیز قریب همین است و عبارت کشاف در بیان اینمعنی آنکه فمعنی فابین ان
یحملنها و حملها الانسان فابین ان لا یودینها وابی الانسان الا ان یکون محتملا لها لا یودیها
ظاهر کلام این صاحبین دلالت دارد برآنکه مفعول ابین ان یحملنها است بمعنی ان یخننها ولا یودیها
چنانچه بر تقدیر معنی مشهور نیز همین بود لاکن بر کالتها بر معنی غیر مشهور لازم می آید که بر معنی مشهور نبود زیرا که
منافرتی و مناکرتی فیما بین جملهٔ انا عرضنا الامانة وجملهٔ فابین ان یحملنها درمیان می آید که جملهٔ اولی را گویا
محل سوالست جوابی میباید و جواب آن خواه بر د باشد خواه بقبول از جملهٔ ثانیه نمی برآید و نیز غالب
استعمال لفظ ابا بمعنی استکراه و امتناع از چیزی است که عرض کرده شود و درخواسته آید و معروض
و مطلوب الهی خیانت نبود کسی که امانتی می سپارد توقع ادا و عدم خیانت دارد نه توقع خیانت پس
لفظ ابا را از مطلوب و معروض که امانت است صرف کرده بسوی غیر مطلوب بلکه بسوی مهروب که

خیانت است گردانیدن مرتکب ان کات گردیدن و در ادای حق معنی ابا خیانت کردن است پس جملهٔ
ثانیه با وجود منافرتی که با جملهٔ اولی دارد فیما بین اجزای آن نیز مباینتی حادث میگردد مگر آنکه تاویلی
و تقدیری کرده جواب قبول امانت از همین جملهٔ ثانیه بطریق اقتضاء و التزام برآورده شود بملاحظهٔ آنکه خیانت
سبق قبول و اخذ امانت میخواهد پس حاصل کریمه چنین خواهد بود انا عرضنا الامانة علی هولاء فتقبلها و
ابین ان یحملها کما قالوا فی قول من قال اعتق عبدک عنی بالف الله فی معنی بع عبدک منی بالف و اعتقه عنی
برین تقدیر منافرت از جملتین و از جزئین مرتفع میرود و مناسبت حاصل می آید اول ظاهر و ثانی برای آنکه پس از قبول
امانت ادای آن و خیانت دران هر دو احتمال پیش آمد ازینکه خیانت بود ابا نمود لکن جملهٔ ثالثه یعنی فاشفقن
منها خواه ضمیر مجرور بسوی امانت راجع کنند خواه بسوی خیانت منافرتی با جملهٔ ثانیه یعنی فابین ان یحملنها پیدا میکند
زیراکه از جملهٔ ثانیه قبول امانت بطوع و رغبت بی آنکه اکراهی بمیان آمده باشد بآن معلوم میشود چنانچه گذشت
پس سرعت در قبول امانت کردن بمجرد عرض خود را زیر بار آوردن و جواب سوال عرض بنحوی دادن
که منجر شود برآنکه ما امانت داریم و اهل و قابل این کاریم و ما قبول امانت پیش ازین جواب کرده ایم
با اشفاق از امانت مباینت دارد و همچنین خود را واثق و راسخ در ادای امانت دیده و عدهٔ عدم
خیانت بمیان آوردن با اشفاق از خیانت مجانبت دارد مگر آنکه تکلفی کرده شود بخلاف معنی مشهور
که ابا از قبول امانت و اشفاق ازان ملایم و ملازم یکدیگر اند علاوه آنکه ارجاع ضمیر بسوی خیانت بی ذکر
مرجع است و ذکر مرجع ضمیر ذکر حمل راکه در یحملنها است اعتبار کردن و تانیث ضمیر نظر بتانیث مرادف حمل که
خیانت است آوردن ترکیبی غریبی است و جملهٔ رابعه یعنی و حملها الانسان از جهة عطف مدخول فا است
پس فا اقتضای اتصال مدخول خود بعرض امانت میکند و خیانت که مدلول حمل و مدخول فا است اقتضای
انفصال از عرض امانت دارد زیراکه وجود خیانت را اقل ازین نیست که سبق و اخذ امانت میباید بمجرد عرض
امانت بوقوع نمی آید بلکه چون مراد از امانت طاعت و تکلیفات امور شرعیه است چنانچه از حدیث
حضرت علی کرم الله وجهه معلوم میشود و گذشت و صاحب کشاف همین اراده کرده است و ادای
این امانت بر وقتی موقوف مثل وقت تعلق روح بجسد و بشروطی مشروط مثل عقل و بلوغ و غیره
متصل عرض امانت که در ازل بود معقول نمیشود پس وجود خیانت متصل عرض امانت نیز نامعقول
خواهد بود که خیانت عدم ادای امانت است بر وقت ادائه عدم آن مطلقا پس معنی حملها الانسان

لوازم و آثار و احکام نفسی است و تعبیر از آن باین عبارت بملاحظهٔ آنست که در ماسبق ذکر یافت یعنی لوازم و احکام اشیا باقتضای آنها بوجود می آید پس اضافت بسوی سبب و باعث کرده شد و میتواند بود که خلق مصدری باشد و حاصلش آنکه هر شئی پس معنی اول اعم و اشمل بلکه بعض اشیا از اقتضای رحمت و نقمت و وبال و نکال بالذات بی توسط اعمال دارند و در حدیث شریف وارد او سبحانه و تعالی در دار الآخرة خلقی پیدا کند و در بهشت در آرد و خلقی پیدا کند و با آتش دوزخ سپارد و ان لا یظلم الناس شیئا و لکن الناس انفسهم یظلمون بشنو او سبحانه و تعالی چه میفرماید فلما زاغوا ازاغ الله قلوبهم ازاغت خود را بر زیغتی که خود آنها در حد ذوات و اشهاد مترتب مینماید اگر گویند او سبحانه و تعالی با وجود علم با آنکه از بندهای کارها هیچ کاری بر آید آنها را تکالیف بمامورات و منهیات چرا مینماید و افعال که از آنها بتاثیر قدرت او صادر میگردد بطاعت و معصیت چرا موصوف میفرماید گوئیم تکالیف مقتضای حقائق عباد است که از او سبحانه و تعالی میطلبند و او سبحانه و تعالی که سوال لسان استعداد در نمیفرماید آنها را مکلف بمطالبهٔ امور مینماید اگرچه طلب او سبحانه و تعالی را بنا بر تعلق او امر نامند و طلب عباد را نظر بتسفل آنها دعا خوانند چنانچه امتثال آنها را طاعت دانند او را سبحانه و تعالی اجابت پس عباد هرگاه که خود ها را از امتثال امور مامورة ناکاره میدانند بتعلیم الهی رب المشرق و المغرب لا اله الا هو فاتخذه وکیلا کارهای خود را تفویض او نموده او را وکیل و قائم مقام خود ها میگردانند پس او سبحانه و تعالی مامور بهار اد کالة از مامور بصدور و ظهور می آرد پس افعال عباد را نسبتی بخدا است نسبتی که فعلی را بوکیل میباشد و نسبتی بعباد نسبتی که فعل بموکل دارد و وکیل بشرای عبد مثلا اگر گوید اشتریت العبد صادق است که مباشر فعل اشترا حقیقة او بود و موکل اگر این کلمه گوید نیز شرعا صادق که فعل اشترای وکیل به نیابت برای او بود لکن کلمهٔ ملکت العبد از موکل صادق و از وکیل کاذب او سبحانه و تعالی افعال عباد را که بنا بر توکیل و تفویض عباد خلق میفرماید نسبت این افعال حقیقة و شرعا بسوی او سبحانه و تعالی است و نسبت آنها شرعا بسوی عباد هم صحیح لیکن اتصاف این افعال بطاعت و عبادت و معصیت از خصائص نسبتی است که بسوی عباد دارد چنانچه اتصاف عبد مشتری بمملوکیه مختص بنسبتی که او را بسوی موکل است چنانچه هر صورتی و حقیقتی مثل صورت سیف و قلم باستعداد خود ها اقتضای فعل مخصوصی که خود را اقتضای آن مستقل و تام نیست دارد کسی میباید که فعل مقتضی را از آن صورت بوجود آرد همچنین هر فعلی مقتضی صورت مخصوص است که بایقاع یکی از صورت مقتضیه

نماز غیر آنها بوقوع می آید مثلاً نماز گذاردن را اعضای مخصوصه باید و طپانچه زدن بدون دستیاری دستی
و پنجه نمی آید لهذا فریضه غسل الیدین الی المرفقین از کسی که مقطوع الیدین من اعلی المرفقین است ساقط میشود پس
او سبحانه و تعالی اگر خواهد طپانچه زدن را مثلاً مخلوق فرماید هرگز بغیر از دستی که موقوف علیه است بوقوع نمی آید اگرچه میتواند که
بغیر دست زید و عمرو این کار گیرد لکن اجرای دست نخواهد بود گو که دست غیبی باشد و آنچه بدست بود طپانچه نیست ضربی و صدمه دیگر است
پس فعل صلوة که عبارتست از عقد قلبی و حرکات و سکنات مخصوصه از قیام و قرائت و رکوع و سجود و قعود بی ایجاد او سبحانه و تعالی شأنه گاهی
موجود نمی شود و ایجاد این حرکات و سکنات بی اعضائیکه خصوصیت تعلق با آن دارد صورت نمی بندد همچنین آمدن او سبحانه و تعالی در دار
یا در حصنی بی خصوصیته تعلق با آله جسمی نمیتواند بود و حقیقت حق بصورت علی در خیبر در آمد و ظنوا انهم مانعتهم
حصونهم من الله فاتاهم الله من حیث لم یحتسبوا امر و نسبت از او کرم الله وجهه که میفرموده ما قلعت
الباب بقوة بشریة بل بقوة الله کسی که بنده وار و همین متحقق است و با اینهمه نیز اگرچه بخلق اوست سبحانه
تعالی لکن آنرا در ذات بنده اعتبار کرده شده است اینکه دست و پای ماست یعنی اعضا و اجزای ماست
همین دست و پای او سبحانه و تعالی است یعنی عطیه اوست که بما اندا و رسیده قابل حرکات مامورة بتوسط
آن گردیده ایم باز در وجود حرکات مذکوره التجا باو آورده در نماز ایاک نعبد و ایاک نستعین میگوییم اعانت
در عبادت ازهم از او میجوییم تا بفاعلیه او و تقابلیه ما که آنهم بفاعلیه اوست کاری بر آید و قل هو الله
احد الله الصمد میخوانیم و معنی آنچنان میدانیم که او واحد است و با اینهمه کثرة ذوات و صفات
و اعمال عبادات و معاملات بر اوست که صمد بمعنی مقصود و مصموق است یعنی محتاج الیه و معتمد الیه که مجوف
و خالی میان نباشد تا قابل اعتماد بار اشیا بود تا آنکه بعضی گفته اند لام صمد یا بود دال کرده اند بذات
او سبحانه و تعالی همه خلا ملا شده است خلا را که عدم است در ذات او گنجاد خلی تواند بود و بار همه برایا بر
بار بیست که از حضیض نیستی بر داشته بر اوج هستی نمودار نموده نگاهداشته است و با اینهمه بار بر بار بری
بار می نیست و لا یؤوده حفظهما و هو العلی العظیم پس این حرکات و سکنات را هرگاه نسبت به بنده
کنند و آن باعتبار حالیته و محلیته است فعل بنده خواهد بود و بنده فاعل آن بحالیته و محلیته است من حیث
الحدوث و اگر نسبت باو سبحانه و تعالی دهند و آن باعتبار ایجاد و تکوین اوست و او سبحانه و تعالی
خالق و موجد آن نه فاعل که از حالیت و محلیته آن منزه است نمی بینی که حج به نیابت ادا کرده میشود
بلکه نماز و روزه نیز لکن نیابت و وکالت فیما بین دو کس که تحقق بوقوع می آید که موکل و منسوب قادر به انجام

این مطلوب نموده باشد پس دیگری را مصدر کار دیده قائم مقام خود میگردانند و همین توکیل لسانی را علاقه رابطه بینهما که بتوسط آن فعل این فعل او گردد میدانند چنانچه نیابت و وکالت در حج موقت بوقت ضرورت مثل وقت احصار و زمان هرم و در صلوة و صوم موقت بما بعد الموت که سلب مطلق قدرت بحسب ظاهر در همین زمان میشود اگرچه این سلب حقیقة دائمی است و در هر دو محل برای تحقیق علاقه توکیل و توجیه دیگر کار پس نیابت و وکالت درین امور شرعیه وضعی انست که علاقه آن بوضع واضع است اگرچه باذن شارع است و موقت بوقتی دون وقتی و وکالت و نیابت او سبحانه و تعالی در صدور افعال عباد بعلاقه ذاتی و حقیقی است که از مقتضیات ذوات است و بدوام علاقه مذکوره و لزوم سلب قدرت ازانها ابدا بحسب الحقیقت دائمی و لازمی و نیز این عبادات جدنیه تعلق ببدنی دارد و در صورت نیابت آنرا بدن دیگری بعمل مے آرد بخلاف نیابت و وکالت او سبحانه و تعالی که افعال عباد را بقدرت خود از نفس و بدن آنها صادر میگرداند عباد بنظر ظاهری قدرت خودها را در ایجاد افعال خودها تاثیری میدانند و خودرا خالق افعال میگردانند لکن چون برهنمونی علما از تاثیر آتش در احراق و اشراق که روشن تر ازان تاثیر قدرت اینها است در افعال انکار کردند میباید که از تاثیر قدرت و اختیار خود منکر تر گردند بانکه اگر صفت خالقیت از خصائص خالق وحده لا شریک له می پندارند اعتقاد تاثیر قدرت و اختیار خویش از دل برآرند و الا مختار اند خودها اهرمن گردیده شریک خالق خود در خالقیت میشوند اما استدلال بفرقی که در میان حرکت باطش و حرکت مرتعش است پس جواب آن باید دریافت که فرق بینهما بمقارنة و عدم مقارنة اراده است و چون اراده یکی از صفات حیوانی و وجود آنهم با یجاد حضرت سبحانی که موجد غیر او موجود نیست پس حرکت مرتعش در غیر مقدوریت متساوی و متضاهی اینقدر هست که مقارنت حرکت باطش حقیقی است آنرا بزعم خودها سابق بالعلیة می پندارند و مقارن حرکت مرتعش اجتماع مواد است که آنرا بدانست خودها از علل و اسباب این حرکة میشمارند و این اجتماع و آن اراده هر دو بصنع الٰہی است اگر کسی رجوع بوجدان نهفته دانی نماید او را علمی تا آنکه مبدا جمیع مبادی فعل خطره ایست که در دل پدید میگردد و حاصل آید باز آن خطره گاهی ترقی نموده کمالی می پذیرد و گاهی در ابتدای ترقی میرد و بنده پیش از ورود خطره هیچ شعوری و حضوری بفعل نمیدارد و ایشهم نمیدانند که این خطره در دل از کجا در آمده گرده است خطره در دل انداختن مثل منی و دانه در رحم و زمین ریختن فعل او سبحانه و تعالی

افرأیتم ما تمنون ءانتم تخلقونه ام نحن الخالقون افرأیتم ما تحرثون ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون
پس در آمدن خطره در دل مثل در آمدن چیدر وی خبر فعل او سبحانه و تعالی که بنده گاهی بدفع این خطره میکوشد
وگاهی در تصمیم آن میجوشد اگرچه آن و این هیچ فائده نمی بخشد لیکن با وجود بیفائدگی از افادت ایجاد ذات
اوست سبحانه و تعالی چون وجود و ایجاد او سبحانه و تعالی محیط جمیع ذوات و صفات و افعالست پس
اراده و اختیار مثل ذات مرید و مختار و مثل فعل مراد و مختار فعلی از افعال مخلوقه اوست سبحانه و تعالی نسبت
اختیار بمختار بمثابه سائر افعال بکالیته و محلیته است و نسبت آن بذات او سبحانه و تعالی بمخلوقیته و خالقیته او
سبحانه و تعالی میفرماید اعلموا ان الله یحول بین المرء و قلبه بمودای ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه
مرد را دو قلب نداده اند که یکی تصرف در دیگری نماید تا او سبحانه و تعالی فیما بین حائل آید اگر مرد را مجرد از
قلب علیحده اعتبار کنند و قلب را علیحده پس یکطرف صورتی بی حقیقة خواهد بود که حقیقة مرد همین
قلبست باقی صورت محض پس تخلل دیگری متخیل نمیشود پس معنی کریمه والله هو العالم مراد آنست که قلب
را باعتبار تقلبی و ترددی که فیما بین ترک و اتیان دارد دو قلب اعتبار کنند و از ینجاست که مرد متردد را
دودله میگویند پس او سبحانه و تعالی بمودای قلب المومنین بین اصبعی الرحمن یقلبه کیف یشاء یکسو
میگرداند و یکجانب را ترجیح میدهد و اختیار مینماید با فعلی بر وفق آن بوجود می آید پس گاهی همراه فعل ترجیح
و اختیار آن نیز در بنده خلق میفرماید و گاهی فعل را بی مصاحبت اختیار موجود مینماید بنده در صورت اول
که اختیار را که در خود می بیند از خود میداند و مصاحبتی را که فیما بین است مصاحبة علیته و معلولیته می پندارد
و در صورت ثانی که اختیار در خود نمی بیند فعل را بی اختیار میشمارد و حالانکه فعل در هر دو صورت اگر
نسبت ببنده بی اختیار است اختیار و ترجیح او سبحانه تعالی وقتی که بنده احد الطرفین را اختیار نکرده بود بلکه
مختار طرف متقابل مختار الهی بود کفایت در وجود فعل میکرد پس وقتی که اختیار احدهما کرده باشد
و اختیار او موافق اختیار الهی بوده باشد چرا موقوف بر آن خواهد بود وجود و عدم اختیار بنده
در وجود و عدم فعل یکسان است تشاء و اشاء و لا یکون الا ما اشاء ترید و ارید و لا یکون
الا ما ارید پس مصاحبت اختیار بنده بفعل او که هر دو مخلوق الهی اند مثل مصاحبت دو فعل است
که یکی بدیگری مثل کتابت و تکلم علاقه تاثیر و تاثر ندارد و چون میل قلبی بسوی فعل پیش از صدور آن میباشد
این تقدم ذاتی دیده آن را علت این فهمیده اند شیخ اشعری که قدرت بنده را قدرت غیر موثره فرموده

نظر بحقیقة کار نموده است یعنی درباب اختیار و بی اختیاری بر آمده است کلید قبض و بسط دل بدست قدرت
داری اگر اینهمه گوئی مرا مختار مختاری و نیز میتوان گفت اکثر مردم که آنها را کل میتوان شمرد بهمین قدر از قدرت
و توحضوری قدری گردیده دعوی خالقیت افعال خود میکنند و من اشد منا قوة میزنند و این انکار علی
سبیل العموم بود و الا او سبحانه و تعالی اولم یروا ان الله الذی خلقهم هو اشد منهم قوة نمیفرمود و اهل
اعتزال که با قول بخلق افعال بعدم استقلال شده اند از آثار انوار شریعت است که پرتوی از آن بر اینها
تافت و وجود اینها را من وجه از باطن بسوی حق بر تافت اگر آدمیان را بر جهالت طبیعت که بمثابه جاهلیه
شریعت است واگذارند و نور شریعت را از آنها دور دارند البته پای خود بر پایه استقلال می نهند و غیر خود را در
کارخانه خانگی خود دخل نمیدهند پس او سبحانه و تعالی بنای تکلیف بهمین استطاعت و قدرت برای زعم رسم
اینها نهاد و اینها را بابلاغ تکالیف با ترغیب و ترهیب فرستاد تا باقتضای خوف و رجا مواد مکنونه استعداد خروج
نمایند و سعادت و شقاوت هر چه هست از بطون قابلیت بظهور و فعلیه آید پس فائده خطاب تکلیفی بعضا حقیقیه
یمثل فاتوا بسورة تعجیز او را نمام است بمثل فات بها من المغرب قول حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة و
السلام و فیما بین اعمال تکلیفی و مجازات آنها مثل اجزای جمله شرطیه نسبتی است چنین بین امروز یوم الاعمال مقدم
بر فردا که یوم الجزا است و تالی آن امروز را بقول بزرگان الدنیا یوم ولنا فیه صوم یوم الدنیا می نامند
و فردا را بفرموده خدای عز و جلا یوم الدین میخوانند و بین الیومین لیلی است که در آن لیل یا مثل عروسان
تا روز با آرام خفتن است یا مانند دردمندان طول اللیل واویل گفتن و نجر را فردائی و غدار اعشائی نیست
شمس حقیقت بر استوا تابنده است و روی زمین حقیقت بگواهی واشرقت الارض بنور ربها تابنده وجوه یومئذ
ناضرة الی ربها ناظرة و وجوه یومئذ باسرة تظن ان یفعل بها فاقرة شیخ اکبر میفرماید رضی الله عنه
رویت حق جزای علم است و نعمت جزای عمل در کریمه لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار
و هو اللطیف الخبیر نظر معانی و جدانی باید نمود هر دم آنرا دلیلی بر نفی رویت میگیرند حالانکه دلالت بر اثبات
رویت وارد اختلاف عالم علم و فهم قابل تماشا است مدلول این کلام آنست که نمیرسد باو سبحانه و تعالی
ابصار و او سبحانه و تعالی میرسد بابصار پس مرئی میگردد زیرا که مدار رویت بر اتصال شعاع بصری بمرئی است
خواه این اتصال بوصول شعاع باشد بمرئی یا بوصول مرئی بود بشعاع شخصی که در پس پرده مختفی است وصول
شعاع بصر باو قطعاً نمیشود اگر او از پرده بر آمده بشعاع متصل شود البته مرئی گردد پس مراد از کریمه و الله هو العالم

ابا و بهابایں کیفیت رویت است یعنی رویت او سبحانه و تعالی نه باین وجه است که شعاع بصری بشری باو
برسد که او متعال است ازان بلکه باینوجه که او سبحانه و تعالی به بصر میرسد بطریق تنزل تجلی از مرتبهٔ تعالی و همه مشعر
همین است حدیثی در مشکوة مرویست عن صهیب عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال اذا دخل اهل الجنة الجنة
یقول الله تعالی تریدون شیئا ازیدکم فیقولون الم تبیض وجوهنا الم تدخلنا الجنة و تنجنا من النار
قال فیرفع الحجاب فینظرون الی وجه الله فما اعطوا شیئا احب الیهم من النظر الی ربهم ثم تلا للذین
احسنوا الحسنی و زیادة حجاب او سطوت نور اوست و فی المشکوة عن زرارة بن اوفی ان رسول الله
صلی الله علیه و سلم قال لجبرئیل هل رایت ربک فانتفض جبرئیل و قال یا محمد ان بینی و بینه سبعین
حجابا من نور لو دنوت من بعضها لاحترقت و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه
و سلم ان خلق اسرافیل منذ یوم خلق صافا قدمیه لا یرفع بصره بینه و بین الرب تبارک و تعالی
سبعون نورا ما منها من نور یدنو منه الا احراق و نیز در ضمن حدیثی که متفق علیه است مرویست ما بین
القوم و بین ان ینظروا الی ربهم الا رداء الکبریاء علی وجهه جرم آفتاب را بی پردهٔ تنک سحاب نتوان دید
و نور آن در غیر مظهری مثل ماهتاب مشهود نخواهد گردید و از جمله موانع رویت غایة بعد و غایة قرب مرئی است
نسبت برائی چنانچه در کتب مسطور است و اگر کسی تامل در حال خود خواهد دید از مردم چشم خود اثری نمی
خواهد شنید و در ذات او سبحانه و تعالی هر دو متحقق اقرب الاشیا است نسبت باشیاء و ابعد آنها قربی و بعدی
که عینی است نه از قبیل مسافت اینی پس ذات از قربی که از مظان عینیت است بتوسط تجلی صوری صورت
غیریت گرفته در مرتبهٔ بعدی که در مظان غیریت است میدرآید و از بعدی که در غایت مجانبت و عدم مناسبت
است بسبب مجانست صوری قربی حاصل مینماید پس در مرتبهٔ بین بین بنظر می آید و هو بعد کما کان قبل
اینجا رفع حجاب عین احتجاب است که صرافة و بحتیة ذات او سبحانه و تعالی بعبارت بصیرت رامی و مرمی
است در مشکوة مرویست عن ابن عباس ما کذب الفؤاد ما رای و لقد راه نزلة اخری قال راه
بفؤاده مرتین رواه مسلم و فی روایة الترمذی قال رای محمد ربه قال عکرمة قلت الیس الله
یقول لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار قال و یحک ذاک اذا تجلی بنوره الذی هو نوره
و قد رای ربه مرتین یعنی نور خاص ذات تعالت و تقدست در مرتبهٔ تجرد و تعالی است که بصر باو رسد لا
در مرتبهٔ تلبس پس مرئی و مبصر نشوانند شد و قصهٔ حضرت موسی علیه الصلوة و السلام فلما جاء موسی لمیقاتنا

وکلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف
ترانی آه یعنی هرگاه گوش را که همیشه گوش بر آواز بود یا استماع کلام خویش بنوازی و مردم چشم را نیز خرسند
آن باشد که بنور جمال خود منور سازی پس دعا برب ارنی انظر الیک نمود و قاعده ادب را بر وفق وقیقه
مذکوره مرعی فرموده رویت خود را بر ارادت او سبحانه و تعالی معلق کرد بمثل قول قوم خود لن نؤمن لک حتی
نری الله جهرة اسناد رویت بسوی خود بی تعلیق بر ارادت او سبحانه و تعالی نمود لکن متعلق ارادت سبحانه
و تعالی متعلق رویت خود چنانچه ظاهر ترکیب کریمه دلالت بران دارد ذات او سبحانه و تعالی را اعتبار کرده بود
زیرا که معنی کلام حضرت کلیم انت ربی ارنی نفسک ان تری نفسک انظر الی نفسک و او از معلومیته متعالی
است فاین المرئیة منها لهذا جواب بلن ترانی ولکن انظر الی الجبل آه یافت و او سبحانه و تعالی در جواب بدو چیز
اشارت فرمود لن ترانی یعنی رویت میان تو و من که تو تو باشی و من گنجائی ندارد پس اند ویکی ضرور یا را تی
از یکی خود برآید و بمعراج فنا تا حقیقة خود ترقی نماید یا مرئی از علو تنزه و تقدس ذاتی خویش تنزل کرده دریکی
از مظاهر تجلی فرماید پس معطا جواب حرف تکلم و خطابست بسوی اول اشارت نمود بقوله لکن انظر الی الجبل
فان استقر مکانه فسوف ترانی آه نظر بسوی جبل اگر در حین تجلی بر هستی خود به قرار بماند پس قریبست که توهم
بر تو لی باقی مانده مرا ببینی پس هرگاه تجلی فرمود پروردگار برای جبل تجلی ذاتی جبل را از بلندی هستی بر پستی
نیستی افگنده جبلیت جبل را سوخته خاکستر ساخت و موسی را با وجود آنکه متجلی له نبود بر خاک غشی و ضرر
انداخت و چون موسی از خودی و دانائی و بینائی خود چشم پوشید پس اگر او سبحانه و تعالی را درین حالت
دیده باشد ببصارت اصل حقیقة خود که دران هم خود او و هم دیدا د فانی کرده بود بوده باشد و بسوی
ثانی هدایت فرمود در وادی طوی که از علو مرتبه خود که بینائی را آنجا رسائی نیست تنزل کرده بصورت نار
نمودار گردید ببصارت موسی رسید خود را خود نمود تا موسی او را بچشم خود دید و کلام او را انی انا الله رب
العالمین بگوش خود شنید قال الله تبارک و تعالی وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او
یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء ~~ ما بدان منزل عالی نتوانیم رسید هان مگر لطف شما پیش نهد گامی چند
وهو اللطیف الخبیر اگر لطیف را از لطافت گیرند که مقابل کثافت است تعلیل منفی و مثبت هر دو میتواند شد او
سبحانه و تعالی بلطافتی که الطف و اشرف از لطافت اجسام و اجرام ست هیچ چیز باو نمیرسد و او بهمه چیز میرسد و خبیر علت هر دو میشود
یعنی او سبحانه از همه حقائق و احوال آن خبر دار است لهذا خبر میدهد از ابصار که مدرک او نمیشود و مدرک او میگردد و اگر لطیف را از لطف گیرند علت لخبیرست فقط

يقال لطيف لطفها ر فق ودنا و تلطف الله لك اوصلك الى مرادك بلطف حضرت لقمان عليه السلام فرمود
يا بني انها ان تك مثقال حبة من خردل فتكن في صخرة او في السموات او في الارض يأت بها الله ان الله
لطيف خبير يعني او سبحانه و تعالى بلطافت خويش در اجرام علوي و اجسام سفلي صلب و صلابت مي درآيد و ترا
از انجا مي برآرد اين استعاره است از سرايت حقيقة الحق در سائر حقائق بنفوذ جسم لطيف در جسم كثيف مثل نار
و آهن بدانكه مدلول لفظ ادراك لحوق و وصول چيزي بچيزي است بعد عدم آن يقال ادركت زيدا في
السوق اذا طلبته فوجدته فيه و ادرك المأموم الامام في الركوع و بمعني علم نيز و آنهم نوعي از وصول
است بنحو وجود ذهني و علمي و در اينمعني هم بسيار مستعمل ميشود خواه مشترك لفظي باشد خواه موضوع بازاء مفهوم
كلي كه شامل معنيين بود تقرير معني كريمه بر تقدير معني اول سابق گذشت اما بر تقدير معني ثاني لا تدركه الابصار
بمعني لا تعلمه الابصار خواهد بود و اسناد آن بسوي ابصار نظر بتفاهم اهل عرف حقيقة است كه ابصار را
مدرك ميدانند و نظر بتحقيق اهل حقيقة مجاز از قبيل اسناد فعل بسوي آله كه ابصار نزد آنها آله ادراك است نه محل
ادراك و در اينمعني اشارتي است بدفع بعض ظنون كه كمال علم بالشيء برؤية الشيء است كه آنرا عين اليقين ميگويند
و او سبحانه و تعالى در آخرت بمودا مي آيات و احاديث مرئي ميشود پس كمال علم و حق معرفت او سبحانه و تعالى حاصل
ميگردد و آن مناقض و لا يحيطون به علما ميشود پس او سبحانه فرمود لا يعلمه الابصار او لا تعلمه المبصرون
بتوسط الابصار مع كونه مبصرا مرئيا و ليس المعني انه لا يراه الابصار زيرا كه ادراك بمعني رؤيت نيامده است
و قرينه برين آنكه معني ادراك در فقره قرينه كه و هو يدرك الابصار است بايد بمعني باشد كه در فقره اولي گرفته
شد پس معني آن و هو يدرك الابصار خواهد بود و آن ابصار از جمله مرئيات و مبصرات نيست بلكه معني آن اين
است كه او عالم بحقائق ابصار و باحوال آنها است پس ميداند كه او را نميدانند و واسطه دريافت او سبحانه
و تعالى هم نميشود پس حاصل كريمه مذكوره سلب معلوميه است نه سلب مرئي است و سخن اينجا در دو مقام
است يكي معلوميه او سبحانه و تعالى دوم مرئيه او سبحانه و تعالى بسبيلي نيست از قدوة الانبياء ما عرفناك
حق معرفتك ماثور است و از عمدة الاوليا العجز عن درك الادراك ادراك مشهور و آنچه از حضرت امام
اعظم مرويست عرفناك حق معرفتك پس جواب در منظر النور مذكور و ميتوان گفت كه جميع موجودات ظل
يك موجود حقيقي است ايمقدمه را بطريق كليه دانستن علم معرفت است و نفس معرفت آنكه هر ذاتي از ذوات
و هر صفتي از صفات و هر فعلي از افعال را كه بيند ظل ذات و ظل صفات و ظل افعال او سبحانه و تعالى داند بوجهي كه هيچ شيئي از

اشیا که بر مدارک و مشاعر او گذرد و غافل از و نماند تا آنکه این ادراک را بهم نقل ادراک او داند ع گر تو دانستی
که نقل کیستی و فارغی گر مردی و گر زیستی و چنانچه قاعده نحویه را کل فاعل مرفوع آه دانستن علم نحو است و زید
و عمرو وغیره را در هر محلی و مقامی بعنوان فاعلیت و مفعولیت و اضافه ندیدن و برعایت محل و مقام اجرای احکام
رفع و نصب و جر نمودن معرفت نحو پس مراد از حق معرفت معرفت مصطلحه خواهد بود و یا بقول مذکور که عجز از معرفت
معرفت است مراد از حق معرفت کمال عجز از معرفت تواند بود و حاجت بجواب بر تقدیر صحت روایت است
و اکثر اهل مذهب آنرا مسلم نمیدارند ابو نصر در فصوص میگوید بعضی از مدرکات حسیه بر مدرکات خود غالب
می آید تا آنکه آنها را باطل یا عاطل مینماید صوت صاعقه مبطل حاسه سامعه است و بیاض ثلج مفرق حاسه باصره
همچنین حال عقل است هرگاه متوجه بسوی ادراک ذات او سبحانه و تعالی میگردد متعقل میشود و اگر تو در حال
خود و امثال خود نظر کنی دانی که آنچه ما میداریم از قوای مدرکه همین حواس است و عقل ادراکات حسیه
مقصور بر بعضی از اعراض جسمیه است و قاصر از ادراک غیر آن تا جائی که جوهریت را گنجائی نیست عرضیه را
کجا رسائی است و آن احساس ادراک عقلی نیز احساس است صدور آثار و افعال از نفس که عقل بشری عبارت
از همین است موقوف بر مقارنه ماده آلتیه بدن جزئیات مادیه را بتوسط حواس میداند و کلیات را از محسوسات
با ملاحظه مشارکات و مباینات منتزع میگرداند و جزئیات مجرده الطرفین تشبیه بوجهی و نفی تشبیه بوجهی در مییابد جهت تشبیهی را
امر مشترک و جهت نفی تشبیه را امر ممیز میگرداند که مجردات جواهر است مثل جواهری که از محسوسات فهمیده اند
عاریست از ابعاد وغیره آنچه جواهر محسوسه دارد و این علم هم نه علم بذوات آنها است و ذات او سبحانه
و تعالی جهت تشبیهی ندارد و ادراک و همین جهت نفی تشبیه مثل لا فی مکان و لا فی زمان کرده خواهد شد پس گر
مسلوب را بعنوان ... ان اعتبار کرده شود و صدق عنوان بر ذات اگر چه نزد اکثری تقییدی است
موقوف بر علم ذات است که آنرا باین قید میکنند و موصوف میگردانند و اگر مسلوب را باسلوب قضیه
اعتبار کرده آید بطریق اولی علم بموضوع سابق میباید خواه عدول اعتبار کنند و حکم بسلب نمایند و خواه
بسیط گیرند و حکم سلب کنند علم بسلوب و مسلوب از محسوسات حاصل میشود و علم بذات مسلوب عنه هم
پیش از سلوب و هم بعد از سلوب مسلوب علم بالوجه که سلب بر این موقوفست پیش از سلوب حاصل بود
و بعد سلب غیر از علم بسلب علمی دیگر نیفزود و علم بکنه معلوم ع عنقا شکار کس نشود دام باز چین کانجا
همیشه باد بدست است دام را شاید غیب اللسان حافظ شیراز در دیوان عرفان مراد از باد همین

سلوک گرفته باشد یعنی هیچ بدست نمی آید همین هیچ بدست می آید طرفه آنکه بعضی همین سلوک را کمال او سبحانه

فهمیده علم سلوک را کمال عرفان خود دیده اند او سبحانه و تعالی متعالی است ازانکه سلوک کمال او بوده باشد

شاه را گوید کسی جولاه نیست * او بگر از وصف شه آگاه نیست * اما تعلیم بطریق وحی پس مدار آن بر الفاظ

است و وضع الفاظ بازای معانی است که تعلق بذوات و صفات و اعمال و احوال عباد دارد و تعبیر از ذات

و صفات الهیه باین الفاظ حقیقة متعذر و همچنین مجاز که سبق علم بمعنیین و علی که بعلاقه تعلق گرفته باشد و سکار اگر

سبق علم بآن معانی حاصل نبود و تحصیل آن بالفاظ تحصیل حاصل و تطویل لا طائل میشد و اگر او سبحانه علم بذات

را بتوسط الفاظ در دل القا و افاضه فرماید لازم آید ذات محیط جمیع اشیا محاط یکی از آنها گردد و لا یحیطون

به علما پس در سابق طرق مسدود بود و اینجا طریق بسلوک است اما منزل قبول نزول ندارد آری او سبحانه و

تعالی اگر ولی را بافاضه بعضی از کمالات خود نواخته باشد میتواند شد لیکن آنکس را به بیان معانی مفاضه قدرتی نخواهد

بود که وضع و دلالت الفاظ توقف بر علم موضوع له دارد اگرچه متکلم لفظی بازای معنی مفاض میتواند نمود لکن

مخاطبین و مستمعین که سابقه معرفت ندارند دریافت نمیتوانند کرد پس عارف خواه کلی لسانه باشد خواه طالب

لسانه مستمع بهر حال اصم است و الاعلم او سبحانه و تعالی بسبب همین انسداد طرق علوم تعلیم ذات و صفات خود بلا کم

نمودم فرموده خود را باولوهیت و وحدت و سمع و بصر و قدرت بر وفق اعتقاد عباد ستوده است که او را سبحانه

و تعالی معبود میدانند بعبادتی که در محسوسات احساس کرده اند و بلام تعریف در احد بسوی همان معبودیت

معهوده اشارت میکند یعنی معبودی است که همه عابدان و معبودان و غیر عابدان و معبودان را

نسبت معبودیت باو است و واحد می فهمند بوحدتی که عددی است و آن در کثرت بنحو جزئیه متحقق است

و به کثرت بطریق عروض صادق و بوحدتی که مثل وحدة زید است بمعنی عدم الانقسام الی الجزئیات

و بوحدتی مثل وحدة نقطه و ماهیات بسیطه بمعنی عدم الانقسام الی الاجزاء ترکیبیه کانت او تحلیلیه

خارجیة او ذهنیة و وحدة ذاتی او معلوم غیر ذات او نیست حضرت خواجه عبد الله انصاری میفرماید

توحیده ایاه توحیده و نعت من ینعته لاحد و السمیع و البصیر میفهمند مثل آنچه خود را میدانند یعنی بعضی

بچشم و گوش و غیره بصورت بشری مصور می پندارند و بعضی اگرچه از چشم و گوش که محل قوه باصره و سامعه است

منزه میگردانند لیکن بنفس قوی گو که مثل قوای ما نباشد مثل خود را محتاج میپندارند کمال و نقصان خود را کمال

و نقصان او سبحانه و تعالی دیده ذات بیمثل که لیس کمثله شیئ را مماثل خود را فهمیده اند خود را حاجتی بقوای

سامعه و باصره وغیره که آلات صدور آثار و افعال است دارند پس وجود آن در آنها کمال آنها و عدم
آن که مقتضی تعطیل و بیکاری آنها است موجب نقصان بخلاف ذات او سبحانه و تعالی که در صدور افعال
و آثار مستغنی از قوی و آلات است وجود آلات در و موجب تعطل و بیکاری خود آلات است پس عدم آلات
در آنها عدم ملکه خواهد بود و در ذات او سبحانه و تعالی عدم بسیط ملا جلال از نصیر الدین طوسی نقل میکنند که در
شرح رسالة العلم نوشته است نحو ما قال عالم من اهل البیت رضی الله عنهم هل سمی عالما قادرا الا انه وهب
العلم للعلماء والقدرة للقادرین وکلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه مخلوق لکم مصنوع مثلکم
مردود الیکم والباری تعالی واهب الحیوة و مقدر الموت ولعل النمل الصغار یتوهم ان لله
تعالی زبانتین کما لها فانها یتصور ان عدمها نقصان لمن لا یکونان له وهکذا حال العقلاء فیما
یصفون الله تعالی ملا جلال بعد نقل کلام مذکور نوشته العالم الامام الهمام محمد الباقر رضی الله عنه
وعن آبائه الکرام وهذا الکلام رشیق انیق صدر من مصدر التحقیق و مورد التدقیق حکایت
برادر زاده فقیر شاه میر در ایام صبا که همین با مادر و پدر و بکنیزی شاهجی نام که حفاظت و حضانت او
میکرد موانست میداشت هر چیزی را میدید آنرا بمثل خود می پنداشت تا آنکه انجیری و انگوری میدید
میگفت این را مادر و پدر و شاهجی خواهد بود خدا داند که این هر سه کس را مفهومات کلیه میدانست
امثال آنچه خود میداشت در حق دیگران اثبات مینمود یا همین سه کس را با عیانهم همه اشیا منسوب میکرد
عباد برا طلاقات ظاهریه شرعیه اعتمادی دارند که بهمین اطلاقات سندی بر قول بزیادتی صفات بر ذات
می آرند که صدق مشتق مستلزم قیام مبدأ اشتقاق است و حال آنکه مبدأ اشتقاق سمیع و بصیر و علیم مصدر
است نه قوی و آلات که مصدر این مصادر است علاوه آنکه لفظ سمع و بصر که بازای مبادی کذائی که حلول
در محال کذائی یعنی چشم و گوش دارد و بازای آثاریکه مترتب بر مبادی کذائی میگردد موضوع پس اطلاق سمع
و بصر بر مبادی که از کذائیه و از حلول در کذا و کذا منزه است و اطلاق سمیع و بصیر بر آن ذات که از
کذائیات مبرا است مجاز خواهد بود پس خود بمجاز محتاج گردیدن و او سبحانه و تعالی را محتاج بقوی و آلات
گردانیدن از این اصوب و اقرب بحق آنکه سمع و بصر را بمعنی علم بمسموعات و مبصرات گرفته شود اگرچه
این هم معنی مجازیست لیکن شیخ اشعری در سمع و بصر بشری همین معنی قائل است پس بر این تقدیر حقیقی
میتواند شد و او سبحانه و تعالی مستغنی و متعالی از سمع و بصر آلی خواهد گردید و علم او سبحانه و تعالی را هم همچنین

معلوم باید کرد که مثل علم با مبدأ اش نیست که مبدأ علم ما صورت علمیه است و مبدأ صورت علمیه قوه علمیه
در نفس حلولی دارد و نفس را قابلیت صور از جهت همین قوت است چنانچه فاعلیت حرکات از جهت قوه علمیه و
علم او سبحانه و تعالی مقدس است از آنکه بتوسط صورتی باشد یا بسبب قوتی بود چنانچه حقائق اشیا بر
نفس بوجود ذهنی منکشف میگردد بر او سبحانه و تعالی بذات خودش منکشف میشود که او [illegible] وجود اشیا
است ظهور آنها و نمود آنها با وست همین افاضه نفس حقائق علم بحقائق است پس صور علمیه واسطه علم
نیست تعلق گرفتن وجود با آنها سبب علم با آنهاست وجود خود اوست پس واسطه علم او خود اوست
قائل بزیادتی که اشاعره و صوفیه اند بیان زیادتی باین عبارت میکنند که صفات از ذات متغایر در
مفهوم و متحد در وجود است بر این تقدیر صفات را وجود فی الذات که معنی قیام همین است نخواهد بود
بلکه وجود صفات وجود ذات خواهد بود و قول بزیادتی راجع بقول بعینه خواهد شد که هو العلم هو القدرة
الی غیر ذلک صادق خواهد آمد و همین است معنی قول قائل بعینیت قال بعض المکملین من اساتذتنا [illegible] التوحید
فی نفی زیادة الصفات و ترتب الآثار علی الذات ملا جلال میگوید انی سمعت بعض الاصفیاء انه قال
عندی ان زیادة الصفات و عدم زیادتها و امثالها مما لا یدرک الا بالکشف و من سنده
الی الکشف فانما یتراءی له ما کان غالبا علی اعتقاده بحسب النظر الفکری و لا ادری بانّ فی
اعتقاد احد طرفی النفی و الاثبات فی هذه المسئلة مراد او سبحانه و تعالی از اطلاق سمع و بصر و غیره
مثل مراد از ید و وجه و غیره غیر معانی معلومه ما خواهد بود و فائده در انزال آنچه ما آن را نمی فهمیم آنکه اگر عباد
اینقدر فهمیدند که مراد الهی ما ورای مفهوم و معلوم ماست پس اگرچه علم بتعیین مراد حاصل نشد باری بقدر طاقت
بشری بحق و حقیقت رسیدند و دانستند که او سبحانه و تعالی را کمالی و جمالی است که از آن باین الفاظ تعبیر فرموده است
و اگر همین معانی معلومه فهمیدند پس اگرچه تشبیهی لازم می آید لیکن بملاحظه سمع و بصر و علم و قدرت الهی
امور معاش و معاد اینها انتظامی میگیرد که در سر و علانیه از او سبحانه و تعالی خواهد رسید و از لزوم
تشبیه نجات متعذر زیرا که طریق تعلیم و تعلم همین الفاظ است و آن چنانچه شنیدنی برای آنچه خصوصیت
با او در موضوع و اقل از این نیست که آن لفظ دلالت بر مذکور نه و انوشت خواهد کرد خواه بالخصوصیة لاحدهما
خواه بالشرکة بینهما و او سبحانه و تعالی از همه مقدس و متعالی است این قبولی ذکر تو از رحمت است چون
نماز مستحاضه رخصت است • با نماز او بیالود است خون • ذکر تو آلوده تشبیه و چون • عباد را

نبناید که اجترا را با طلاق اینچنین مجاز نمایند که آن موقوف بر علم بعلاقه است و آن با نتفای علم بمعنی مجازی
منتفی و لهذا او سبحانه و تعالی برای خود ضرب امثال منماید و لله المثل الاعلی میفرماید و عباد را از ضرب امثال
مانع می آید فلا تضربوا لله الامثال ان الله یعلم و انتم لا تعلمون و در حدیث شریف وارد لا احصی ثناء
علیک یعنی هیچ فردی از افراد ثنای ترا احصا نمیتوانم کرد که احصا بر شمردن با حاطه کردن است بوجهی
که نقصان را دران دخلی نماند و هرچه گفته میشود بی شائبه تشبیه نمیتواند بود پس احصا یک فرد آن هم
متعذر شد انت کما اثنیت علی نفسک تو آنچنانی که خود را خود ثنا گفته و معانی که آنرا خود میدانی مراد ازان
گرفته مشابهت و مماثلت اشیا با و سبحانه و تعالی که اهتمام تمام در نفی آن کرده میشود بحسب ظاهر و تفاهم
اهل عرف است و در حقیقت هیچ شئی غیر او موجود نیست مشابهت و مماثلت فرع وجود است موجودیت و شیئیت
اشیای موجوده موجودیت و شیئیت اوست سبحانه و تعالی که بطریق علیت شیئیت و موجودیتی را که غیر شیئیت و موجودیت
خود باشد بآنها نه بخشیده و واسطه فی الثبوت نگردیده است بلکه بعلاقه که کنه آن مفهوم و معلوم کس
نمیگردد و بتمثل تلبس و تعین تعبیری ازان کرده میشود و حقیقة تلبس و تعین آنجا هیچ نیست موجودیت
و شیئیت خود بآنها منسوب کرده خود را گویا واسطه فی العروض گردانیده است و صدق بالعرض کذبست
حقیقة زیرا که مجازیست و گفته اند المجاز ما یصح تکذیبه پس و انتفای مشابهت و مماثلت از اشیا بنا بر انتفا ذوات
ایشانست و در کریمه تنزیه تنبیه است بآنکه اعتقاد بوجود غیر نباید کرد و هر شئی بعنوان موجود و مشهود میگردد
در حقیقت همان موجود حقیقی است که با عتباری از اعتبارات متعین و متلبس گردیده است تلبسی و تعینی
که آنهم بحسب حسبان و وهم و خیال است پس اگر همین اعتبار را مشابه و مماثل او اعتبار کرده شود آن اعتباری
معدوم است و مشابهت و مماثلت را امری موجود میباید و اگر مماثل و مشابه آن موجود حقیقی گیرند آن خود
عین اوست و مماثل و مشابه باید که غیر او بود و غیریت اعتباری اگرچه مصحح و مخل مطلق نسبت است
لکن خصوصیة نسبت مشابهت را کفایت نمیکند اما مجموع امرین پس از جهت اعتبار امر اعتباری را ان هم
امر اعتباری غیر موجود است و نیز انضمام این امر اعتباری با آن موجود حقیقی اعتباری است پس
معروض و عارض را مثل جسم و بیاض که عروض فیما بین حقیقی است اعتباری گفته اند پس انجا
که عروض و لحوق هم اعتباری و یکی ازین هر دو هم اعتباری وهمی بود باشد اعتباریه آن بدو
وجه خواهد بود و تشنو بمعنی که او سبحانه و تعالی بعد تنزیه در کریمه لیس کمثله شئ و هو السمیع البصیر

نموده حصه سمع و بصر در خود نموده نظنه تشبیهی که بود دفع گردانید شنیدن و دیدن و غیرها متفرع بر وجود است
وجود خود اوست پس انساب انصیبی از سمع و بصر باعتبار آنست که ترتب این آثار در او بعلت و برای او
بنا این تقدیر در این کریمه تنزیه صرف است جمع بین التنزیه والتشبیه نفرموده او سبحانه و تعالی فجعلناه
سمیعا بصیرا باعتبار همین محلیة قوة سامعه و باصره است بحصر مذکور منافاة ندارد و نیز افتد که در کریمه
دیگر وارد است وجعل لکم السمع والابصار والافئدة لعلکم تشکرون قرینه بر آنکه مقصود
بیان اسباب و ادوات صدور سمع و بصر و علم مصدریست نه بیان نفس این مصادر عقول عوام که
طلسم جسم را قبله خود ساخته گرد او طوفی دارد و سر بعالم بالا نمی برآرد خود را در او گم کرده او را بمثابه این
بنفسه انا و من میگوید بالضرور هر چه از و بظهور می آید صدور می نماید جاعل و فاعل همین تن را میدانند
اما محققین از متکلمین که متصرف در افعال و اعمال عباد رب العباد را میدانند صفت جاعلیة و فاعلیة
را مخصوص باو سبحانه و تعالی میگردانند باعتقاد آنها سمع و بصر و علم مصدریکه از افعال قلبیه است صادر از و
سبحانه و تعالی خواهد بود و حکما که بدان قوی بدن را آلة نفس فهمیده در حرکات و ادراکات حسیه و عقلیه
نفس را متصرف دیده اند که مشار الیه با انا اوست و هر یکی در خود و انا نمیدانند که یکی محرک بود و دیگر
مدرک و یکی مدرک حسیات باشد و دیگری مدرک عقلیات افاضه صور علمیه بر نفس از و سبحانه و تعالی
می پندارند بلکه جاعلیة و فاعلیة جمیع موجودات را چنانچه شیخ الهی تصریح بآن کرده است منحصر در ذات
او سبحانه و تعالی دانسته توسط عقول را از قبیل توسط شرائط و روابط میشمارند پس حصول صورت علمیه
و صورت سمعیه و بصریه که آن هم صورت علمیه است از و سبحانه خواهد بود و حصول صورت عین علم مصدریست
و صورت خارجیه عین علم بمعنی صورت علمیه نخفی نتقریب بشنو که عمر خیام رباعی دارد می خوردم
و هر که چو من اهل بود + می خوردن من نیز او سهل بود + می خوردن من حق ز ازل میدانست
گر می نخورم علم خدا جهل بود + نصیر الدین طوسی در جواب گفته است بیت این نکته نگوید آنکه او
اهل بود + زیرا که جواب شبهه اش سهل بود + علم ازلی علت عصیان بودن + نزد عقلا ز غایت
جهل بود + مدار شبهه خیام بر علیة علم ازلی است تا بمنع علیة رفع شبهه تواند شد بلکه مدار آن بر مطابقة
علم است یعنی با بین علم و معلوم مطابقت میباید که در صورت مخالفت جهل خواهد بود نه علم پس در علم فعلی که
قبل از کثرة است معلوم مطابق علم میشود که اصل اینجا علم است و معلوم متفرع بر آن و در علم انفعالی که بعد

از کثرت است علم مطابق معلوم میگردد که اصل اینجا معلوم است و علم ماخوذ از آن و علم او سبحانه و تعالی بح
ضوری تمام ازلی است اگر او منحو و مطابقه از میان نبرود و جهل لازم آید خواه علم ازلی علیه باشد و
فعلی بود و خواه علت نباشد و انفعالی بود بلکه دفع آن باین وجه باید کرد که علم الهی نه فعلی است قبل الکثرة و
انفعالیست بعد الکثرة بلکه عین الفعل و عین الکثرة است صورت خارجیه صور علمیهٔ او ست مطابقه و عدم
آن در صورت مغایرة و اثنینیت است لهذا بعضی از حکما گفته اند علم الله لا یوصف بالصدق و لا
بالکذب زیرا که مدار آن بر مطابقه و عدم آنست و هر دو دوئی و اثنینیت را میخواهد که علم مطابق نفس الامر
هست یا نیست و علم الهی نفس الشئ است و نفس الشئ نفس نفس الامر پس آن از صدق و کذب متعالی خواهد بود
اگر گویند صورت خارجیهٔ حادثه عین علم ازلی چگونه تواند شد گویم جواب آن از مسئلهٔ دهر و زمان پدید
که بیان آن زمانی میخواهد درینجا بقدر آنی فرصت نیست باصل سخن میروم و میگویم محققین عرفا که نسبت
نفس با او سبحانه و تعالی نسبت بدن بنفس دیده اند و مشار الیه انا حقیقة او را فهمیده اند پس نسبت حکما
بعرفا نسبت عوام بحکما تواند بود و متصرف در همه نفوس و اجرام و اجسام و قوای علویه و سفلیه او سبحانه
و تعالی خواهد بود هم در حرکات و هم در ادراکات تمام موجودات کلی حملی که بمنزلهٔ شخص واحد است یک
انا است هر فعلی از هر موجودی که صادر گردد منسوب باو ست چنانچه زید که بچشم آدمی بیند و او میگوید
انا رایت و گوش می شنود و او میگوید انا سمعت و دست میزند و او میگوید انا ضربت و پا میدود
و او میگوید انا سعیت او ست سبحانه و تعالی خدای همه ما غنایان که از مقام فنا مستعلی است فی عرش
بقا مستولی باد با شنای نفوس مجرده و منطبعه بر افراخته کشتی آسمان در دریای زمان انداخته و بامداد
بادارادات که هر دم موجی میزند و پست و بالا میکند جاری و روان ساخته تا ما مردم کشتی نشینان
در سیر و سفر اضطراری و تغییر و تحول بی اختیاری همیشه سرگردانیم و با وجود این همه بنادانی خود را دائم
ثابت و قائم میدانیم ناگاه که جزیرهٔ خطیره بنظر می آید و ظلمات موت سیاه مینماید آنگاه روشن میگردد
که ما مسافری خانه بدوش بوده ایم و از طی آن مسافت چشم پوش و بیهوش بودیم الهکم التکاثر حتی
زرتم المقابر کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون سعادت کار کسی است که درین سفر نقد عملی
بدست آورده پر جیب و دامان کند شقاوت یار کسی که سرمایه و زاد استعداد همراه آورده خود
را برباد داده تهی دست رود فما ربحت تجارتهم و ما کانوا مهتدین تمت الصفات باوصاف

منشأ که بمعنی الوهیت و وحدت و سمع و بصر و غیره بنا باتصاف وجود توقفی وارد پس او سبحانه و تعالی که
عباد را تعلیم باتصاف خود باوصاف مذکوره صراحتاً نموده تعلیم باتصاف خود بوجود تنبیهاً و الا
التزاماً نموده که عباد هم او را موجود میدانند لکن بوجودیکه خود هارا در اصل آن نیز شریک میگردانند
اگرچه امتیازی از وجه وجوب و امکان و غیره بوده باشد و حالانکه اینها را هیچ شرکتی در وجود نیست
زیراکه وجود بمعنی کون مصدریست و تعبیر ازان بوجود الشیء فی نفسه و کون الشیء فی نفسه میکنند
و همین است معنی نفس الامر از خواص او سبحانه و تعالی است که موجود فی حد ذاته اوست جعل و عمل و فرض
و تقدیر احدی را دران دخلی نیست و وجود و کون غیر او مترتب بر ایجاد و تکوین اوست که قطع نظر
ازان غیر او وجودی و کونی ندارد و شیء فی نفسه آنست که در هیچ امری که خارج ازوست دخلی نباشد
خواه آن امر فرض فارض بود و خواه جعل جاعل و اگر اصطلاح کنند بر تخصیص بانچه فرض آنجا بی جعل
بود گو که جعل جاعل دخلی داشته باشد پس نفس الامر بانمعنی بفرض فارض اصطلاح مصطلح خواهد بود نه
نفس الامر نفس الامری بلکه مصنوعات الهی همچو خیالات و فرضیات است که بتوجه ابداعی او صورت
میگیرند و مثل فرضیات تو اگر فرض الهی را که تعبیر ازان بابداع کرده شد معدوم و اعتبار کرده آید
اینهمه صور محو و متلاشی گردد لهذا عالم را خیال الله میگویند و مخلوق نیز نامند که خلق بمعنی افترا و بمعنی
از خود تراشیده گفتن است و عالم کلمات الله است که آنرا از خود تراشیده است پس کلمات مخلوقه و فرضیت
او خواهد بود تو که بعضی امور را در ذهن خود خود میتراشی یا در خیال میداری او سبحانه و تعالی نیز این عالم را
در علم خود که ازان خارج نیست بوده ای فی ای صورة ما شاء رکبک صورتی بخشیده است و همین
صور آنجا علم الهی است بانها نه آنکه صورت مبدء علم است بلکه صورت عین العلم است تو که برفع فرضیات
خود قادری و برفع فرضیات دیگری قدرت نداری پس این عالم اعتباری فرض الهی را که برفع توهم مرتفع
نمیگردد نفس الامری بغیر اعتبار معتبر و فرض می پنداری اما وجود بمعنی مبدأ آثار پس غیر او سبحانه و تعالی که اعتباری و وهم
محض است مبدأ آثار خود نمیتواند شد آثار را از و بذات او سبحانه و تعالی ظهور و صدور میباید پس وجود غیر او بانمعنی
عین او سبحانه و تعالی خواهد بود اما وجود او سبحانه و تعالی بانمعنی اگرچه مشهور است که نیز عین اوست که ترتب آثار
بنفس ذات اوست لکن مفهوم وجود لازم الاضافة است و عینیة مانع الاضافة و ذات بی اعتبار امری زائد که
آنجا منشائیه است منسوب بخود نخواهد شد و ذات که بغیر اعتبار امر زائد است بعین خود که ماخوذ باشد، نیست

نمیتواند بود مگر بعد قطع نظر از اعتبار وذات وجود خود بهمین باعتبار میشود پس آنچه وجود است عین اوست
وآنچه عین است او وجود است نه آنکه صدق موجود پس اگر آنرا از وجود که بمعنی کون مصدریست اشتقاق نمایند
نمیباید که بر احدی صادق بیاید زیرا که کون همانا قیام انتزاعی دارد بذات او سبحانه وتعالی حقیقة وتعبیر او ظاهراو
صورة وآن مصداق واحد را استلزام است مثل کائن نه صدق موجود را مثل بکون طرفه آنکه اشیا را موجود
میگویند وتفسیر موجود بما قام به الوجود که بمعنی فاعل است میکنند اگر از وجود بمعنی مبدأ الآثار گیرند درین صورت
بالمعنی مشهور صیغه گرفته شود یعنی ما ینسب الیه فعل الفاعل علی وجه الخصوصیة المعلومة پس او سبحانه وتعالی که ذات
خود را منشأ آثار غیر خود گردانید ذات او باعتبار این منشائیة منسوب بسوی غیر بفعل فاعل که خود اوست سبحانه و
تعالی گردید ومصحح صدق موجود شد وآن توجیه در صدق موجود بر ذات او سبحانه وتعالی متمشی نمیشود زیرا که
ذات اگرچه وجود خود است باینمعنی لیکن وجود خود ومنشای آثار بفعل فاعلی گو که ذات خود بش باشد نیست
والا این فعل هم از جمله آثار هست پس ذات منشای آثار خود پیش از آنکه آنرا منشای آثار کرده شود خواهد بود
پس منشای ذات آثار خود را بغیر تخلل فعل ذات است پس مصداق حمل موجود نخواهد بود باینمعنی غیر مشهور یعنی
ما ینسب الی الوجود چنانچه آبی را که با آفتاب مسخن گردیده باشد مشمس میگویند وشکلی را از اشکال که مشابهت
بچشم دارد معین مینامند اگرچه اینمعنی را نیز راجع بسوی معنی مشهور میگردانند فعل تشمیس وتعیین یعنی ضربه
با آفتاب گرم کردن ومشابه بچشم گردانید ان آنجا اعتبار میکنند بهر حال باینمعنی نیز بر غیر او سبحانه وتعالی صادق
خواهد آمد اما بر ذات او سبحانه وتعالی اگرچه وجود خود است باینمعنی ومغایر لی که باعتبار وصف است
یعنی منشائیة آثار برای اعتبار نسبت کافیست لکن صدق موجود بر ذات برین تقدیر بعد ملاحظه این اعتبار
خواهد شد وموجود در حد ذات نخواهد بود وعلما بصدق موجود بر ذات او در حد ذات او سبحانه وتعالی قائل اند و
تفسیر موجود بما قام به الوجود میکنند واشتقاق از وجود بمعنی مبدأ الآثار نمیتمایند وآنرا عین ذات او سبحانه وتعالی
میگویند وبرای صحت اعتبار نسبة قیام بین الشئی ونفسه قیام را عام از قیام الشئی بنفسه وقیامه بغیره
میگیرند حالانکه مرجع قیام بنفسه بسوی سلب قیام بغیره است نه آنجا قیامی بین نفسه واگر اینچنین
قیام مصحح صدق مشتق باشد صدق هر وجودی بر نفس خود اشتقاقا لازم آید وبالفرض والتسلیم اگر صادق
خواهد آمد آن واجد خواهد بود نه موجود در اصل لغت وجود بمعنی کون یافته نمیشود ظاهرا علما از خود
اصطلاحی بر تراشیده اند وچون واجد که مشتق از آنست واجد که اشتقاق از وجدة الضالة دارد ملتبس

باشد صیغه مفعول را بمعنی قائم بالوجود که مدلول واجد است موضوع کردند و تصرف در ماده و صورت هر دو
نمودند و بجای کائن و متحقق باستعمال می آرند ناچار مماشاة با هم براه آنها میرویم و لا مشاحة و لا مناقشة
فی الاصطلاح میگوییم لکن مشکل آنست که آنها قائل اند باینکه موجود بر ذات او سبحانه و تعالی در مرتبه ذات
صادق می آید حالانکه آنجا کائن و متحقق هم کائن و متحقق نیست زیرا که اقل اندرین نیست که نسبتی فیما بین
اعتبار کرده شود و نسبت را آنجا چه نسبت است اگر اطلاق لفظ موجود بر ذات او سبحانه و تعالی بموجب
عظمت و کبریای ذات او می بود اول مرتبه آنرا جامد اعتبار کرده بازای ذات موضوع میکردند اگر چه چند
این وقت هم نمیبود لاکن باری اطلاق آن تیمناً میشد آری صاحب قاموس میگوید وجد الشیء من العدم
فهو موجود و لا یقال وجده الله و انما یقال اوجده الله پس وجود در موجود بمعنی ایجاد است چنانچه
حب در محبوب بمعنی احباب و برین تقدیر نیز اطلاق برو سبحانه و تعالی روا نخواهد بود و از آنچه مذکور شد ظاهر میگردد
و نیز قول حضرت خواجه رکن الدین علاء الدوله سمنانی فوق عالم الملک الودود و بعضی از حکما نیز گفته اند
صدق وجود برو سبحانه و تعالی مجازیست و این مجاز افضل و اکمل از حقیقت است از مجاز انکار مکن که مجازیست لفظیست
و بحسب حقیقت افضل و اکمل از حقیقت است کیفیت نادانی و سرگردانی که در معرفت الهی داریم شنیدی
حالا قدری از دانائی که درین باب داریم نیز بشنو او سبحانه و تعالی را این قدر میدانیم که او چیزیست
که تعلق همه چیزها در قیام و قوام و آثار و احکام باو دست و این دانستن مشتمل بر دو چیز است اول
نفس چیز دوم تعلقی که بآن نفس چیز را توصیف و تقیید کرده ایم علم بکیفیت این تعلق تعلق نگرفته است که
تعلقات حسیه استنباطی نموده بنحو تشبیه و تمثیل بیانی کرده میشود اما نفس چیز اگر گوییم میدانیم راست است
لیکن اگر بهیچ بیان آن نمیتوانیم و اگر گوییم نمیدانیم پس همه چیزها را بآن میدانیم و آنرا نمیدانیم راست
نمی آید تعریفات همه چیزها از واجب و ممکن و جوهر و عرض و انسان و فرس بما هو کذا کرده میشود
و آنرا بهیچ چیز تعریف نمیکنند مگر تعریف بنفس چیز و اگر تعریف بشیئی کرده شود باز شیئی را تعریف بما هو کذا کرده
خواهد شد و اگر بنفس چیز خواهد کرد دید و تعریف لفظی خواهد شد نه حقیقی که دور در آن برپای آنکه حقیقة
دور نیست روا است پس ضرورت که نفس چیز ضروری باشد و آن در همه چیزها ساری است و در
حقیقت چیز همین نفس چیز است که چیز بخود است و دیگر چیزها بسرایت آن چیز و بنحوی از تعلق که بآن
دارند چیز شده اند و الا نا چیز روزی در تعیین تعلق طرفی سخن فیما بین طلبه معرفت حقیقه از راه تحقیق میشد

شنیده که یکی میگوید که تعلق این بآن فعل است و یکی میگوید تعلق این بآن شبیه فعل و یکی میگوید تعلق این بموجود است و ثابت این سخن شنیده آمده سوی رشید گفت هر کس را تعلقی است بکسی و من بکسی با تعلق بمجرد دیس گفتم ای ضعیفه ما که موجود و ثابت میگوئیم اوست سبحانه و تعالی هر که تعلق باو ندارد لغو است اما مقام دوم که مرئیت او سبحانه و تعالی است پس بدانکه تعلق رویت ببعضی از عوارض و اوصاف مرئی است حقیقة و کنه آن ما گرچه نسبت رویت بسوی ذات مرئی میکنند و قس علیها سائر الحواس یقال رایت زیدا و سمعته و ذقت عسلا الی غیر ذالک و ندیدی از زید مگر لون روی او و نشنیدی مگر سخن و نچشیدی مگر حلاوت بلکه از زید همین سطح روی او دیدی نه سطح تمام جسد او و نه عمق بدن او و ندیدی روح و نفس که جزو اعظم و یا اصل حقیقة اوست معلوم و همچنین دیدن روی زید را در لغت و عرف دیدن زید میگویند زیرا که وجه عضوی است که بدیدن آن معرفت زید و امتیاز او از دیگری حاصل میشود بخلاف سائر اعضا تا اگر گوئی والله ما رایت زیدا و اراده عدم رویت تمام بدن او کنی در شرع حانث شوی که مدار آن بر اطلاق عرفی است پس در آخرت رویت او سبحانه و تعالی هم برویت وجهی از وجوه و ظلی از اظلال که خصوصیت تام بذات ذی الجلال و الجمال داشته باشد تواند بود نه رویت کنه حقیقت و صرف ذات بحت آیات و احادیث که در باب ثبوت رویت وارد است دلالت بر همین دارد و اگر کسی مراد از آن رویت حقیقة صرفه داشته باشد مخالفت شرع و لغت و عرف کرده باشد و مخالفت عقل علاوه بر آن تمثیل رویت حق برویت قمر در لیلة البدر در حصول یقین و رفع شک و تعیین است که رویت قمر نیز رویت سطح اوست و نوری که بر اوست و کلفی که در اوست نه رویت حقیقة و ذات او و چون همه عالم وجود و اعتبارات ذات اوست پس هر کرا می بینی و هر سو که رو میگردانی وجه اوست لکن نمیدانی که وجه بودن اشیا هم باصطلاح صوفیه است و هم ازین رو که عالم بمعنی ما یعلم به است چنانچه خاتم بمعنی ما یختم به و وجه چیزی است که بآن ذو الوجه شناخته میشود چنانچه گذشت پس هر فردی از عالم بلکه هر جزوی از افراد و جزئیات او وجهی از وجوه او سبحانه و تعالی تواند بود و هم باین وجه که وجه الشیء در لغت مستقبل الشیء است و او سبحانه و تعالی بهر چیز بکلیة با پیش آمد و اقبال فرموده همین عالم است و هم ازین جهت که وجه الشیء است و ازین جهت است که علم الشیء بالوجه و علم بوجه الشیء میگویند یعنی علم بتوسط جهتی یا متعلق بجهتی از جهات الشیء و از این قبیل است عالم من وجه و جاهل من وجه و از همین رو است که روی زید را وجه میگویند یعنی جهت ظهور اوست و چون عالم نیز جهت ظهور

او سبحانه و تعالی است رویت او رویت او سبحانه و تعالی باشد اما نحو علم بوجه الشی که تصدیق و اذعان
اصلا مقارن با آن نیست و توجه بسوی آن توجه با نیوجه ندارند که وجه او سبحانه و تعالی را از قبیل
علم الشی بالوجه گردد زیرا که از او سبحانه و تعالی غفلت کلی دارند بسبب انهماک در غیر او کسی که در امری
استغراق بکمال داشته باشد و از پیش چشم او چیزی بگذرد یا آوازی بگوش او رسد تو میگوئی که او صورت
را دید و آن صوت را شنید و او میگوید من ندیده ام و نشنیده ام مدار رویت و استماع بر اتصال شعاع
بصری و قرع صماخ است کار قوتی و آلات آنچه بود بوقوع آمد لکن اینکار بتصرف آنکه ازین آلات کار میگیرد
بعمل نیامده است پس او را علمی با آن حاصل نشده است مگر آنکه بعد استماع اینچنین کلمات ذات او سبحانه
و تعالی بطریق خطره در دل اینها خطور نماید و نسبتی بینها بملاحظه در می آید باز یا بانکار و تشکیک پیش آیند
و یا بتوفیق الهی تصدیق نمایند تا آن توجه را از قبیل علم الشی بالوجه مرآة ملاحظه او سبحانه و تعالی گردانند و روی
از و بسوی او سبحانه و تعالی برگردانند پس مخصوص بآخرت دو چیز است
یکی رویت او بتجلی خاص دوم حصول یقین و رفع تردد بلکه در بعضی از مواطن دار الآخرت نیز رویت تجلی
رو مینماید که در آن شکی و انکاری پیش می آید روی مسلم بسنده یجمع الله الناس یوم القیامة فیقول
من کان یعبد شیئا فلیتبعه فیتبع من یعبد الشمس الشمس و یتبع من یعبد القمر القمر و یتبع من
یعبد الطواغیت الطواغیت و یبقی هذه الامة فیها منافقوها فیاتیهم الله تبارک و تعالی فی
صورة غیر صورته التی یعرفون فیقول انا ربکم فیقولون نعوذ بالله منک هذا مکاننا حتی یاتینا ربنا
فاذا جاء ربنا عرفناه فیاتیهم الله فی صورته التی یعرفون فیقول انا ربکم فیقولون نعوذ بالله
منک هذا مکاننا حتی یاتینا ربنا فاذا جاء ربنا عرفناه فیاتیهم الله فی صورته التی یعرفون
فیقول انا ربکم فیقولون انت ربنا فیتبعونه پس او سبحانه و تعالی را بهر صورتیکه پیش آید تسلیم نموده انکار منکر از
منکر باید دید جبرئیل را جناب رسالت صلوة الله و سلامه علیها بر صورت اصلی زیاده از دو بار ندیده و همیشه
بصورتی که غیر صورت اوست مشهور میگردید مرئی و رویتی را که بر غیر صورتش بود بشبانه مولی نبود و هی
که بصورت اوست جبرئیل و رویة جبرئیل مینامند و رویت او سبحانه و تعالی بر غیر صورت او که بسوی
است مشهور و خواهد شد و آن رویت اوست اگرچه رویت عین ذات نبوده باشد و چگونه تواند بود که او
سبحانه و تعالی سفر باید و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی

باذنه پس او سبحانه وتعالی وقت تکلم در حجاب باشد و در غیر وقت تکلم بی پرده گردد معقول احدی نمیشود
آری کسی که توجه او بسوی ذات بحت مقصور است حجاب با وجود واسطگی از نظر او مختفی و مستور چنان
میداند که ذات مجرد را می بیند حالانکه ذات ورای حجاب است لکن حجاب از نظر او در احتجاب اگر آن
حجاب را مثل عینک از پیش نظر برداشته شود آنگاه خود را می بیند که هیچ نمی بیند بعضی از صادقان که دعوی
رویت ذات کرده اند هر چند قول آنها غیر واقعی ست لکن مطابق فهم و زعم آنهاست باید دانست که تجلیات دو
قسم است یکی آنکه مقصود از تجلی ظهور صورتی است که در ظلمات عدم وامانده استعداد و ظهور و نور بهم رسانده است
و او سبحانه وتعالی استدعای استعداد وی را اجابت میفرماید و تجلی با آن مینماید پس احاطه نور آفتاب و چراغ ظهور
و نمود صورت مینماید و حجاب صورت روپوش معنی میگردد و در نظر طالبان معنی بمثابه شیشه عینک دوربین
واسطه مشاهده ذات میشود و خود بدستور وسائط در پرده اختفا میرود درین صورت اظهار صورت قصد است
لهذا عموما همه کس ظاهر و ظهور ذات که برای اظهار صورت است تبعی لهذا با اهل خصوص مخصوص دیگر آنکه مقصود از
تجلی اظهار خود بود و ظهور صورتی که بآن تجلی برای اظهار خود میفرماید تبعی بوده باشد که صورت بمثابه
سحاب که سپر سام آفتاب است حجاب اشراق نور خود میسازد بدین تقریب خود را قریب بابصار رسانده طرح
خودنمائی درمیان می اندازد همه تجلیات عالم امکان از ارواح تا انسان از عالم اول است و تجلیات که در دار
دنیا بر بعضی انبیا و اولیا بصورت نار یا بصورت امرد یا فرس وغیره میفرماید و تجلیاتی که در آخرت در مقام
رویت خود پیش می آید از قبیل ثانی لکن عارفان او را در هر نوع تجلی می بینند و حظی میگیرند و عامیان در
کوری میزیند و میمیرند اما رویت او سبحانه وتعالی در شب معراج پس صحابه را در آن خلافی است حضرت عائشه
رضی الله عنها قائل نفی و عبدالله بن عباس قائل باثبات فی المشکوة عن الشعبی قال لقی ابن عباس کعبا بعرفة فساله
عن شیء فکبر حتی جاوبته الجبال فقال ابن عباس انا بنو هاشم فقال کعب ان الله قسم رویته وکلامه بین محمد و موسی فکلم
موسی مرتین و رآه محمد مرتین قال مسروق فدخلت علی عائشة فقلت هل رای محمد ربه فقالت لقد تکلمت بشیء قف له شعری
قلت رویدا ثم قرات لقد رای من آیات ربه الکبری فقالت این تذهب بک انما هو جبرئیل من اخبرک ان محمدا
رای ربه او کتم شیئا مما امر به او یعلم الخمس التی قال الله تعالی ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث فقد
اعظم الفریة ولکنه رای جبرئیل لم یره فی صورته الا مرتین مرة عند سدرة المنتهی ومرة فی اجیاد له ستمائة
جناح قد سد الافق رواه الترمذی و روی الشیخان مع زیادة واختلاف وفی روایتهما قال قلت لعائشة فاین

قوله ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی قالت ذلک جبرئیل علیه السلام کان یاتیه فی صورة الرجال وانه
اتاه هذه المرة فی صورته التی هی صورته فسد الافق وعبد الله بن مسعود مثل عایشه میگوید رضی الله عنها ومثل ابن
عباس وفی الصحیح لمسلم عن ابی ذر قال سالت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هل رایت ربک قال نور انی اراه
لفظ نورانی در روایتی دو کلمه است یکی نور و دیگر انی که برای استفهام مکان است و در روایت دیگر لفظ نورانیست
بالف و نون و یای نسبت باصطلاح نحاة مثل بصری دریای یک کلمه خواهد بود دلالت روایت اولی بر نفی ظاهر
زیرا که معنی آنست او نور است کجا ببینم یعنی چگونه ببینم او را که سطوت آن نور بصارت را خیره میسازد چنانچه در
احادیث سابق گذشت و روایت ثانیه را بحذف همزه استفهام جمله استفهامیه میگیرند شاید که داعی بر حذف
آن باشد که سوال از حال ماضی است نه از حال و استقبال پس جواب مارا مطابق نمیشود و مقتدایان صوفیه
هم انکار آن دارند که ذات او سبحانه وتعالی در دنیا بحاسه بصر دیده شود و مدعی را قابل تعزیر و تادیب میدانند
فی التعرف وقد قالوا والرؤیة نعت مثله فی التصوف واجمعوا انه لا یری فی الدنیا بالابصار ولا بالقلوب الا من
جهة الایقان لانه غایة الکرامة وافضل النعم ولا یجوز الا ان یکون فی افضل المکان ولو اعطوا فی الدنیا
افضل النعم لم یکن بین الدنیا الفانیة والحیاة الباقیة فرق وایضا فانه ولا نعلم احدا من مشایخ هذه الطبقة
المعروفین منهم والمحققین به ولم نر فی کتبهم ولا مصنفاتهم ولا رسائلهم ولا فی الحکایات الصحیحة عنهم احدا
ولا سمعنا ممن ادرکنا منهم زعم ان الله تعالی یری فی الدنیا او راه احد من الخلق الا طائفة لم یعرفوا
باعیانهم ولا سمعوا باسمائهم بل زعم بعض الناس ان قوما من الصوفیة ادعوها لانفسهم وقد اطبق المشایخ
کلهم علی تضلیل من قال ذلک وتکذیب من ادعاه وصنفوا فی ذلک کتبا منهم ابو سعید الخراز وله
فی انکار ذلک کتب ورسائل وللجنید رحمه الله فی تکذیب من ادعاه وتضلیله رسائل وکلام کثیر
وزعموا ان من ادعی ذلک لم یعرف الله عز وجل وهذه کتبهم تشهد علی ما قلناه من ذلک وفی
سائر ما حکیناه عنهم و مشاهده که مصطلح صوفیه است والتزام دوام آن دارند معنی آن نه رویت عینی است
چنانچه در نفحات از کلام خواجه احرار قدس سره منقول است معنی مشاهده نه آنست که حق را سبحانه بحاسه بصر توان
دید چون لمعه از انوار بی نهایت بر ارواح و اشباح تافتن آرد جملگان کان لم یکن چنان نیست گردند که از
ایشان نه نام ماند نه نشان بلکه بآن معنی است که چون حضور دل بحقیقت ذکر که منزه از حرف و صوت است بواسطه ضبط ذکر
بدرجه ای رسد که دیگری را در حقیقت دل گنجایی نماند و درین حال حال دل را مشاهده گویند و تمام مشاهده و کمال ذوق درین

مشاهده وقتی دست دهد که آگاهی او از وصف حضور شود و حضوری باشد بی مزاحمت شعور بحضور خصائی

حضور بحق سبحانه واقع شود و ذات مقدس او ازان برتر است که در دیده بصیرت در آید حاصل کلام شیخ اکبر

در رساله اسرار الخلوت و کلام شارح آن شیخ عبد الکریم الجیلی صاحب الانسان الکامل آنکه جای مشاهده دار الآخرت

و دار دنیا جای تحصیل علم و عمل و مجاهده و مشاهده در آخرت هر کس را بقدر علم او خواهد بود که در دنیا حاصل

کرده است در نفحات در ترجمه هشام بن عبدان مذکور است روزی مشایخ بمسجد جامع جمع شدند و هشام

را حاضر کردند و گفتند شنیده ایم که تو بمشاهده قائلی هر که باین قائل است ویرا توبه میباید داد یا ادب میباید

کرد هشام گفت مرا تلقین توبه کنید تلقین کردند توبه کرد روز دیگر باز در آمد در برابر مشایخ استاد و گفت ای

باشید که من از توبه دیروزه توبه کردم مشایخ برخاستند و پای وی بگرفتند و میکشیدند تا از مسجد بیرون کردند و مغلوب

الحال بود چنانچه در نفحات در همین موضع مینویسند از شیخ ابو عبد الله خفیف پرسیدند که سبب چه بود هشام نماز نکرد

گفت پیوسته مطالعه غیب میکرد و امور غیبی بر وی غالب بود در مقام حیرت افتاد و از اعمال ظاهر باز ماند و هم

در موضع مذکور مذکور است که شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که چون هشام بن عبدان در نماز می استاد ویرا

وجد و حال میگرفت در محراب پس و پیش میرفت و قرآن میخواند گاه بودی که از حسن بیان وی یهود و نصاری

و مجوس جمع شدندی و نظاره وی کردندی و در نفحات در ترجمه ابو محمد الخفاف رحمه الله تعالی مذکور است شیخ

ابو عبد الله خفیف گفت که ابو محمد خفاف با مشایخ شیراز یکجا نشسته بودند سخن در مشاهده و معرفت هر کس بقدر حال

خود سخنی گفتند و ابو محمد خفاف خود خاموش بود مومل جصاص ویرا گفت تو هم سخنی بگوی گفت هر سخنی خوب که بایست

بود همه گفتند مومل گفت بهر حال تو هم سخنی بگوی گفت آنچه شما گفتید حد علم بود و حقیقت مشاهده آنست که

حجاب منکشف شود و ویرا عیان ببینی ویرا گفتند تو این را از کجا میگوئی و این ترا چون معلوم شده است گفت

در بادیه تبوک بودم و فاقه و مشقت بسیار بمن رسید در مناجات بودم ناگاه حجاب منکشف شد و ویرا دیدم بر

عرش خود نشسته سجده کردم و گفتم مولای ما هذا المکان موضعی منک چون قوم این شنیدند همه خاموش شدند

مومل ویرا گفت برخیز تا بعضی مشایخ را زیارت کنیم برخاست مومل دست ویرا بگرفت و بخانه ابن سعدان محدث

در آمدند و سلام گفتند ابن سعدان تعظیم و ترحیب ایشان کرد مومل گفت ایها الشیخ نرید ان تروی لنا الحدیث

المروی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان للشیطان عرشا بین السماء والارض فاذا اراد بعبد فتنة کشف

له عنه ابن سعدان گفت حدثنی فلان عن فلان و سند آن بالنبی صلی الله علیه وسلم رسانید ان للشیطان عرشا

بین السماء والارض اذا ادبعد فتنة کشف له عنه چون ابو محمد این حدیث را شنید گفت یکبار دیگر اعاده
کن اعاده کرد گریان شد و برخاست و بیرون رفت و چند روز او را ندیدم بعد از ان آمد گفتم ایام غیبت کجا بودی
گفت نمازها را که از انوقت گذارده بودم قضا میکردم زیرا که شیطان را پرستیدم پس گفت چاره نیست از ان که
بهمان موضع که وی را دیده ام سجده کرده ام باز گردم و وی را لعنت کنم پس بیرون رفت و دیگر خبر وی نشنودیم
ببین که درویشان پیشین چه قدر اتباع شرائع داشتند که در ان کشفیات خود را مطرود و مردود می پنداشتند
حضرت غوث اعظم با این تقرب و منزلت در فتوح الغیب بچه درجه اهتمام در متابعت شریعت تاکیدها می نماید و
میزان تصحیح کشف همین کتاب و سنت و امر پیغمبر باید قول همه اکابر و اصول همین آئین است کل حقیقة ردته
الشریعة فهی زندقة درویشان زمانه را که نصیبی از حال است نه بهره از قال تمام کمال آنها همین که وجد و گریه و خیال
در پی شیطان میدوند و او رنگها می آید که اتفاقی با ایشان نماید تا بعرش او رسیدن و پای او را بوسیدن که معراج
اینهاست کجا میسر از خود سخنها می بافند و بحسن شعار خود ها می لافند در نفحات در ترجمه ابو البرکات تقی الدین علی
قدس سره مینویسد وی نیز از اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله است روزی حضرت شیخ میفرمود که باید که سالک
در وقت تجلی صورتی ادراک میکند آن تجلی صوری باشد و حق تعالی را از آن صورت منزه باید داشت اما از تجلی
حق باید دانست چنانچه موسی علیه السلام از درخت شنید که انی انا الله هر که گوید درخت خدا بود کافر شود و هر که
گوید این سخن خدا نگفت کافر شود پس تجلی صوری بدین دو نوع اعتقاد باید کرد یعنی تجلی نه اوست بلکه تجلی اوست
که صورت مرآة او شده است نه عین مرئی گردیده است شخصی بحضور یکی از اکابر حکایت کرده که فلان کس ذات
حق را تعالت و تقدست چنین و چنان می بیند فرمود انچه بر وی در وقائع او مشهود میشود ما آنرا در کوچه بازار
می بینیم یعنی مشهود او مثل تمام عالم تجلی اوست سبحانه و تعالی نه عین اوست و از بعضی کاملان مرویست در
جواب کسی که مثل سخن مذکور عرض کرده بود فرمود تلک خیالات یربی بها اطفال الطریقة یعنی برای آنکه
اینها انس گیرند و سلوک طریق بر اینها سهل شود اینچنین صور باینها مینمایند نیز در همان موضع از نفحات
مذکور است که در آن روز اخی علی دوستی حاضر بود شیخ فرمودند که در امسال واقعه علی دوستی بغایت خوش
آمد و بجهت اثبات اعتقاد درویشان بگویم حق تعالی امسال بر وی بحذوبت در صورت کل موجودات تجلی
کرد و بعد از ان وی تسبیح حق و تنزیه او از صور بلفظی که حق تعالی بر زبان وی میراند میگفت حق تعالی بجود وی
خود از وی پرسید که مرا دیدی گفت نه خداوند فرمود پس اینها که دیدی چه بود گفت آثار و افعال مصور

صفات تو و تو از همه صور منزهی حق تعالی درین سخن تنها گفت واینمعنی را ازوی پسندیده داشت برای
ملاقات میر رحمت الله که یکی از مشاهیر مشائخ جهان آباد بود رفتیم در محل سرای بود از انجا تا نشستگاه
مسافتی است خبر شنیده برآمد از دور دیدم مردی نورانی مسن سفید محاسن بردوش دو کس هر دو دست
خود نهاده می آید واین بیت را تکرار میفرمود ع من نیم والله یا رب من نیم * جان جانم جان جانم تن نیم
تا که رسید بجا نشست همین میخواند واشک از چشم میراند اول سخنی که کرد همین بود امروز که ترا دیدم خدا را دیدم بملاحظه
مرد مغلوب الحال است و در غایت قرب استهلاک و اضمحلال سکوت کردم باز همین کلمه اعاده نمود در دل
گفتم بعضی از عارفان ما رأیت من شیء الا رأیت الله قبله گفته اند وبعضی بعده وبعضی معه وبعضی فیه
این بزرگ نیز در یکی از درجات خواهد بود باز آنقدر تکرار و اصرار نموده که مجال تاویل و توجیه نماند ناچار بیت
حضرت مولانا خواندم ع گر بدیدی حسن حیوان شاه را * پس بدیدی گاو و خر الله را سکوت فرمود
ودیگر هیچ کلمه بلب نکشود منقبض گردیدم که چرا آن بزرگ را از بسطی که داشت بقبض آوردم لکن چه توان کرد حق حقیقة
ادا کرده بودم ادای حق ظاهر شریعت هم ضرور شد اما رؤیت او سبحانه و تعالی در منام پس بعضی تجویز آن
مشروط به بی کیفیتی مرئی میگردانند وبعضی بی شرط هم جائز میدانند جناب رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
او سبحانه و تعالی را در خواب دیده است بیان رؤیت یا بیان بعضی از کیفیت مبین در حدیث گردیده است
فی المشکوة عن معاذ بن جبل قال احتبس عنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات غداة عن الصبح حتی کدنا
نتراءی الشمس فخرج سریعا فثوب بالصلوة فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم وتجوز فی صلوته فلما سلم دعا
بصوته فقال لنا علی مصافکم کما انتم ثم انفتل الینا ثم قال اما انی ساحدثکم ما حبسنی عنکم الغداة انی قمت
من اللیل فتوضأت وصلیت ما قدر لی فنعست فی صلوتی حتی استثقلت فاذا انا بربی تبارک وتعالی فی احسن
صورة فقال یا محمد قلت لبیک رب فقال فیم یختصم الملأ الاعلی قلت لا ادری قالها ثلاثا قال فرأیته
وضع کفه بین کتفی حتی وجدت برد انامله بین ثدیی فتجلی لی کل شیء وعرفت فقال یا محمد قلت لبیک رب
قال فیم یختصم الملأ الاعلی قلت فی الکفارات قال وما هن قلت مشی الاقدام الی الجماعات والجلوس
فی المساجد بعد الصلوة واسباغ الوضوء حین الکریهات قال ثم فیم قلت فی الدرجات قال وما هن
قلت اطعام الطعام ولین الکلام والصلوة باللیل والناس نیام قال سل قلت اللهم انی اسئلک
فعل الخیرات وترک المنکرات وحب المساکین وان تغفر لی وترحمنی واذا اردت فتنة فی قوم فتوفنی

غیر مفتون واسئلك حبك وحب من یحبك وحب عمل یقربنی الی حبك فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انها حق فادرسوها ثم تعلموها رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح وسالت محمد بن اسمعیل عن هذا الحدیث فقال هذا حدیث حسن صحیح و روایت است که امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه صد مرتبه باین دولت مشرف شده است و امام احمد حنبل دو دفعه و فقیر یکی را که از عاشقان صادق جناب کبریای الهی بود دیده است و بیان رویۃ نومیه و بیان بی کیفیتی از زبان او شنیده میگفت مادر من عابده بود چون برای تهجد برمیخاست مرا هم که خورد سال بودم بیدار میکرد و همراه خود بپای استاده مینمود در همان ایام شبی دیدم خود را که بحضور جناب حضرت حق مشرف شده ام و قدرت بر بیان چگونگی آن ندارم فرمود چه میخواهی گفتم دنیا فرمود بقدر ضرورت تسلط الهی میکرد که من بمقتضای نادانی و جهل عنفوان جوانی نا خواستنی را خواسته بودم او سبحانه و تعالی بکرم خویش قدری که مرا سود مند بود عنایت فرموده و شهر زیادتی از من بر بوده این مرد تمام سوز و درد بود همین که نام حضرت حق میگرفت از خود میرفت زبان درازی میباید که اینقدر تقریر جواب از زبان او بر آید جوشش گریه گلوگیر او میشد و در ملاقات برای مردم بسته در کنج خانه نشسته میماند در هفته یکدو بار نزد حضرت مرشد آمده سخن از اذواق و احوال خود میراند در سرکار عضد الدوله بعنوان سپاهگری نوکری می بود بعد از اطلاع بر احوالش تکالیف نوکری معاف فرموده انقطاع کلی حاصل شد بهره از علوم داشت و روز و شب بیاد الهی و مطالعه کتب میگذرانید و عمر طویل که قریب به نود رسیده باشد در لذت سوز و درد بانجام رسانید ✿ در دور روزه زندگی حامی نشد سیر او نخست شده چه خوشش بودی که عمر خانج و دوانی داشتی ۱۲ درویشی میگفت که شبی خود را دیدم که در صحن خانه استاده ام و فرشتها متصل یکدیگر گردمن حلقه زده اند و مرا درمیان خود بشابه مرکز و محیط دائره احاطه کرده اند کسی بمن سخنی نمیگوید لکن یکی بدیگری گفت این را طلب فرموده اند و تا این کلمه گفتن صعود بسوی آسمان نمودند و من هم درمیان آنها بهمان وضعی که بودم بالا میرفتم تا باسمان اول رسیدم ملائکه آسمان پرسیدند اینکس طلبیده اند جواب گفتند آری طلبیده اند بالای آسمان بر آمدیم و باسمان دوم رسیدیم همچنان سوال و جواب بمیان آمد بالا بر آمدم و از عبور و مروری که باسمانهای دیگر شد شعوری نیست لکن فصلی گذشت که آنقدر که برای طی مسافت آسمانهای دیگر میباید بقیاس مدتی که در طی مسافت دو آسمان سابق صرف شده بود

ناگاه عرش عظیم پیش آمد دیدم نوری بسیط بمثل فرش چاندنی سفید بپایان محیط است و آنجا هیچ تمکن بنظر نمی آید و رفیق اجدی از فرشتهای همراهیان حاضر نیست و از کجا جدا شد ندانم این هم خبری نیست من تنها پیش فرش ایستاده ام بدل او سبحانه جل شانه را میدانم و هیچ نمی بینم ناگاه آوازی شنیدم که تفسیر قل هو الله احد بگوی آنچه او خواست بر زبان راند که حالا هیچ ازان بیاد نیست فرمان شد که تفسیر بمذاق اهل حقائق کن باز هر چه او بر دل ریخت بر زبان آورد و در دل خود میگفتم که من از زبان بزرگان میشنیدم و در کتب هم میدیدم که او سبحانه و تعالی معلوم الانیته است و مجهول الکیفیة حالا چنانچه می شنیدم بتحقیق آن رسیدم یا من لا تراه العیون ولا تخالطه الظنون ولا یصفه الواصفون ولا تغیره الحوادث ولا یخشی الدوائر یعلم مثاقیل الجبال ومکائیل البحار وعدد قطرات الامطار وعدد ورق الاشجار وعدد ما اظلم علیه اللیل واشرق علیه النهار ولا تواری منه سماء سماء ولا ارض ارضا ولا بحر ما فی قعره ولا جبل ما فی وعره اجعل خیر عمری آخره وخیر عملی خواتیمه وخیر ایامی یوم القاک فیه وصلی الله علی خیر خلقه محمد واله وصحبه وتابعیه ومحبیه اجمعین وله

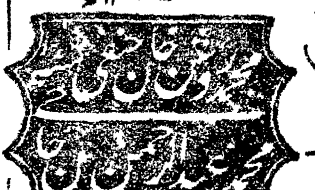
الحمد فی الاولی والآخرة وله الحکم والیه ترجعون

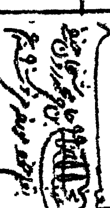
تمت

## قطعهٔ تاریخ طبع از طبع بندهٔ آسی محمد عبد العلی مدراسی عفا عنه رب الاناسی

شکر خدای را که نشست اندرین زمان — برکرسی مراد دلی نقش مدعا
یعنی کهن صحیفهٔ نور الکریمتین — از طبع نو لباس ببر کرد بی بها
در مطبع نظامی نامی بکانپور — از آب و تاب سنگ پذیرفت رنگ را
هر کس که بر محاسن حسن نقش نظر نمود — بی ساخته برآمد از و حرف مرحبا
هر لفظ آن ز فرط صفا دل برد ز دست — چون حسن شاهدی که بود شوخ و دلربا
هم دلربای طبع شد اسی سنین طبع — نور الکریمتین بود نو بدید ها

۱۳۰۶





### وجه مهر و دستخط

برای سند این معنی که کتاب هذا در مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع شده مهر و دستخط مهتمم بر خاتمه ثبت گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش مر داوری را که نفوس کملا را ذریعهٔ تکمیل ذوات انسانی ساخت و نیایش مر رسولی را که از تشریفات
هدایت ارواح کاملهٔ ایشان را نواخت صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین الی یوم الدین اما بعد فقیر سید
نور الظهور بن سید نور المقتدی رح میگوید که مولوی میر غلام علی آزاد بلگرامی قدس سره السامی در تذکرهٔ
سبحة المرجان نگاشته که مولانا سید قمر الدین حسینی اورنگ آبادی که جد این محرر است از فضلای روزگار
و کملای امصار بود و در علوم و فنون گوی فضیلت از علمای هر دیار در ربوده آبای کرام او از سادات
نجیب هستند تا انکه مولانا سید ظهیر الدین رح بجهت انتهاض الوئیه اقامت فرموده جانب دیار هند در امین آباد
من توابع لاهور متوطن شد نواح آن سر زمین را از انوار تقدسات خود منور فرموده و اقصای آن دیار
را از اشعات فیوضات و انتخابش الصباح نمود پس از ان مولانا سید محمد نبیرهٔ ایشان از وطن مالوف کام
فرسای اقطار دکن شد و رحل اقامت را درین موضع فیض سرشت بر انداخت سید عنایت الله ولد
سید موصوف بله اخص العرفا و اکمل الاولیا بود در طریقهٔ نقشبندیه و دیگر طرق از ذات متبرک قدوهٔ
عارفان سابقین و زبدهٔ محققان بر تمکین مقبول بارگاه داور مولانا شیخ ابو المظفر صوفی برهانپوری
استفادهٔ انوار الهیه میکرد و آو شان از مخزن فیوضات و معدن کمالات نور السموات و النجوم
مولانا سید محمد معصوم که عروهٔ وثقا با هدای ارباب بدعت و ضلال بود تکمیل کمالات روحانی و
تحصیل نوامیس نورانی می فرمود و این عروهٔ وثقی استمساک فراک ولایت از غاشیه داری پدر
خویش که امام نشار روحانی و اسوهٔ عالم نورانی الموسوم بشیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی
قدس اسراریهم حاصل نمود و سید عنایت الله قدس سره به بالاپور که از برهانپور بفاصلهٔ چهار
منزل است توطن اختیار میکرد و سید منیب الله قدس سره و هو کان من المنقطعین الی الله و
من المنیبین الیه و من العارفین بالحق و المقربین لدیه در ۱۱۶۱ یکهزار و یکصد و شصت و یک هجری
واصل حق گردید و خلف الصدق ایشان مولانا سید قمر الدین است علیه الرحمه که قریح گردون فضل و مجد
بود و اقتباس انوار علوم و کمالات از فضلای اجلا نمود تا آنکه قدوهٔ اعلام گشت کعب علوم با ایشان همه
فنون علمیه بحدی بود که اساتذهٔ ایشان بمقام تحقیق بمثابه استاد مید انستند بلکه بر محققین سابقین و محصلین

كاملين اين لاحق في كمال ها افضليت ميدادند و كسانيكه فراغ علمى در خدمت ايشان كردند بر اقران و امثال بلند شكوه و سر آمد گشتند تصنيفات مولانا مطارح انظار اذكيا و مزال اقدام علما بود از انجمله مظهر النور است كه بفرمايش مولانا مرزا مظهر جان جانان رحمة الله عليه ترقيم شده در مسئله وحدة الوجود از امور عامه وغيره چند درجه فائق در حيز عبارت آمده است مطمح انظار اعلام است مولانا در تذكره مذكور در تاريخ اين كتاب سفينه ميفرمايد

فاح عرف النسيم في السحر ... واتاني باطيب الخبر ... قال سلمى اليك عائدة ... وستلقي بخلقها العطر

قلت لا زلت فاتحا نضرا ... انت احييت دارس الاثر ... بينما نحن راقبون اذا ... هي لاحت كقبس في استتر

لحظتني بعين مرحمة ... وبابهاء نرجس نضر ... راقني قرطها فقلت لها ... هو شعري غياهب الطرر

اوجمان جلا بصائرنا ... اوبيان لنا نشر العبر ... بدر اوج الكمال سيدنا ... قمر الدين نور معتكر

قمر يهتدي النجوم به ... خيرا ولا دخيرة البشر ... عالم زان علمه عمل ... شجر فيه اطيب الثمر

عارف فاض نوره باطنه ... فاستنارت بصائر الوهم ... ورع لونها الى ثمل ... ذهبت عنه نشوة السكر

هو طلق الجبين رؤيته ... ولعمري شفاء محتضر ... حصلت بيننا موانسة ... وظفرنا بمرتع خضر

نستقي صافي المدام معا ... في ليال نفيسة غرر ... هذه نعمة نعيش بها ... حفظت عن نوائب الدهر

من افادته مصنفة ... هي برهان دقة النظر ... نسخة للوجود تبصرة ... وبيان باجل الصور

حكم كلها معانيه ... يالها من دقائق الفكر ... بارك الله في انامله ... فاض منهن اعذب النهر

رضي السائلون عن قلم ... بثمين الجمان منهمر ... وُجدت في كتابه نكت ... لا يرى مثلهن في الزبر

كلمات كتبن في ورق ... غائبات جلين بالسور ... اومضت في سواد نسخته ... شهب من لوامع الفقر

مظهر النور يستضئ به ... من له حصة من البصر ... ارخ الفكر عام ختمه ... توانور بدا من القمر

اسئل الله ان يكون لنا ... اطيب العيش اطول العمر ... برسول عليه تصلية ... ما تروي النبات بالمطر

و بوارق النور در تصوف و نور الكريمتين در كلام و نور الطهور در فقه و اكثر كتب در هر علم از خامه حقيقت نگار خود در حيز عبارت بر آورده اند بعد مطالعه دستگاه مولانا ی با معلوم خواهد شد كه چه مدارج علميه و معارج ادراكيه بدست عروج سوده اند اقتباس انوار طريقت و استفاضه اسرار حقيقت از مشكوة قلب مطهر والد بزرگوار خود قدس سره حاصل فرمود بعد تحصيل اين سعادت عظمى و منحه كبرى نائره نار اين درد كانون دل حقيقت منزلش اشتعال ورزيد و اضطرام شعله اين شوق باكش نعره هل من مزيد برزد تا آنكه از بدايات تشبيه نهايات تنزيه فائز شد با رادت زيارت اوليائے كبار و بزرگان امصار از اورنگ آباد

بتاریخ هشتم شوال در سنه ۱۱۵۵ یکهزار و یکصد و پنجاه و پنج هجری بجانب شاهجهان آباد انهاض فرمود و از مشایخ کبار
و اعلام آن دیار ملاقات ساخت و پس از شاهجهان آباد بسوی سهرند نهضت کرد و از زیارت شریف عارف
بالله مجدد الف ثانی مشرف شد و من بعد انعطاف عنان عزیمت مسارح وطن مالوف یعنی اورنگ آباد کرد و ابتهاج
و انشراح مستجیبان دیدار گشت و از میامن قدوم شش اقطار و اکناف آن سرزمین نزهت آگین انفساح
و تنضر یافت چون من هم در ان شهر نضارت بهر فایز شدم در میان من و مولانا چنان انعقاد وداد و ارتباط
اتحاد شد که هانا تمثال فرقدین بر فلک تودد و ائتلاس آشکارا میشد صبح و شام من از انشراح صحبت او در
گلشن تنشط طبع بسان خرائد عاشق فریب جلوه گر گشتی و زمان فرصت نامی من از تبشش و انبساط
گذشتی بحکم کل امر مرهون باوقاته اشتیاق مولانا بزیارت حرمین اشتداد ورزید و اشتعال شوق طبع لیل و
نهار برنگ برق شعله فشان طرز ایماض میداشت تا آنکه بنسایم اشواق او بجانب بندر بمبئی وزید و در صحابت
او میر نور الهدی و میر نور العلی فرزندانش بودند بتاریخ بست و هفتم شعبان بمرکب بحر سوار شد و در
نواح جده بغره ذی قعده مثل قمر گردون درخشان شد و از طوف حرم محترم مشرف گردید و بعد
تطوف کعبه محترم قصد مدینه منوره فرمود و تشرف بزیارت نبوی حاصل کرد و از کمال شوق طبعی قصد
شباک روضه مقدسه نمود امتناع مجاورین بظهور پیوست مولانا در جواب فرمود که من اگرچه در نجاسات
معاصی ملوث گردیده ام و از غبار سیآت مرآت اعتقاد را مکدر ساخته ام لیکن تغسیل این نجاسات
بغیر این قلزم محیط ممکن نیست و علما گفته اند که زائرین قبور را بطریقی زیارت باید که در حالت حیات شان
مسلوک بود و اگر من در زمان نبوی بودمی قاطبة از مبایعت و مصافحت او تفضل و تشرف حاصل
بودمی و چون درین وقت از زیارت مقدسه معتزم چگونه از بعدت اصطبار و شکیبائی ورزم و از حدیث
ابوهریره رضی الله عنه استدلال فرمود قال لقینی رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا
جنب فاخذ بیدی فمشیت معه حتی قعد فانسللت فاتیت فاغتسلت ثم جئت
وهو قاعد فقال این کنت فقلت له فقال سبحان الله ان المؤمن لا ینجس و این
حدیث اشارت میکند که خبائث مانع و معارض تماس بدن اطهر نیست پس نجاسات معاصی
من چگونه عایق از قرب ضریح اقدس میگردد پس ترخص زیارت حاصل کرد و داخل
شباک شد و باقصای تمنای دلی فایز گردید و چون موسم حج بیت الله در رسید

از روضهٔ مقدسه مترخص شد و بحرم محترم مشرف گشت و از ریاض مراد تمنا‌ها که داشت اجتنای ثمرات
نمود و هجوم ضیافات اعیان مکه مستولی شد تا آنکه شریف مکه نیز استعداد ضیافتی ساخت مولانا ضیافتش
را بدرجهٔ اجابت رسانید و عند الملاقات فرمود که شما چونکه حکومت و سلطان برین بقعهٔ مبارک دارند
اطاعت و امتثال حکم حاکم برقاب ما ضرور بوده و الا شما به تقدیم قادم احق بودند حاکم مکه معظمه عذر تقی بکار برد
بمنزل مولانا نازل شد و اتحاف سوغات نمود مولانا قبول نکرد و بجده آمد و بتاریخ یازدهم شهر محرم
سنه ۱۱۸۵ سوار کشتی گردید و مسافت منازل بحری طی می‌نمود اقطار سواحل پدیدار گشت اکنون بندر
بمبئی نمودار شد معلم متفکر شد و نتیجهٔ افکارش کاذب گردید و در خیال کرد که عرض محلیکه با رسیده ایم
بست و دوم درجه و پانزده دقیقه باشد و عرض بمبئی بست و یکم درجه می‌باشد که ما را لابد است ما یک درجه
و پانزده دقیقه ازان کم کنیم تا مرکب بعرض بمبئی فائز گردد تیس مرکب را بسمت جنوب گردانید و هبوب ریاح بارادت
معاش شد تا آنکه صد کروه بسمت جنوب طی کرده و کنارها از چشم اهل کشتی غائب گشت در طبع مولانا اضطراب
استیلا یافت و گفت که ملاح در استخراج عرض خطا نمود و بفرزند خویش سید نور الهدی گفت که باستخراج عرض معلم
بر وید و ملاحظه کنید که در استخراج عرض تغلیطات برانگیخته است سید موصوف بر سر معلم
رفت معلم اختفای راز کرد تا آنکه راز او بروز گشت معلم خجالت ورزید و مرکب در بحر
هایم و سرگردان ماند مولانا فرمود که مرکب بسوی مشرق برانند تا سواحل پدید
آید موافق رای مولانا مرکب راندند تا بساحل رسید مگر به بندر کلبنه فیروز شد بعد طی
منازل بری بوطن دکن درآمد نشاط بطبائع اهل و عیال او منشرح شد الحاصل مولانا
در هر علم و فن بهرهٔ وافر داشت تا زیست افادات خود بخلق می‌رسانید و چون رحلت
نمود تصنیفات خود چنان گذاشت که از حیات او نموداری واضح است مولوی میر
غلام علی آزاد بلگرامی در تاریخ وفاتش میفرماید فقط

## تاریخ وفات

افضلیت نظیره معدوم
تاریخ وفاتش سید مجتهد

حبر سند مقدس مرحوم
موت العلماء ثلمة موقوم
۱۱۹۳